



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی

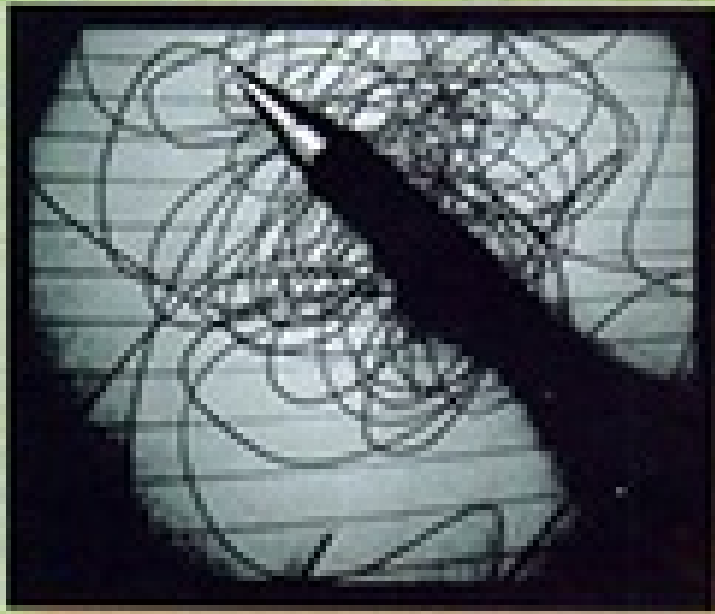


عمران

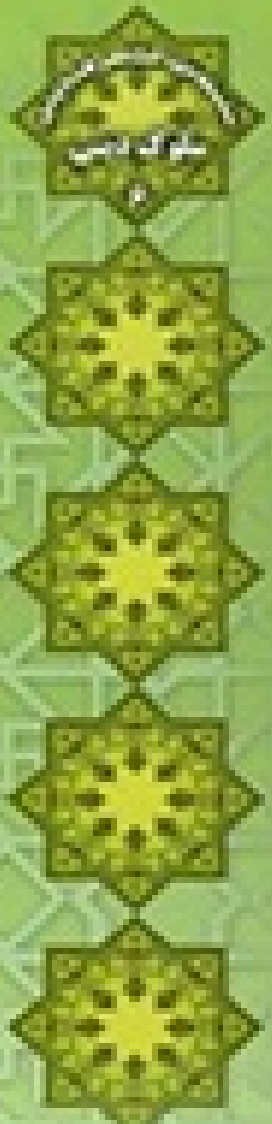
www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# از گاہ کہ فعالیت‌های فرهنگی سبکی بوج می‌شود

کلاس از سلامت علم حصولی به حیات علم حضوری



اصغر طاهرزاده



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۲	آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۶	فهرست مطالب
۲۷	مقدمه
۳۱	مقدمه مؤلف
۴۲	جلسه اول: راز پوچی ها
۴۲	اشاره
۴۵	خطر بی ثمری فعالیت های فرهنگی
۴۶	ابدیتی متعالی
۴۹	«دین دانی» یا «دین داری»؟
۵۲	ریشه اعتراض های درونی
۵۵	بدترین خسارت
۵۷	مشکل اصلی
۵۹	خطر حبط عمل
۶۰	ضرورت تغییر نگاه
۶۲	آغاز پوچی
۶۵	روش اهل بیت علیهم السلام در ارتباط با حقایق
۶۸	راز پیروزی نهایی اهل البیت علیهم السلام
۷۲	جلسه دوم: آفات تقلیل دادن افق دستورات دین
۷۲	اشاره
۷۵	جایگزینی فریب کارانه
۷۷	گمشده ما کدام است؟

- شرط لقاء حقایق ..... ۸۱
- بشر دینی به دور از معضل های جهان امروز ..... ۸۲
- آثار غفلت از حقیقت ..... ۸۴
- ناتوانی نگاه ریاضی در دیدن حقیقت ..... ۸۵
- محدودیت های نگاه تخصصی ..... ۸۷
- دین دان ها زیادند، ولی دین دارها کم ..... ۸۹
- مفاهیم دارای باطن ..... ۹۱
- معنی ظلوم و جهول بودن انسان ..... ۹۳
- تفاوت مفهوم خدا با وجود خدا ..... ۹۵
- بلای نشستن «علم به واقعیت»، به جای «واقعیت» ..... ۹۷
- ارتباط با خدای عزیز و نجات از پوچی ..... ۹۹
- انواع فعالیت های فرهنگی ..... ۱۰۱
- فعالیت های فرهنگی شبه قدسی ..... ۱۰۱
- فلسفه قدسی وضو ..... ۱۰۴
- شبه قدسی شدن و ظهور نفس آتاره ..... ۱۰۸
- جلسه سوم: شرطی کردن فعالیت های فرهنگی و انقطاع از عالم قدس ..... ۱۱۱
- اشاره ..... ۱۱۱
- تغذیه انسان از عالم قدس ..... ۱۱۴
- ریشه احساس پوچی ..... ۱۱۵
- ریشه اعتراض ها ..... ۱۱۶
- خطر سکولار کردن مقدسات ..... ۱۱۸
- جایگزینی اعمال شبه قدسی به جای اعمال قدسی ..... ۱۱۹
- انتخاب های شرطی ..... ۱۲۳
- توجه به مقصد خلقت ..... ۱۲۷
- خطر ناقص کردن اهداف فرهنگی ..... ۱۲۹
- فعالیت هایی برای قدسی کردن همه چیز ..... ۱۳۱

- ۱۳۳ ..... فعالیت های فرهنگی بی آینده
- ۱۴۱ ..... جلسه چهارم: توجه به جایگاه اصلی دین، عامل نجات از پوچی
- ۱۴۱ ..... اشاره
- ۱۴۳ ..... پاکی از موانع تجلی حق بر قلب
- ۱۴۵ ..... تجلی حق بر اساس ظرفیت قلب
- ۱۴۵ ..... روش رفع موانع
- ۱۴۶ ..... شرط نجات از پوچی، توجه به جامعیت اسم «الله»
- ۱۴۹ ..... کفر شیطان، کفر بر اسم جامع «الله»
- ۱۵۱ ..... عزم
- ۱۵۴ ..... توجه به هدف اصلی خلقت، عامل نجات از پوچی
- ۱۵۵ ..... نقش اعمال باطن دار در زندگی
- ۱۵۶ ..... تفاوت مفید بودن با حق بودن
- ۱۵۸ ..... ریشه بی روحی الفاظ و قالب های معنوی
- ۱۶۷ ..... جلسه پنجم: تلاش برای قدسی کردن همه چیز
- ۱۶۷ ..... اشاره
- ۱۶۹ ..... علم زنده
- ۱۷۱ ..... حرکت از مرگ به حیات
- ۱۷۲ ..... خطری عمر سوز
- ۱۷۳ ..... از تَلَوْن تا تَمَكُن
- ۱۷۶ ..... خطرات شبه قدسی کردن موضوعات
- ۱۷۷ ..... بندگی، روح فعالیت های فرهنگی
- ۱۷۹ ..... انواع عقل
- ۱۸۲ ..... انسان بامحتوا
- ۱۸۳ ..... بندگی خدای عزیز و نجات از پوچی ها
- ۱۸۵ ..... عمل به عقیده پاک، عامل سیر به سوی عقیده حضوری
- ۱۸۸ ..... عمل صالح؛ عامل شکوفایی عقاید پاک

- ۱۹۰ ..... سبب سوزی و رسیدن به توحید ناب
- ۱۹۶ ..... جلسه ششم: آفات فعالیت های شبه قدسی
- ۱۹۶ ..... اشاره
- ۱۹۸ ..... نازل کردن درعین حفظ باطن
- ۱۹۹ ..... جایگاه دین
- ۲۰۱ ..... فعالیت های شبه قدسی و نتایج ناخواسته
- ۲۰۲ ..... آفت جایگزینی اعتباریات به جای حقایق
- ۲۰۴ ..... هماهنگی تشریح و تکوین
- ۲۰۷ ..... غفلت از نیازهای متعالی
- ۲۰۹ ..... آفات تغییر فضای قدسی
- ۲۱۰ ..... ریشه تاریخی انحراف از عالم قدس
- ۲۱۲ ..... علم حصولی و حجاب حقیقت
- ۲۱۳ ..... سیر از علم حصولی به علم حضوری
- ۲۱۴ ..... برکات ارتباط حضوری با قیامت
- ۲۱۵ ..... مکتب انبیاء و چشم خدایین
- ۲۱۷ ..... ریشه اعتراض جوانان
- ۲۱۹ ..... راه های شناخت موانع
- ۲۲۱ ..... ارتباط باطن انسان با باطن عالم
- ۲۲۳ ..... در جستجوی راه
- ۲۲۸ ..... جلسه هفتم: اهل البیت علیهم السلام فرهنگ سیر از علم حصولی به علم حضوری
- ۲۲۸ ..... اشاره
- ۲۳۰ ..... چگونگی استفاده از تجلیات حضرت حق
- ۲۳۱ ..... آفات ارتباط با قرآن از طریق جنبه نیستی خود
- ۲۳۳ ..... طهارت باطن، شرط ارتباط با حقایق
- ۲۳۵ ..... ناتوانی عقل در رؤیت حق
- ۲۳۷ ..... طهارت تکوینی اهل البیت



- ۲۳۸ ----- طهارت اهل البيت عليهم السلام، منشأ طهارت ساير انسان ها
- ۲۴۰ ----- راه ارتباط با وجود حقايق
- ۲۴۵ ----- فرهنگ اهل البيت عليهم السلام؛ سير از علم حصولی به علم حضوری
- ۲۴۷ ----- زیبایی های فرهنگ مرتبط با عالم قدس
- ۲۶۰ ----- جلسه هشتم: فعاليت های و همی و بی آيندگی آن ها
- ۲۶۰ ----- اشاره
- ۲۶۲ ----- کربلا و ارتباط وجودی با حقايق
- ۲۶۴ ----- آفات توقف در اعتباريات و مفاهيم
- ۲۶۶ ----- راه ارتباط صحيح با سخنان ائمه عليهم السلام
- ۲۶۶ ----- وقتی «وجود» رخ می نماياند
- ۲۷۱ ----- «وجود» در حجاب
- ۲۷۲ ----- بدیهيات؛ امام معصوم درونی
- ۲۷۸ ----- راه ارتباط با حقايق
- ۲۷۹ ----- آفات غفلت از جنبه وجودی قرآن
- ۲۸۱ ----- آزادی از حجاب علم
- ۲۸۶ ----- وسعت سنت ها در همه مراتب هستی
- ۲۸۷ ----- خطر بی آينده بودن فعاليت های فرهنگی
- ۲۹۰ ----- آفات فعاليت های فرهنگی و همی
- ۲۹۵ ----- جلسه نهم: از ارتباط با وجود خود، تا ارتباط با وجود خدا
- ۲۹۵ ----- اشاره
- ۲۹۷ ----- معرفت نفس، راه ارتباط با «وجود»
- ۳۰۱ ----- برکات نظر بر قيامت حاضر
- ۳۰۳ ----- اتصال هست ها به هست مطلق
- ۳۰۵ ----- امام عليه السلام و ایصال الی المطلوب
- ۳۰۷ ----- شرایط ظهور حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه
- ۳۰۹ ----- عبور از فلسفه یا نفی فلسفه

- توبه از نظر به خود، شرط حضور ..... ۳۱۱
- پوچی و عذاب قیامت ..... ۳۱۴
- علت سرخوردگی جوانان ..... ۳۱۵
- از کجا آغاز کنیم؟ ..... ۳۱۶
- شروع نگاه قیامتی به خود ..... ۳۱۷
- تفاوت فرهنگ شیعه با تفکر وهابی گری ..... ۳۱۸
- شیطان، عامل غفلت از ملکوت اعمال ..... ۳۲۱
- فاصله «علم» تا «یقین» ..... ۳۲۱
- سیر از علم به معلوم ..... ۳۲۵
- شناخت «نیستی» ها، اولین قدم ..... ۳۲۷
- ملاقات با ملائکه ..... ۳۲۸
- تفکری که عین سلوک است ..... ۳۲۹
- چگونگی ارتباط با قرآن و روایات ..... ۳۳۱
- جلسه دهم: حضوری ماوراء زمان ..... ۳۳۶
- اشاره ..... ۳۳۶
- آشنایی با روش های تبلیغ ..... ۳۳۸
- هنر ذات بینی ..... ۳۳۹
- ایمان قلبی، عامل رؤیت حق و حقیقت ..... ۳۴۵
- شرایط ظهور مهدی عجل الله تعالی فرجه ..... ۳۴۷
- چگونگی امکان رؤیت ذات ..... ۳۴۸
- مقام محسنین و رؤیت حقایق ..... ۳۵۰
- پرواز با دل ..... ۳۵۵
- سیر از نیستی به هستی ..... ۳۵۸
- بصیرت و علم حضوری ..... ۳۶۰
- علم مفید و علم غیر مفید ..... ۳۶۴
- علمی که در قیامت می ماند ..... ۳۶۶

- ۳۶۸ ..... اوج علمی
- ۳۶۹ ..... دشمن سرسخت تفکر
- ۳۷۰ ..... سیر از مفهوم حصولی به مشهود حضوری
- ۳۷۱ ..... صلح عقل و عشق
- ۳۷۳ ..... عالی ترین راه؛ بهترین نتیجه
- ۳۷۴ ..... موانع تجلی نور حق
- ۳۷۵ ..... نمونه ای از رؤیت حق
- ۳۷۹ ..... وقت
- ۴۰۱ ..... همنوا با امام حسین علیه السلام در مناجات عرفه
- ۴۱۷ ..... منابع
- ۴۲۲ ..... درباره مرکز

## آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود

### مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود (گذر از ساحت علم حصولی به حیات علم حضوری) / اصغر طاهرزاده.

مشخصات نشر : اصفهان: المیزان، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۳۷۵ ص.

فروست : سلسله مباحث معرفت دینی. سلوک دینی؛ ۶.

شابک : ۴۰۰۰۰ ریال : ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۰۸-۶ ؛ ۵۰۰۰۰ ریال (گالینگور) ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (چاپ دوم، جلد شومیز) ؛ ۵۰۰۰۰ ریال (چاپ دوم، جلد گالینگور) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (چاپ چهارم)

وضعیت فهرست نویسی : فایا

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۹.

یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۹۱.

یادداشت : کتابنامه ص. [۳۷۳]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : اسلام -- مسائل متفرقه

رده بندی کنگره : ۱۳۸۸ ۸۲۲/BP۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۳۶۸۳۸

ص: ۱

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم



آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود

گذر از ساحت علم حصولی به حیات علم حضوری

اصغر طاهرزاده

ص: ۳



## فهرست مطالب

مقدمه. ۱۳

مقدمه مؤلف... ۱۷

جلسه اول، راز پوچی ها ۲۷

خطر بی ثمری فعالیت های فرهنگی.. ۳۰

ابدیتی متعالی.. ۳۱

«دین دانی» یا «دین داری»؟. ۳۳

ریشه اعتراض های درونی.. ۳۵

بدترین خسارت... ۳۸

مشکل اصلی.. ۴۰

خطر حبط عمل.. ۴۲

ضرورت تغییر نگاه. ۴۳

آغاز پوچی.. ۴۵

روش اهل بیت علیهم السلام در ارتباط با حقایق.. ۴۸

راز پیروزی نهایی اهل البیت علیهم السلام ..... ۵۱

جلسه دوم، آفات تقلیل دادن افق دستورات دین.. ۵۵

جایگزینی فریب کارانه. ۵۸

گمشده ما کدام است؟. ۶۰

ص: ۵



شرط لقاء حقایق.. ۶۴

بشر دینی به دور از معضل های جهان امروز. ۶۵

آثار غفلت از حقیقت... ۶۷

ناتوانی نگاه ریاضی در دیدن حقیقت... ۶۸

محدودیت های نگاه تخصصی.. ۷۰

دین دان ها زیادند، ولی دین دارها کم.. ۷۲

مفاهیم دارای باطن.. ۷۴

معنی ظلم و جهول بودن انسان.. ۷۶

تفاوت مفهوم خدا با وجود خدا ۷۷

بلای نشستن «علم به واقعیت»، به جای «واقعیت» ۷۹

ارتباط با خدای عزیز و نجات از پوچی.. ۸۱

انواع فعالیت های فرهنگی.. ۸۳

فعالیت های فرهنگی شبه قدسی.. ۸۳

فلسفه قدسی وضو. ۸۶

شبه قدسی شدن و ظهور نفس اماره. ۹۰

جلسه سوم، شرطی کردن فعالیت های فرهنگی و انقطاع از عالم قدس... ۹۳

تغذیه انسان از عالم قدس... ۹۶

ریشه احساس پوچی ۹۷

ریشه اعتراض ها ۹۸

خطر سکولار کردن مقدسات... ۱۰۰

جایگزینی اعمال شبه قدسی به جای اعمال قدسی.. ۱۰۱

انتخاب های شرطی.. ۱۰۵

توجه به مقصد خلقت... ۱۰۹

خطر ناقص کردن اهداف فرهنگی.. ۱۱۱

فعالیت هایی برای قدسی کردن همه چیز. ۱۱۳

فعالیت های فرهنگی بی آینده. ۱۱۵

جلسه چهارم، توجه به جایگاه اصلی دین، عامل نجات از پوچی.. ۱۲۳

ص: ۶

پاکی از موانع تجلی حق بر قلب... ۱۲۵

تجلی حق بر اساس ظرفیت قلب... ۱۲۷

روش رفع موانع. ۱۲۷

شرط نجات از پوچی، توجه به جامعیت اسم «الله» ۱۲۸

کفر شیطان، کفر بر اسم جامع «الله» ۱۳۱

عزم. ۱۳۳

توجه به هدف اصلی خلقت، عامل نجات از پوچی.. ۱۳۶

نقش اعمال باطن دار در زندگی.. ۱۳۷

تفاوت مفید بودن با حق بودن.. ۱۳۸

ریشه بی روحی الفاظ و قالب های معنوی.. ۱۴۰

جلسه پنجم، تلاش برای قدسی کردن همه چیز. ۱۴۹

علم زنده. ۱۵۱

حرکت از مرگ به حیات... ۱۵۳

خطری عمر سوز. ۱۵۴

از تَلَوْنٌ تا تَمَكُّنٌ.. ۱۵۵

خطرات شبه قدسی کردن موضوعات... ۱۵۸

بندگی، روح فعالیت های فرهنگی.. ۱۵۹

انواع عقل.. ۱۶۱

انسان بامحتوا ۱۶۴

بندگی خدای عزیز و نجات از پوچی ها ۱۶۵

عمل به عقیده پاک، عامل سیر به سوی عقیده حضوری.. ۱۶۷

عمل صالح؛ عامل شکوفایی عقاید پاک.... ۱۶۹

سبب سوزی و رسیدن به توحید ناب... ۱۷۱

جلسه ششم، آفات فعالیت های شبه قدسی.. ۱۷۷

نازل کردن درعین حفظ باطن.. ۱۷۹

جایگاه دین.. ۱۸۰

فعالیت های شبه قدسی و نتایج ناخواسته. ۱۸۲

ص: ۷

آفت جایگزینی اعتباریات به جای حقایق.. ۱۸۳

هماهنگی تشریح و تکوین.. ۱۸۵

غفلت از نیازهای متعالی.. ۱۸۷

آفات تغییر فضای قدسی.. ۱۸۹

ریشه تاریخی انحراف از عالم قدس... ۱۹۰

علم حصولی و حجاب حقیقت... ۱۹۲

سیر از علم حصولی به علم حضوری.. ۱۹۳

برکات ارتباط حضوری با قیامت... ۱۹۴

مکتب انبیاء و چشم خدائین.. ۱۹۵

ریشه اعتراض جوانان.. ۱۹۷

راه های شناخت موانع. ۱۹۹

ارتباط باطن انسان با باطن عالم.. ۲۰۱

در جستجوی راه. ۲۰۳

جلسه هفتم، اهل البیت علیهم السلام فرهنگ سیر از علم حصولی به علم حضوری.. ۲۰۷

چگونگی استفاده از تجلیات حضرت حق.. ۲۰۹

آفات ارتباط با قرآن از طریق جنبه نیستی خود. ۲۱۰

طهارت باطن، شرط ارتباط با حقایق.. ۲۱۲

ناتوانی عقل در رؤیت حق.. ۲۱۴

طهارت تکوینی اهل البیت... ۲۱۶

طهارت اهل البیت علیهم السلام، منشأ طهارت سایر انسان ها ۲۱۷

راه ارتباط با وجود حقایق.. ۲۱۹

فرهنگ اهل بیت علیهم السلام؛ سیر از علم حصولی به علم حضوری.. ۲۲۴

زیبایی های فرهنگ مرتبط با عالم قدس... ۲۲۶

جلسه هشتم، فعالیت های وهمی و بی آیدگی آن ها ۲۳۷

کربلا و ارتباط وجودی با حقایق.. ۲۳۹

آفات توقف در اعتباریات و مفاهیم.. ۲۴۱

راه ارتباط صحیح با سخنان ائمه علیهم السلام ..... ۲۴۳

ص: ۸

وقتی «وجود» رخ می نمایاند... ۲۴۳

«وجود» در حجاب... ۲۴۶

بدیهیات؛ امام معصوم درونی.. ۲۴۷

راه ارتباط با حقایق.. ۲۵۳

آفات غفلت از جنبه وجودی قرآن.. ۲۵۴

آزادی از حجاب علم.. ۲۵۶

وسعت سنت ها در همه مراتب هستی.. ۲۵۹

خطر بی آینده بودن فعالیت های فرهنگی.. ۲۶۰

آفات فعالیت های فرهنگی و همی.. ۲۶۲

جلسه نهم، از ارتباط با وجود خود، تا ارتباط با وجود خدا ۲۶۷

معرفت نفس، راه ارتباط با «وجود» ۲۶۹

برکات نظر بر قیامت حاضر. ۲۷۲

اتصال هست ها به هست مطلق.. ۲۷۴

امام علیه السلام و ایصال الی المطلوب... ۲۷۶

شرایط ظهور حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه ..... ۲۷۸

عبور از فلسفه یا نفی فلسفه. ۲۷۹

توبه از نظر به خود، شرط حضور. ۲۸۱

پوچی و عذاب قیامت... ۲۸۴

علت سرخوردگی جوانان.. ۲۸۵

از کجا آغاز کنیم؟. ۲۸۶

شروع نگاه قیامتی به خود. ۲۸۷

تفاوت فرهنگ شیعه با تفکر وهابی گری.. ۲۸۸

شیطان، عامل غفلت از ملکوت اعمال.. ۲۹۱

فاصله «علم» تا «یقین» ۲۹۱

سیر از علم به معلوم. ۲۹۴

شناخت «نیستی»ها، اولین قدم. ۲۹۶

ملاقات با ملائکه. ۲۹۷

ص: ۹



تفکری که عین سلوک است... ۲۹۸

چگونگی ارتباط با قرآن و روایات... ۳۰۰

جلسه دهم، حضوری ماوراء زمان. ۳۰۵

آشنایی با روش های تبلیغ. ۳۰۷

هنر ذات بینی.. ۳۰۸

ایمان قلبی، عامل رؤیت حق و حقیقت... ۳۱۳

شرایط ظهور مهدی عجل الله تعالی فرجه ..... ۳۱۵

چگونگی امکان رؤیت ذات... ۳۱۶

مقام محسنین و رؤیت حقایق.. ۳۱۷

پرواز با دل.. ۳۲۱

سیر از نیستی به هستی.. ۳۲۴

بصیرت و علم حضوری.. ۳۲۵

علم مفید و علم غیر مفید.. ۳۲۷

علمی که در قیامت می ماند.. ۳۲۹

اوج علمی.. ۳۳۱

دشمن سرسخت تفکر. ۳۳۲

سیر از مفهوم حصولی به مشهود حضوری.. ۳۳۳

صلح عقل و عشق.. ۳۳۴

عالی ترین راه؛ بهترین نتیجه. ۳۳۶

موانع تجلی نور حق.. ۳۳۷

نمونه ای از رؤیت حق .. ۳۳۸

وقت ... ۳۴۲

همنوا با امام حسین علیه السلام در مناجات عرفه. ۳۶۰

ص: ۱۰

۱- آنچه در پیش رو دارید سلسله بحث‌هایی است که استاد طاهرزاده تحت عنوان «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» مطرح کرده‌اند. ایشان به عنوان معلمی که در سطوح مختلف آموزشی سال‌های متمادی تدریس کرده و در چندین مسئولیت فرهنگی، در رابطه با چگونگی فعالیت‌های فرهنگی سال‌های سال اندیشیده و قبل از انقلاب اسلامی تا کنون همواره دغدغه رشد سطح فرهنگ دینی جامعه را داشته‌اند، در یک جمع بندی نهایی حرف‌های خود را در این نوشتار خدمت عزیزان ارائه داده تا عزیزانی که در امور فرهنگی و دینی برنامه ریزی می‌کنند و فعالیت می‌نمایند، قبل از آن که با بی‌ثمری نتایج کار خود روبه‌رو شوند، به موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده است بیندیشند.

مباحث این کتاب، همان طور که از عنوان آن پیداست بیشتر به آسیب‌شناسی فعالیت‌های فرهنگی می‌پردازد و لذا هوشیاری عزیزانی را که دست‌اندرکار فعالیت‌های فرهنگی هستند برمی‌انگیزاند. از این رو ممکن است سبک و سیاق مطالب عده‌ای را به این سوء تفاهم بکشاند که نباید هیچ فعالیتی انجام داد. در حالی که این نوع مباحث نه برای تعطیل کردن جریان فعالیت‌های فرهنگی و نه محکوم کردن فعالان فرهنگی است، بلکه به بازنگری و بررسی عوامل آسیب‌زای فعالیت‌های فرهنگی می‌پردازد تا مسیر رشد حقیقی گم نشود. بدیهی است که در

جای جای کتاب به آسیب های فعالیت های فرهنگی آن گاه که از مسیر صحیح منحرف می شود اشاره شده است.

باید پذیرفت شرایط فکری دنیای جدید، راه فعالیت های فرهنگی را سخت تیره و دشوار کرده است و هرگز با سهل انگاشتن آنچه دشوار است به جایی نخواهیم رسید و مسلّم حاصل بی فکری، ظلماتی است اضافه شده بر ظلمات، و پنهان داشتن آن چیزی است که به جای پنهان داشتن، باید آن را از میان برداشت.

۲- این نوشتار شما را دعوت می کند که به آنچه چشم و گوش و ذهن می یابد و طبع طلب می کند اکتفا نکنید و به جای «موجود بینی» پای را در ساحت «وجود بینی» بگذارید و این است تنها راه خوش بینی به آینده ای که منجر به ظهور فرهنگ مهدویت می گردد و در این راستا است که برهوت زمین گرفتار ظلمات آخرالزمان، به آسمان معنا متصل می گردد و در نتیجه بشر از به خود واگذاشتگی نجات می یابد.

۳- سخنران محترم سعی وافر به خرج داده تا روشن کند دل انسان، مهر و داغ دوست دارد و مهر به دوست با عشق محقق می شود و این راه با قلب طی می گردد و نظر به «وجود» حقایق باید موضوع این راه باشد که با علم حضوری به دست می آید و نه با علم حصولی.

۴- فرهنگ شیعه امکان های فراوانی فراروی خود دارد و از جمله آنها این که امکان نجات از مهوریت بشر دوران جدید در آن نهفته است، ولی اشکال کار این است که بعضاً آن فرهنگ با قرائتی غیر از قرائت قرآنی خوانده می شود. در این کتاب سعی شده است اولاً؛ فرهنگ شیعه و اهل البیت علیهم السلام با قرائت قرآنی معرفی شود. ثانیاً؛ روشن شود که باید اهل البیت پیامبر علیهم السلام را یک فرهنگ برای جواب گویی به همه نیازهای زندگی بدانیم، نه آن که نگاه ما به عالم، نگاه علت و معلولی باشد و از این که عالم سراسر تجلی اسماء الهی و مشیت خداوند است غافل گردیم. (۱)

۵- اگر می خواهیم پیمان را جایی بگذاریم که آن جا لغزنده نباشد، باید روشن کنیم علت عقب افتادن وعده هایی که اسلام عزیز به مسلمانان داد در کجاست و نقص مبانی معرفتی ما در

ص: ۱۲

---

۱- به تفسیر حمد از امام خمینی «رحمه الله علیه» جلسه اول، رجوع شود.

چیست که آن وعده ها برای ما محقق نشد؟ راستی از نظر معرفتی چه نگاهی را رها کرده ایم که باید رها نمی کردیم، و کجا باید به سراغ آن می رفتیم که نرفتیم؟ آری؛ می توان پول نفت را داد و از بیگانگان گوشی تلفن همراه و کامپیوتر خرید، ولی آیا نگاهی که با آن نگاه وعده خدا برای مسلمانان محقق می شود را هم می توان از بیگانگان خرید و یا از یونان باستان به عاریت گرفت؟ آن چه نوع تفکری است که موجب می شود حقیقت بر ملت ما رخ بنمایاند و فرج آغاز شود و بسط یابد؟ اکنون که روشن شده فرهنگ مدرنیته دیگر آینده ندارد، و از طرفی وعده خدا برای نجات بشر در فرهنگ تشیع نهفته است، آن فرهنگ را چه شده است که نمی تواند رسالت تاریخی خود را انجام دهد؟ این ها همه سؤالاتی است که با دقت در متن کتاب می توان انشاء الله به جواب آن ها دست یافت، و توصیه کتاب به ما این است که:

عالمی دیگر بیاید ساخت، وز نو آدمی (۱)

۶- سخنران محترم پس از آن که آفات فعالیت های غیرقدسی را روشن می کند همه همت خود را بر این نکته معطوف می دارد که «مفهوم حقیقت» به خودی خود هیچ بهره ای از حقیقت در بر ندارد و باید با «وجود حقیقت» مرتبط شد، و تبیین می کند که تفکر در «وجود حقیقت» به خوبی ما را از ظلمات آخرالزمان که محدود شدن به علم حصولی است، نجات می دهد، چون به گفته ایشان تفکر در «وجود»، راه را نشان می دهد، ولی وقتی «مفهوم»، موضوع تفکر شد، آن تفکر، تفکر نیست، چرا که تفکر در موضوع مرده عین بی تفکری است و این تفکر راه آموز آینده نیست و موجب پوچی و افسردگی می شود؛ چیزی که این کتاب تلاش دارد از آن بگذرد.

۷- استاد محترم ابتدا در چندین جلسه به نقد نگاه های سکولار و غیرقدسی به موضوعات دینی پرداخته و آرام آرام وارد اصل مطلب شده تا خواننده محترم به فتح الفتوح بحث که چگونگی ارتباط با «وجود حقیقت» است، وارد شود و بتواند جان خود را از مهلکه های پوچی دوران نجات دهد و راه بین خود و خدا را بیابد و با شناخت جایگاه اصلی دین، نهایت بهره برداری را از دین و دینداری بنماید. إن شاء الله.

ص: ۱۳

---

۱- آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی (دیوان حافظ)

۸- مقدمات فهم مطالب این کتاب، مباحث مطرح شده در کتاب «ده نکته از معرفت نفس» و شرح برهان صدیقین در کتاب «از برهان تا عرفان» است؛ تا با توجه به معرفت نفس، موضوع «نفس» به عنوان یک وجود حقیقی مدّ نظر قرار گیرد و با مطالعه برهان صدیقین در فکر عزیزان نظر به «وجود صرف» پایه گذاری شود.

گروه فرهنگی المیزان

ص: ۱۴

باسمه تعالی

خدا را ای

نصیحت گو حدیث ساغر و می گو

که نقشی در

خیال ما از این خوش تر نمی گیرد

۱- موضوع کتاب بر محور سیر از «علم حصولی» به «علم حضوری» است و نزدیکی به فرهنگ پیامبران و امامان علیهم السلام، که آن عزیزان با علم حضوری و قلبی با حقایق عالم مرتبط بودند و بقیه را نیز مدد می کردند و می کنند تا در این راه وارد شوند.

عنوان «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» عنوانی است شرطی نه ایجابی، و متذکر شرایطی می شود که اگر مواظب نباشیم، در آن شرایط، فعالیت فرهنگی پوچ و بی نتیجه می گردند و به همین جهت رویکرد آسیب شناسانه دارد.

در مباحث مطرح شده در کتاب روشن می شود کوشش های فرهنگی هرچند ممکن است ستودنی و در خور تحسین باشد، اگر ملاک درستی در کار نباشد، به آسانی به سوی فعالیت هایی منحرف می شود که به افزایش نابسامانی فرهنگی ختم خواهد شد.

موضوعات مورد بحث برای علاج دردهایی است که ظاهراً درد نیست ولی عامل بیماری روحی شده و «دین» را که حقیقی ترین وسیله درمان است از توانایی خارج کرده، که ما تحت عنوان «پوچ شدن فعالیت های فرهنگی» نام برده ایم.

فعالیت های فرهنگی وقتی پوچ می شود که راه هایی پیشنهاد شود که به نحو عجیبی بی تناسب و عاری از معانی است.

توجه به خطر وارونگی فعالیت های فرهنگی و پوچ شدن آن ها، یک هشدار است تا نگذاریم انرژی هایمان در مسیری صرف شود که بدون نتیجه بماند.

همه ی ما وظیفه داریم روح فعالیت های فرهنگی راستین را از فعالیت های فرهنگی تصنعی جدا کنیم تا بر فعالیت های فرهنگی نتیجه ی مطلوب مترتب گردد.

فعالیت های فرهنگی سطحی و تصنعی با خطر گمراهی همراه است، زیرا از اصول بهره مند نیست و گرفتار مفاهیم کاذب است. و این چیزی است که کتاب بر آن تأکید دارد و به همین جهت چنین عنوانی را برای آن انتخاب کرده ایم.

۲- در مورد حالت گفتاری متن لازم است به عرض خوانندگان برسانم؛ از آن جهت سعی شده در سراسر کتاب حالت سخنرانی محفوظ بماند تا ارتباط خواننده با گوینده به صورت «حضور» حفظ شود و حالت «حضور» به «حصول» تبدیل نگردد. به تعبیر «مارتین بوبر» نویسنده ی کتاب مشهور «من و تو»، روشن شود اگر رابطه ی نویسنده یا گوینده با مخاطب خود به جای «من، او»، «من و تو» باشد، تأثیر کلام بیشتر است.

وقتی رابطه ی کتاب با مخاطب خود، رابطه ی «من و تو» شد، خواننده ی کتاب خود را صرفاً ناظر و تماشاگر احساس نمی کند، بلکه خود را بازیگر می یابد و با احساس نویسنده ی کتاب هماهنگ می گردد، زیرا همچنان که در سراسر کتاب تأکید می شود؛ «دریافت «حصول» از واقعیات، به هیچ وجه پیوندی میان ما و واقعیات برقرار نمی کند» در کتاب سعی شده عقل و قلب مخاطب در صحنه باشد تا عزم عمل در او شعله ور گردد.

۳- مسلم به این نکته عنایت دارید که روح دینداری با اتصال به عالم معنا محقق می شود و این اتصال یک نحوه توجه به امور بالاتر از پدیده های محسوس در عالم ماده است، و به عبارت دیگر یک نحوه رازآموزی است و نه تقلید قالبی و بی روح، در حالی که در «رازآموزی دروغین» یا «فعالیت های فرهنگی پوچ شده» هیچ روحی در میان نیست تا محرک اصلی انسان ها جهت ادامه ی دینداری باشد.

سعی بنده در این کتاب آشناکردن خواننده ی کتاب است با خطر فوق الذکر و این که حتی الامکان بتواند از طریق روش اهل البیت علیهم السلام وارد فرهنگ دینی حضوری و قلبی شود، و



لازمه‌ی چنین کاری در حضورنگه داشتن خواننده‌ی کتاب است از طریق حفظ فضای گفتاری جملات.

همه می‌دانیم «معنویت معکوس» که ناشی از عقل حسی و سیطره‌ی کمیت بر کیفیت است، بلا‌ی دوران ما است. در چنین فضایی عرفان‌هایی به جای عرفان حقیقی به صحنه می‌آیند که نه تنها حقیقت دینداری را از منظرها می‌زدایند، بلکه خود را طلب کار می‌دانند و طوری صحنه‌آرایی می‌کنند که دینداری واقعی که توسط عالمان دین ارائه می‌گردد، به حاشیه می‌رود و مورد غفلت قرار می‌گیرد. لذا لازم است پوچی این گونه ادعاها که بدون داشتن معانی قدسی اظهار می‌شود، روشن گردد، و ملاکی در اختیار خوانندگان قرار گیرد تا بتوانند تفاوت آن دو نوع عرفان را باز شناسند؟

وقتی در صدد باشیم دینداری حقیقی را تبیین نماییم مسلّم باید به ذات آن دینداری که همان ارتباط قلب‌ها با خدا است، پردازیم و این از طریق حفظ حالت گفتاری جملات، بهتر عملی می‌شود.

۴- لازم است عنایت داشته باشید که ما می‌گوییم چگونه فعالیت‌های فرهنگی پوچ و وارونه می‌شود. در فعالیت‌های فرهنگی، موضوع مورد بحث، موضوعی است واقعی، ولی نوع نگاه به آن موضوع عوض می‌شود، به طوری که روح رازآموزی و اتصال به معنویات تا حدّ عقل حسی تقلیل می‌یابد و حقیقت را منجمد می‌کند و انسان‌ها را از سیر در قلمرو معنوی محروم می‌گرداند و این همان پوچ شدن یا قلب کردن امور فرهنگی است و موجب می‌شود تا فعالیت‌های فرهنگی به حداکثر وخامت خود برسد، زیرا ظاهر آن‌ها حفظ شده ولی روح آن‌ها مرده است. چنین رسوخی در جایی رخ می‌دهد که روح حضوری و قلبی دین‌آنچنان ضعیف گردد که نتواند جلو آنچنان انحرافی بایستد. کتاب «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» در صدد تقویت روحیه‌ی دین‌حضوری است برای عبور از وارونگی فرهنگی و عبور از غیر قدسی شدن آن فعالیت‌ها.

در سراسر کتاب سعی شده روشن شود وقتی دین تأثیر خود را می‌گذارد که رابطه‌ها حضوری و بازیگرانه باشد و نه تماشاگرانه‌ی صرف. کتاب به عنوان نمونه‌ی عملی این نظر، سعی دارد همان روش را به صورت عملی ارائه دهد و با خواننده حالت محاوره‌ای داشته باشد،

عنایت داشته باشید که تهاجم فرهنگی با ارائه‌ی چه فلسفه‌هایی موجودیت دین را نشانه رفته و با اصالت دادن به امور متغیر، هرگونه حقیقت ثابتی را منکر می‌شود، و کتاب «آن گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» متذکر آثار منفی چنین نگاهی است که تحت عنوان «امور شبه قدسی» مورد بررسی قرار داده است.

۵- در کتابی که در پیش رو دارید از علم و عقل سخنی در میان نیست، بلکه سخن از راهی است برای گذار از آن دو؛ و به همین جهت شاید سخنی نابهنگام باشد و موضوع مطرح شده در آن را به عنوان سخن عمومی که با اکثر مردم بتوان در میان گذارد، به حساب نیاورد و شاید هنوز وقت طرح آن نرسیده است، ولی ما معتقدیم این چنین نیست که سخن نابهنگام تأثیر خود را در همان هنگام نگذارد و آن‌هایی که منتظر سخن نابهنگام بودند از آن بهره‌مند نشوند.

۶- ما معتقدیم افق‌های قلبی نگاه نسل جوان به جاهایی افتاده است که اگر نخواهیم به چشم و گوش و دل خود دروغ بگوییم «عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو، آدمی» و اگر کسانی در این زمانه در عین ادعای دانش و علم و عقل، احساس بی‌ثمری می‌کنند، طرح عالم دیگر، سخنی نابهنگام نخواهد بود.

سال‌های سال است با بسته شدن در خانه اهل البیت علیهم السلام علم ما محدود به علم حصولی شده و راه‌های ارتباط با «وجود» حقایق، محدود به ارتباط با «مفهوم» حقایق گشته است و ما همواره چون تشنه‌ای بی‌تاب در پشت دیوارهای «مفاهیم» هرگز از نور حقایق سیراب نشده‌ایم. اگر انسان، تشنه رفت و تشنه برگشت، معلوم است که کلافه می‌شود، از پشت شیشه آب نمی‌شود آب نوشید. انبیاء و اولیاء علیهم السلام ما را تشویق به نوشیدن کردند و با «دانستن» صرف، نوشیدن محقق نمی‌گردد و کلافگی این نسل به جهت آن است که با هزار امید به دنبال علم و نور آمد ولی با محدود شدن در علم حصولی، تشنه آمد و باید تشنه برگردد.

۷- آن وقتی تفکر به تذکر و حضور بازگشت دارد که موضوع مورد تفکر «وجود حقایق» باشد و نه «مفهوم حقایق» و این با به صحنه آمدن قلب به جای عقل مفهوم گرا ممکن است و در این حالت است که تقاضای هدایت به سوی صراط مستقیم تمام وجود انسان را فرا می‌گیرد و انسان، آمادگی قدم زدن در راهی را پیدا می‌کند که او را به قرب حق نایل گرداند، قدم زدن در نفی همه تعلقات، تا فقط خدا برای او بماند. این راه، راهی است خاص که با فرهنگ

حضوری- قلبی اهل البیت علیهم السلام ممکن است. یعنی نگارانی که در هیچ مدرسه ای درس نخواندند ولی «به غمزه مسأله آموز صد مدرس شدند».

از طریق رابطه «حضوری- وجودی» با خداوند، آرام آرام حضرت حق با تجلیات اسماء خود بر قلب سالک رخ می نمایاند و محبوب حقیقی جان انسان برای انسان پیدا می شود و زندگی نیز معنی خود را می یابد و انسان از پوچی رها می گردد و فعالیت های فرهنگی در چنین فضایی و با چنین مقصدی به ثمر می رسد.

وقتی رابطه انسان با خدا حضوری و وجودی شد، معنی گناه و ثواب از ابهام خارج می شود و کلیه تعابیر دینی معنی خود را می یابد، به طوری که گویا قبل از این نوع از حضور و وجود، انسان مرده بود و «یهدی الی الباطل» نصیبتش می شد، چون «یهدی الی الحق»<sup>(۱)</sup> را به «یهدی الی مفهوم الحق» تبدیل کرده بود. پس ندا سر خواهد داد که:

مرده

بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم

دولت

عشق آمد و من دولت پاینده شدم

تا آن جا که وقتی وارد چنین فرهنگی شد، با تمام امید خواهد گفت:

ابرها

از نور خورشید رخس پنهان شوند

پرده

از رخسار آن سرو خرامان می رود

وعده

دیدار نزدیک است یاران مژده باد

روز

وصلش می رسد ایام هجران می رود<sup>(۲)</sup>

۸- تفکر با توجه به «وجود» حاصل می شود و پرسش از «ماهیت»، موجب دل آگاهی و مرگ آگاهی و ترس آگاهی و

خشیت است و جامعه را از تصوف ایاحی گرانه وارد الهیات پر از شور و معنویت و حماسه می کند و فرق میان چراغ مصطفوی با شرار بولهبی به خوبی آشکار می گردد.

۹- در دل بحث روشن خواهد شد که فرهنگ تشیع به رهبری امامان شیعه علیهم السلام فرهنگ تماس با «وجود حقایق» است و قلب امامان شیعه با «وجود قرآن» در تماس است نه با مفاهیم آیات، و لذا خداوند فرمود: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»؛ (۳) آن

ص: ۱۹

---

۱- سوره یونس، آیه ۳۵.

۲- دیوان امام خمینی «رحمه الله علیه»، ص ۱۱۱.

۳- سوره واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

قرآن کریم که در کتاب پنهان و دور از دسترس عقل های معمولی است، آنچنان است که مطهرون یعنی همان اهل بیت علیهم السلام می توانند با آن تماس بگیرند و آن را با قلب خود لمس کنند. نه آن که بدانند، بلکه بیابند. و در آن صورت معلوم می شود چرا ما فعلاً در ظلمات آخرالزمان به سر می بریم.

۱۰- تفکر در «وجود حقایق» به خوبی ما را نسبت به ریشه ظلمات آخرالزمان و فلک زدگی بشر امروز که در چنگال علم حصولی دست و پا می زند، بیدار می کند و راه نشان می دهد. زیرا تا تفکر به میان نیاید، راهی نمایان نیست و تا «وجود» موضوع تفکر قرار نگیرد، تفکر، تفکر نیست، تفکر در موضوع مرده عین بی تفکری است.

بسیار فرق است بین نگاهی که خداوند را در اسماء حسنائش می بیند و عالم را جلوات اسماء حسنائی او می نگرد، با آن نگاهی که خدا را صرف علت می فهمد و عالم را معلول آن علت می شناسد. در نگاه اول انسان همواره خود را در حضور حق احساس می کند و سعی دارد با مراقبه هرچه بیشتر، خود را بیشتر در حضور ببرد و از انوار رب العالمین بیشتر برخوردار شود ولی در نگاه دوم، نه.

۱۱- تفکر در «وجود»، روح آماده گر و نظر به عالمی برتر را که منجر به ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه است مدّ نظر انسان قرار می دهد. وقتی انسان در راستای آزادشدن از ماهیات، تلاش کرد و با حقیقت مرتبط شد، چشم دل خود را به مهدی عجل الله تعالی فرجه می اندازد که تنها قلبی است که آزاد از هر واسطه ای با علم حضوری کامل با حقیقت مرتبط است. و وقتی فهمید ظلمات آخرالزمان از روزی شروع شد که بشر از نظر به اسماء الهی غافل گشت و فرهنگ علم حصولی و یونان زدگی جای نظر به حضور حق را گرفت، متوجه می شود تنها نجات از این ظلمات، برگشت به فرهنگ مهدی عجل الله تعالی فرجه و مهدویت است و در نتیجه وارد فرهنگ فوق العاده و با برکت «انتظار» می شود و این شروع مبارکی است. (۱)

۱۲- شاید در برخورد اول تصور عزیزان این باشد که این کتاب به جنگ مدرسه و عقل و معارف حصولی رفته است، ولی با تأمل در متونی که در پیش دارید سخن به این جا کشیده

ص: ۲۰

---

۱- در رابطه با فهم جایگاه فرهنگ مهدویت، به کتاب «جایگاه واسطه فیض در هستی» از همین مولف رجوع فرمایید.

خواهد شد که توقف در علم حصولی خطری است که آن را نباید فراموش کرد و گرنه وقتی درست هدف گیری کنیم، در زیر پرتو فرهنگ اهل بیت علیهم السلام حکمت برهانی به شهود عرفانی سیر می کند و تمام مفاهیم حصولی به مشهود حضوری تبدیل می شود و از آن مسیر می توان شاهد بر جمال سرمدی خدای عالم و آدم شد که مرآت همه اشیاء است، همچنان که همه اشیاء آینه نمایش اویند.

۱۳- رؤیت قلبی؛ انسان را به شناختی از حق نایل می سازد که تحصیل آن با برهان، اندیشه و فکر به دست نمی آید و مختص موحدان است - که حق را در آینه اسماء الهی می نگرند- از این رو وقتی از امام صادق علیه السلام در باره توحید پرسیدند؛ فرمود: «مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِتَوْهْمِ الْقُلُوبِ فَهُوَ مُشْرِكٌ...» (۱) اگر کسی بپندارد که خدا را با مفهوم ذهنی و فکر شناخته، مشرک است. چیزی که بین ذهن و خارج، مشترک باشد در اختیار ما نیست ... این خاصیت علم حصولی است. آن مفاهیم و ماهیات ذهنی که نزد ما است، نمی تواند حقیقت خدا باشد، بنابراین خدا را با مفاهیم ذهنی نمی توان شناخت. از آن حضرت سؤال شد؛ پس چگونه خدا را بشناسیم؟ «فَكَيْفَ سَبِيلَ التَّوْحِيدِ؟» فرمودند: «إِنَّ مَعْرِفَةَ عَيْنِ الشَّاهِدِ قَبْلُ مَعْرِفَةِ صَفَتِهِ وَ مَعْرِفَةُ صِفَةِ الْغَائِبِ قَبْلُ عَيْنِهِ... كما قالوا ليوستف أإنك لمانت يوسف قال أنا يوسف وهيدا أأخي فعرفوه به و لم يعرفوه بغيره و لا أثبتوه من أنفسهم بتوهم القلوب» (۲) معرفت آن کس که نزد شما است قبل از معرفت به صفاتش برای شما محقق است، ولی معرفت به صفت کسی که غائب است قبل از مشاهده آن است ... همان طور که برادران یوسف در موقعی که با حضرت یوسف علیه السلام روبه رو شدند گفتند: آیا تو یوسف هستی؟ و او نیز گفت: آری من یوسفم و این هم برادر من است. پس او را توسط خود او شناختند و نه به وسیله غیر او، و نه توسط توهمات قلبی و ذهنی.

پس اگر با علم حصولی به وجود خداوند پی بردیم کار را تمام شده ندانیم، بلکه سعی شود «علم الیقین» به «عین الیقین» ختم شود، چون خود خداوند مژده داد: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا

ص: ۲۱

---

۱- «تحف العقول»، ابن شعبه حرانی، ص ۳۲۶ - بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۲۷۶.

۲- سوره یوسف، آیه ۹۰.

لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...» (۱) هر کس در مسیر آمدن به سوی ما تلاش و مجاهده کرد، حتماً راه رسیدن به خود را به او می نمایانیم.

همچنان که فرمود: «... وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ...» (۲) هر کس به خدا ایمان بیاورد، خدای سبحان قلب او را در مسیر ارتباط با خودش هدایت می کند تا ارتباطش با حقایق، قلبی شود. همچنان که فرمود: «... وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا...» (۳) اگر با انجام دستورات شرعی از او اطاعت کنید شما را هدایت می کند تا آرام آرام جزء اولیاء الهی شوید و منطبق شما آن شود که فقط الله را پروردگار خود بگیرید و در آن صورت حجاب ها کنار می رود و انوار غیبی عالم وجود بر قلب شما سرازیر می گردد و اسماء الهی در جلوات ملائکه بر شما نازل می شود. چنانچه فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا...» (۴)

۱۴- در این کتاب ابتدا سعی شده نبایسته ها مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند و سپس به بایسته ها پرداخته شده است و خطراتی که به نام فعالیت دینی و فرهنگی ما را به پوچی و بی ثمری می کشاند مورد توجه قرار گرفته است. ابتدا از فعالیت های شبه قدسی بحث به میان آمده است، فعالیت هایی که در عین ظاهر دینی سخت نظر به دنیا دارد و به جای حرام و حلال و مستحب و مکروه، مفید و مضر و کمی مفید و کمی مضر را قرار می دهد و با تغییر منظر انسان ها از حرام و حلال به مفید و مضر، خوف از حق از بین می رود و نفس اماره میدان بیشتری می یابد و میدان فکر و ذکر حضور تنگ و تنگ تر می شود. زیرا توجه به حرام و حلال بودن چیزها نظر را به آخرت معطوف می دارد، ولی نظر به مفید و مضر بودن آن ها نظر را به دنیا می اندازد و در حالت اخیر انسان به احکام الهی احترام لازم را نمی گذارد، بلکه از منظر دستورات مفید به آن ها می نگرد و در نتیجه از بازگشت به حقیقت غفلت می شود و به جای بندگی خدا یک نحوه خودخواهی به میان می آید، ولی با رعایت حرام و حلال خدا، انسان

ص: ۲۲

۱- سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۲- سوره تغابن، آیه ۱۱.

۳- سوره نور، آیه ۵۴.

۴- سوره فصلت، آیه ۳۰.

خود را در حضور حضرت حق می برد و در نتیجه با تجلی ولایت حق، انسان از بی سرپرستی و لذت پرستی افراطی در میدان زندگی نجات می یابد.

پس از روشن شدن جایگاه نبایسته فعالیت های شبه قدسی، نبایسته های مفهومی مورد بررسی قرار می گیرد و سپس راه های ارتباط و جودی با حقایق طرح می شود که اصل اساسی حرف ما است و شما عزیزان را دعوت می کنیم با حوصله ای زیاد به جزء جزء بحث عنایت بفرمایید و آن را به صورت درسی و مباحثه ای پیگیری کنید. إن شاء الله توانسته باشیم بذری در این آخرالزمان بیفشانیم که منجر به شکافتن ظلمات معرفتی آخرالزمان گردد.

طاهرزاده

ص: ۲۳





جلسه اول: راز پوچی ها

اشاره

ص: ۲۵



مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ

يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرُ أَوْلَئِكَ هُوَ يُبَوَّرُ (۱)

هر کس عزّت می خواهد عزّت، یکسره از آن خداست. عقیده پاک به سوی او بالا می رود و عمل صالح به آن عقیده رفعت می بخشد، و کسانی که حيله و مکرهای زشت مرتکب می شوند، عذابی سخت خواهند داشت و نقشه هایشان سراسر با پوچی و بی ثمری روبه رو خواهد شد.

بحشی که بناست طی چند جلسه خدمت عزیزان عرض کنم، در این رابطه است که اگر می خواهیم فعالیت فرهنگی به معنی دینی آن، انجام دهیم و در اصلاح خود و دیگران تلاش کنیم، این کار باید چه سمت و سویی داشته باشد که پس از مدتی با بی ثمری کارمان روبه رو نشویم؟! به خصوص که تجربه بی نتیجه بودن بعضی از فعالیت های فرهنگی گروه های مذهبی، در قبل و بعد از انقلاب به شدت ما را به این فکر فرو می برد که صرفاً به ظاهر دینی کارهایمان دلخوش نباشیم. زیرا بسیاری از فعالیت های فرهنگی که حتی با انگیزه های دینی انجام می گرفت، پس از مدتی یا کاملاً بی ثمر بود و یا نسبت به انرژی مصرف شده بهره بسیار کمی در پی داشت، به طوری که برنامه ریزان آن، امکان ادامه کار را از دست می دادند و گرفتار حالت یأس و پوچی می شدند. در صورتی که اگر قبل از انجام هر گونه فعالیت فرهنگی، سمت و سوی کار مشخص باشد و معلوم شود تا کجا می خواهند بروند و چگونه می خواهند این مسیر را طی کنند، کار به جایی نمی کشد که بعد از یک مدتی احساس کنند نه خودشان به کمال مطلوبی رسیده اند و نه بقیه را توانسته اند به کمالی برسانند.

ص: ۲۷

صد انداختی تیر و هر صد خطاست

اگر هوشمندی یک انداز و راست

آخر آیه ای که در ابتدای بحث عرض شد می خواهد بفرماید؛ اگر کار - چه فردی و چه اجتماعی - به نحو شایسته به خدا متصل نشود و دارای پشتوانه عقیدتی صحیحی نباشد، هرچه هم تلاش و چاره جویی شود نتیجه آن پوچ و بایر شدن و بی ثمری است. (۱)

اگر خواهران و برادران به این دغدغه رسیده باشند که ممکن است بعد از مدت مدیدی در کار فرهنگی خود با این مسئله روبه رو شویم که تقریباً هیچ کاری که بتوان آن را کار فرهنگی واقعی نامید، نکردیم و این احتمال را بدهیم که در فعالیت های خود، خطر درجازدن در روزمرگی ها ما را تهدید می کند، إن شاء الله راه برون رفت از آن خطر را دنبال خواهند کرد. ما چه بخواهیم بر روی خودمان کار فرهنگی انجام دهیم، چه روی دیگران، باید به این فکر باشیم که بعد از مدتی کار ما نتیجه بدهد. عالم مشهوری به مرحوم آیت الله بهاری همدانی که از عرفای بزرگ است، نامه می نویسد که آقا! یک دستورالعمل به ما بدهید. آقای بهاری می فرماید: آخر شما خودتان اهل علم هستید! آن عالم می گوید: آقا تعارف را کنار بگذارید، شما که می دانید ما از راهی که باید در کنار کسب علم طی می کردیم، غفلت کردیم و شما هم از اول می دانستید که راه ما برای نتایج حقیقی کافی نیست، برای همین شما در کنار کسب علم، راه سلوک قلبی را رها نکردید، ولی ما مسیر خودمان را رفتیم و حالا بعد از چهل، پنجاه سال فهمیدیم آن چه می خواستیم حاصل نشد.

چنانچه ملاحظه می فرمایید حتی نباید به صرف این که یک فعالیت، فعالیت دینی است و با حدیث و آیه سر و کار دارد، به آن دل خوش بود، بلکه باید تلاش کرد علاوه بر موضوع مورد تحقیق، روش ما هم درست باشد و معلوم باشد که خود و جامعه را می خواهیم به کجا برسانیم.

ص: ۲۸

---

۱- چنانچه در آیه مورد بحث دقت فرمایید «يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ» را در مقابل «كَلِمَ الطَّيِّبِ وَالْعَمَلُ الصَّالِحِ» قرار داد و نتیجه مکر سیئه را عذاب شدید و پوچی و بی ثمری اعلام فرمود.

ابتدا اجازه بدهید مسئله احتمال بی ثمری فعالیت های فرهنگی را خدمت عزیزان طرح و موضوع را قابل لمس کنم سپس راه های برون رفت از پوچی ها و بی ثمری ها را بررسی نماییم. خطر پوچی فعالیت های فرهنگی چیزی است که همه ما را تهدید می کند، به طوری که ممکن است پس از مدت ها فعالیت و سرمایه گذاری، یک مرتبه با پوچ شدن همه زحمات دینی مان روبه رو شویم. ما فعالیت فرهنگی را به معنی واقعی، همان فعالیت های دینی می دانیم و در این سلسله بحث ها با مخاطبانی صحبت می کنیم که خودشان قبول کرده اند دین تنها وسیله نجات است. حال سؤال این است که چقدر احتمال می دهید که ما هم بعد از سال ها فعالیت مذهبی، متوجه شویم آن بهره ای که بتوانیم به کمک آن به مقاصد معنوی خود نایل شویم به دست نیاورده ایم، نهایتاً چون در این مدت به گناه آلوده نشده ایم، حاصل کارمان این است که به جهنم نمی رویم، در حالی که می دانید، دیوانه ها و کودکان هم به جهنم نمی روند. اگر نهایت زندگی در حدّ جهنم نرفتن است، می شود جهنم نرفت. ولی اگر زندگی در حدّی است که باید در آن معنی بندگی، معنی حیات و معنی بودن را بچشیم و در فعالیت های فرهنگی خود به ابدیتی بالاتر از این حرف ها چشم دوخته باشیم، دغدغه دیگری می خواهد. شاید سخنان بنده برای شما این نفع را داشته باشد که بعد از سال ها کار فرهنگی بالأخره اگر یک نفر از من بپرسد شما چطور می توانی تجربیات خودت را جمع بندی نمایی؟ من دقیقاً همین بحث را پیشنهاد می کنم.

ما باید قبل از این که خوشحال شویم که زیاد کار می کنیم و یا خوشحال شویم که الحمدلله از برنامه مان استقبال خوبی می شود، از این نگران باشیم که بر فرض اگر به همه آنچه که در نیت و هدف خود داشته ایم، برسیم، آیا در آن حال قانع خواهیم شد و یا ممکن است در آخر متوجه شویم آنچه به واقع می خواستیم غیر از آنی بود که به آن رسیدیم.

شما در فعالیت های فرهنگی خود، به چه چیزهایی می خواهید برسید؟ مثلاً شما می خواهید قرآن را خوب بفهمید، و افراد تحت نظر خود را نمازخوان بار بیاورید، یا در عرفان نظری بتوانید فصوص الحکم محی الدین بن عربی را بفهمید و یا اسفار ملاصدرا «رحمه الله علیه» را خوب

بخوانید؟ فرض بگیرید همه این‌ها را به دست آوردید، از خودتان نمی‌پرسید که چی؟ افرادی بودند که همه این کارها را کردند ولی بعد متوجه شدند باید با دقت و دغدغه دیگری کار را شروع می‌کردند. اشعار آخر عمر امام خمینی «رحمه الله علیه» خیلی به ما کمک می‌کند تا از تجربه این مرد بزرگ در مسیر کار فرهنگی استفاده کنیم. ایشان می‌فرمایند:

دوستان می‌زده و مست و زهوش افتاده

بی نصیب آن که در این جمع چومن عاقل بود

عاشق از شوق به دریای فنا غوطه ور است

بی خبر آن که به ظلمتکده ساحل بود

حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در این شعر ناله سر می‌دهند که چرا راهی را انتخاب نکردند که در ظلمتکده ساحل عافیت نمانند، با این که همه می‌دانیم ایشان چه خوب راه‌های سلوک را طی کردند، با این همه در یک مقایسه مخصوص به خودشان ندا سر می‌دهند:

این ما و منی جمله ز عقل است و عقال است

در خلوت مستان نه منی هست و نه مایی

و لذا به امید رفع حجاب بیشتر تلاش می‌کنند و به ما توصیه می‌کنند در عین علم آموزی و تحصیل علم متوجه باشید:

از جمع کتب نمی‌شود رفع حجب

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب

این مرد بزرگ می‌تواند برای فعالیت فرهنگی در قرن اخیر حجت باشد، آن هم از زاویه‌های مختلف. این که می‌فرمایند:

غم دلدار فکنده است به جانم شرری

که به جان آدمم و شهره بازار شدم

در میخانه گشایید به رویم شب و روز

که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم

جامه زهد و ریا کندم و بر تن کردم

خرقه پیر خراباتی و هوشیار شدم

واعظ شهر که از پند خود آزارم داد

از دم رند می آلود، مددکار شدم

بگذارید که از بتکده یادی بکنم

من که از دست بت میکده بیدار شدم

نشان می دهد که چشم خودشان و ما را به جایی بالاتر از علوم معمولی می خواهند بیندازند، می فرماید مدرسه علم حصولی را پشت سر می گذارم و خرقه پیر خرابات و ظلّ ولایت کاملان را انتخاب می کنم. کسی این حرف ها را می زند که شما می بینید یک عارف بزرگ در

ص: ۳۰



عرفان عملی و نظری است، تعلیقاتی بر مصباح الانس ابن فناری و فصوص الحکم محی الدین دارند که نشان می دهد چه دقایق قلبی را طی کرده اند، ولی با این همه احساس می کنند می توانسته اند نتیجه بیشتری نصیب خود کنند، به هر حال می خواهند چشم ما را به جایی بالاتر از علوم رسمی بیندازند، به همین جهت حضرت آیت الله خامنه ای «حفظه الله تعالی» در جواب آن غزل که عرض کردم می گویند:

عشق معشوق و غم دوست بزد بر تو شرر

ای که در قول و عمل شهره بازار شدی

مسجد و مدرسه را روح و روان بخشیدی

و ه که بر مسجدیان نقطه بیدار شدی

### «دین دانی» یا «دین داری»؟

منظور عرضم این است که در فعالیت های فرهنگی و اصلاح خود و بقیه، راه را درست انتخاب کردن و مقصد را درست شناختن بسیار مهم است و موجب ثمردهی فعالیت ها در انتهای کار می شود، و گرنه موضوع بر عکس خواهد شد، به طوری که اول با دلگرمی کار را شروع می کنیم ولی هر چه جلوتر می رویم احساس بی ثمری و خستگی بیشتری می نماییم و در نهایت با پوچی کامل روبه رو می شویم. مولوی در این راستا حرف های بیدارکننده ای دارد، خودش خوب رسیده است به این که دارد خود را بازی می دهد و باید راه را درست انتخاب کرد، می گوید:

ما در این انبان گندم می کنیم

گندم جمع آمده گم می کنیم

می نیندیشیم آخر ما به هوش

کاین خلل در گندم است از مکر موش

موش در انبان ما رخنه زده

و ز فن اش انبان ما کم آمده است

گر نه موش دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست؟

ملاحظه بفرمایید که موضوع، موضوع طاعات و عبادات و فعالیت های دینی است، از خود می پرسد چرا آن نتیجه ای که باید

پس از مدتی فعالیت در دین داری و عبادت، حاصل شود حاصل نشد، آن موشی که نمی گذارد این طاعات و عبادات نتیجه بدهد چیست و کجاست و لذا توصیه می کند که:

ص: ۳۱

بعد از آن در جمع گندم کوش کن

اول باید روشن شود این مشکل چیست که من نمی توانم بعد از بیست سال عبادت، در وجود خودم یک حس روحانی قابل قبول داشته باشم و با قلب خود با حقایق مرتبط گردم؟ اگر من بیست سال عبادت کردم و حب دنیا و حب شهوت و خودخواهی در وجودم کم نشد و از طرف دیگر شاهد اسماء و صفات الهی نشدم، معلوم است آن طور که باید و شاید دینداری نکرده ام، آری؛ ممکن است «دین دانی» کرده باشم ولی «دین داری» نه. دین داری یعنی خدا مال من باشد و در قلب خود نور حضرت رب العالمین را احساس کنم. «دین دانی» یعنی من از وجود خدا مطلع باشم. ما اگر درس های معارف اسلامی و اصول عقاید را به بهترین نحو هم بیان کنیم و دانشجویان و طلاب هم به بهترین نحو بپذیرند و وجود خدا و قیامت را هم قبول کنند ولی نتوانند با نفی خودخواهی خود بندگی خدا را پیشه کنند، تازه از نظر علم به وجود خدا و علم به وجود معاد در حد شیطان می شوند. طبق آیه قرآن، شیطان، خدا را به عنوان خدای خالق قبول دارد و لذا اقرار می کند: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»؛ (۱) من از آدم بهترم، چون مرا از آتش آفریدی و او را از گِل. پس ما وقتی با برهان های عقلی ثابت می کنیم که خدا هست، هنوز راه را شروع نکرده ایم بلکه آدرس را در این حد که خدای خالق در عالم هست، پیدا کرده ایم. علاوه بر این شیطان «رب» بودن خدا را نیز می فهمید، به این حد رسیده بود که بگوید: «رَبِّ بِمِآءِ أَعْوَيْتَنِي لِأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُعْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» (۲) پروردگارا! به جهت آن که مرا گمراه کردی، چه و چه می کنم. شیطان را در جای خودش ببینید، او در عبادت شش هزار ساله مستقر بوده است، تا آن جا که موجب صعود او تا مقام ملائکه شده، ولی آن معارف و این عبادات نمی تواند آنچنان وجود او را تغییر دهد که کبر او ریشه کن شود.

ما به جوانانمان چه چیزی یاد بدهیم و چگونه آن ها را هدایت کنیم که به سرنوشت شیطان دچار نشوند. شیطان، از نظر عقیدتی معاد را هم قبول داشت و بر همان اساس از خدا تقاضا

ص: ۳۲

۱- سوره اعراف، آیه ۱۲.

۲- سوره حجر، آیه ۳۹.

می‌کند؛ «رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (۱) خدایا! تا روزی که مردم را از قبرها برمی‌انگیزانی به من فرصت بده تا آن‌ها را گمراه کنم. پس قبول دارد که یک مرحله‌ای وجود دارد که از قبرها برانگیخته می‌شود. حال سؤال همه ما باید این باشد که شیطان چه مشکلی دارد که با علم به خالقیت و ربوبیت خدا و علم به بعث و قیامت، باز نمی‌تواند بندگی خدا را ادامه دهد؟ مشککش در کجاست که ما خودمان را از آن خطر و مشکل رها نماییم؟ باید از این زاویه نگاه کنیم که چرا شیطان بعد از شش هزار سال عبادت، طعم سجده را نمی‌چشد که وقتی به او گفته می‌شود سجده کن، آن کار برای او سخت است؟ پس کار از یک جای دیگر خراب بود و باید آن را درست کرد و گرنه اطلاعات و علم و شور و احساسات که بد نیست. مگر می‌شود انسان بدون اطلاعات قدم از قدم بردارد؟ امام خمینی «رحمه الله علیه» در کتاب بسیار ارزشمند «شرح حدیث جنود عقل و جهل» که یکی از بهترین کتاب‌های اخلاقی است می‌فرماید: امثال برهان صدیقین، به عنوان معارف قبل از دبستان، چیزهای خوبی است، یعنی قبل از این که انسان وارد «خدا داری» شود، بالأخره باید «خدادانی» را طی کند، بعد می‌فرماید: اگر مشغول این براهین شدید و هدف اصلی را که قرب الهی است فراموش کردید، همین خدادانی تلبیس ابلیس لعین است، اگر فکر کردیم چون توانستیم براهین اثبات خدا را بپذیریم، دیگر ما متدین هستیم، شیطان ما را فریب داده است. بنده مخالف برهان فلسفی برای اثبات عقاید نیستم، همین الآن هم آن را تدریس می‌کنم، اما این غیر از این است که این‌ها را دینداری بپنداریم. عرض بنده این است که دین داری را در حدّ دانایی نسبت به معارف دین نباید پنداشت، پس اگر دیدیم بعد از مدتی که فعالیت دینی و فرهنگی می‌کنیم، چیزی نشدیم، همه چیز داریم و هیچ چیز نداریم، بدانیم که خدادان هستیم اما خدادار نیستیم.

### ریشه اعتراض‌های درونی

باز سؤال این است که چه کنیم تا خطری که شیطان را گرفتار کرد، ما را گرفتار نکند؟ شما ببینید شش هزار سال عبادت، در حدّ هم‌نشین شدن با ملائکه، کار کمی نیست. به طوری

ص: ۳۳

که خداوند مستقیماً به شیطان نفرمود به آدم سجده کن، بلکه به ملائکه فرمود به آدم سجده کنید، ولی چون شیطان هم در اثر عبادت به مقام ملائکه رسیده بود، باید سجده می کرد، می فرماید: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ (۱) گفتیم ای ملائکه! به آدم سجده کنید و همه سجده کردند جز ابلیس. مگر به شیطان هم فرمود سجده کن؟! بله، چون مقامی که خطاب به او شد، مقام ملائکه ای بود که شیطان هم به آن مقام رسیده بود و این که شیطان گفت من سجده نمی کنم، پس خطاب را پذیرفته و متوجه شده است که باید سجده کند. حال این سؤال همیشه باید برای ما باشد، شیطانی که از جنس جن است (۲).

و نه از جنس ملائکه و در اثر عبادت تا حد ملائکه صعود می کند، چرا با این حال تبعیت از حکم خدا برای او مزه ندارد؟ بالأخره اطاعت از خدا برای او خوب مزه نکرده است که برای سجده نکردن بهانه می آورد، می گوید من از آتش خلق شده ام و آدم از خاک، خودش می فهمید این ها بهانه است، او نمی خواست سجده کند، و چون نمی خواست سجده کند دنبال بهانه ای بود که کار خود را توجیه کند.

شما این را تجربه کرده اید که باید برای هر کاری دل در میان باشد تا انسان با شوق و رغبت آن کار را انجام دهد، اگر هزار دلیل عقلی برای انجام کاری در میان باشد ولی دل رغبت نداشته باشد، می گردیم یک طوری آن دلایل عقلی را توجیه کنیم تا آن کار را انجام ندهیم. به قول شهید آوینی «رحمه الله علیه»: «انسان با دلش زندگی می کند نه با عقلش». حال اگر این دل به جهت بیماری خودخواهی به عقل نزدیک نشود، جستجو می کند یک چیزهایی پیدا کند تا آن کار را انجام ندهد، مغالطه می کند تا پیام عقل را از صورت عقل خارج کند.

بعد از این مقدمات باز تاکید دارم که در رابطه با این مسئله خوب دقت بفرمایید. خطر بزرگی برای ما و کسانی که با آن ها کار فرهنگی و دینی می کنیم هست و آن این که بعد از مدتی می فهمیم چیزی نصیب ما و آن ها نشده است لذا افرادی که ما با آن ها سر و کار داریم بعد از مدتی معترض خواهند شد و اگر نجیب باشند با یک سرخوردگی ما را ترک می کنند.

ص: ۳۴

۱- سوره بقره، آیه ۳۴.

۲- «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ». سوره کهف، آیه ۵۰.

از همه مهم تر مسئله اعتراض جان ما به خودمان است، چه در دنیا و چه در آخرت، که چرا پس از بیست سال فعالیت به ظاهر دینی، مرا به این روز کشاندی؟!

گاهی دیده اید عصرهای جمعه آدم به خودش معترض می شود، می بیند غم سنگینی او را گرفته است، دیگر آن شرایط را برای خود نمی پذیرد، دلش می خواهد از بودنش فرار کند، این جا خود انسان با خودش دعوا دارد، چون روز جمعه که عرصه تعالی روح و قلب انسان است و نمادی از مقام جمع الجمعی عالم غیب و عالم معنا است، و مقام اتحاد با عالم انسان کامل و وجود مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه است، اگر به بطالت طی شد، معلوم است که جان انسان به انسان اعتراض می کند. هر روز هفته و جهی از آیات الهی را می نمایاند. شنبه؛ یعنی مقام ابتداء خلقت، ولی جمعه؛ مقام جامعیت است. به همین جهت جمعه روز هفتم نیست، بلکه جامع همه ایام هفته است. مثل انسان که «کون جامع» است و مقامی است که همه مراتب عالم غیب و شهادت را در خود دارد - از عقل و عالم جبروت بگیر تا جسم و عالم ناسوت - مقام انسان از جهت بدن در خاک است و از جهت نفس هم در مقام قلب است و هم در مقام برزخ و هم در مقام عقل است، مقام انسان مثل مقام روز جمعه است. جمعه برای صعود به عالم معنی است، شنبه و یکشنبه و پنجشنبه برای به دست آوردن آب و نان و برآوردن نیازهای مادی است. جمعه برای تغذیه بعد آدمیت است، اگر کسی در جمعه نتواند جواب جان خود را درست بدهد، عصر جمعه جان انسان با خودش درگیر می شود. آن وقت در یک مقایسه می توان متوجه بود که کل زندگی یک جمعه است، نه شنبه و یکشنبه و دیگر ایام هفته، به همین دلیل اگر جمع این زندگی درست در بستر خودش واقع نشود، شما می بینید آخر عمر، انسان به خودش اعتراض دارد که مرا بعد از پنجاه سال کجا آورده ای؟ مثل عصر جمعه که انسان با خودش درگیر می شود که چرا مرا در این روز به این حالت رساندی؟ بهترین دشت حیات مرا که مثل فرصت روز جمعه بود، به یک بیابان سرد بی حیات تبدیل کردی. علت این اعتراض درونی آن است که از اول عمر نسبت به ثمردهی واقعی زندگی حساس نبود.

بنده مجبورم در این سلسله مباحث؛ ابتدا موضوع بی ثمری زندگی را کمی روشن کنم و سپس به علت آن پردازم و در نهایت راه کارهایی را که می توان از طریق دین از آن مهلکه نجات یافت، طرح نمایم. آنچه خیلی مهم است حوصله و دقت و پشتکار شما است که جلسات

را با دقت هر چه بیشتر دنبال کنید و به دنبال این که زود مطلب را تمام کنید و نتیجه بگیرید نباشید و گرنه باز پوچی ادامه پیدا می کند.

## بدترین خسارت

خداوند در قرآن می فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا»؛ (۱) ای پیامبر! به مردم بگو آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین مردم چه کسانی هستند؟ با تدبّر در این آیه روشن می شود که خداوند خطر بی ثمر شدن فعالیت آن ها را گوشزد می کند. می فرماید می خواهید شما را از پوچ ترین حیات آگاه کنیم؟ «خسران» یعنی از بین رفتن سرمایه. ضرر غیر از خسران است، مثلاً اگر کالاهای کسی را نخریدند، سودی نصیبش نمی شود، اما اگر کالای او یخ باشد و یخ های او را نخرند و آب شود، فقط از سود محروم نشده، بلکه سرمایه اش هم از بین رفته است، این حالت اخیر برای یخ فروش خسران است. خداوند در سوره والعصر می فرماید: اگر انسان اهل ایمان و عمل صالح و توصیه به حق و صبر نبود، «لَفِي خُسْرٍ» است و خسران غیر از ضرر است، چون در خسران چیزی برای او نمی ماند. این طور نیست که بعد از بیست سال فرصت ها مانده باشد، ولی سودی نیامده باشد، بلکه سود و سرمایه هر دو رفته است. در آیه فوق می فرماید: بگو می خواهید برای شما پرخسران ترین افراد، از حیث عمل را توصیف کنیم؟ بعد در ادامه می فرماید: «الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ (۲) آن ها که تلاش هایشان در زندگی دنیا گم و نابود شده است، ولی با این حال می پندارند کار نیک انجام می دهند، این ها پوچ ترین زندگی را دارند.

از سیاق آیه می توانید بفهمید که خطاب این آیات با آدم هایی است که می خواهند کارهای خوب انجام دهند و تصور هم می کنند کارهایشان خوبی است. با این وصف می فرماید: بازنده ترین بازنده ها، در زندگی کسانی اند که تمام عمرشان را خرج دنیا نموده اند و از آن تاسف بارتر این که فکر می کنند خیلی خوب هستند و دارند کارهای خوبی انجام

ص: ۳۶

۱- سوره کهف، آیه ۱۰۳.

۲- سوره کهف، آیه ۱۰۴.

می دهند، چون گویا ظاهر اعمالشان شرعی است که فکر می کنند کارهای خوبی دارند انجام می دهند.

سؤال این است که اگر ما احساس کردیم نماز و روزه و فعالیت های فرهنگی ما در دنیا دارد گم می شود - «ضَلَّ» یعنی گم شد - چه باید بکنیم؟ بیست سال است نماز می خوانم ولی حبّ دنیا در وجودم کم نشده است، پس آثار آن عبادات کو؟! آری؛ چون امثال امر مولا کرده ایم جهنّم نمی رویم، من روی این بحث ندارم، ولی یقین بدانید که دین نیامده است تا ما فقط جهنّمی نشویم، دین آمده است که ما خدا را پیدا کنیم و به نحوی به او نزدیک شویم، آن هم نزدیکی به معنی خاص کلمه. یعنی دین آمده است ما را متخلّق به اخلاق الهی نماید و در برگشت به سوی خدا، صفات الهی پیدا کنیم، وگرنه سال ها باید در مواقف حشر، در حساب و میزان معطل بمانیم. متخلّق به اخلاق الهی شدن و به اعتبار دیگر فانی شدن، یک چیز است و جهنّمی نشدن چیز دیگر. دستورات دینی برای متخلّق شدن به اخلاق الهی است، خداوند می خواهد بنده اش را با متخلّق شدن به اخلاق خودش، به خودش نزدیک کند و به قرب الهی مفتخر نماید. به عنوان مثال خدا به یک معنی همیشه روزه است، چون همواره در مقام غنا و بی نیازی است. می فرماید روزه بگیر که شبیه خدا شوی، آن وقت خدا عین کمال است و ما با روزه داری از تجلی انوار آن ذاتی که عین کمال است بهره مند می شویم، و به اعتبار دیگر او خودش را به تو می دهد. و در این رابطه در حدیث قدسی فرمود: «الْصَّوْمُ لِي وَ اَنَا أُجْزِي بِهِ»؛ (۱) روزه از آن من است و خودم جزای آن هستم. می فرماید روزه که برای شما نیست، روزه برای من است؛ پس اگر خود هستید، روزه نگیرید. شما نمی توانید روزه بگیرید، شما کاری شبیه من انجام دهید تا من خودم را به شما بدهم، شرط آن این است که شما خود نباشید، چون «الْصَّوْمُ لِي» یعنی نگوید من روزه می گیرم، بگویید خدایا! تو متخلّق به روزه ای تا «اَنَا أُجْزِي بِهِ»، من جزای کسی شوم که روزه را از من می داند و می خواهد با روزه متخلّق به من شود. اگر خدا، جزای بنده ای شد، مقام خدا، مقام غنا است، بنده هم از نظر قلبی به چنین حالتی می رسد، خداوند فوق خوشحالی ها و غم ها است، انسان به جایی می رسد با این که شاخِ دیوِ وحشیِ فاسدِ

ص: ۳۷



کافر نظام شاهنشاهی را شکسته است، در راه برگشت به ایران به ایشان می‌گویند چه حالی دارید؟ می‌فرماید: هیچی! (۱)

باغ سبز عشق کو بی منتهاست

جز غم و شادی در او بس میوه هاست

عاشقی زین هر دو حالت برتر است

بی خزان و بی بهار، سبز و تراست

پس باید طوری دینداری کرد که متخلق به اخلاق الهی گردیم و زمینه قرب به خداوند برایمان فراهم شود، وگرنه جهنم نرفتن کار مهمی نیست.

### مشکل اصلی

عرض کردم قرآن می‌فرماید: آیا نمی‌خواهید شما را خبر دهیم از کسانی که: «ضَلَّ سَبِيلَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، با فرورفتن در دنیا، همه زندگی خود را باخته‌اند، «وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ و فکر می‌کنند خیلی کارهای خوبی انجام می‌دهند، بعد در مورد آن‌ها می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا»؛ (۲)

آن‌ها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و لقای او کافر شدند، به همین جهت اعمالشان حبط و نابود شد، از این رو روز قیامت میزانی برای آن‌ها برپا نخواهیم کرد.

مشکل اساسی آن‌ها این است که عالم وجود را آیت الهی ندیدند، و نتوانستند به کمک دین و دینداری به چنین بصیرتی برسند. عالم را آیت الهی دیدن، یعنی عالم را نمایش حضرت حق ببینیم و دل ما آنچنان با حق آشنا باشد که حق را در هر جلوه و لباسی بشناسد. به قول مولوی:

دیده آن باشد که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

ص: ۳۸

۱- اشاره دارد به جواب حضرت روح الله خمینی «رضوان الله تعالی» در پاسخ به سوال خبرنگاری که در هنگام برگشت از پاریس از ایشان پرسیده بود «چه حالی دارید؟».

۲- سوره کهف، آیه ۱۰۵.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ»، مشکل آن ها این است که خودخواهی شان حجاب رؤیت آیات الهی و لقاء پروردگارشان شده است، چون نتوانستند خود را و انسانیت خود را نفی کنند، به جای آن که حق در منظر جان آن ها باشد، خود آن ها همواره در منظرشان قرار دارد و از طریق مینیت خود حجاب آیات الهی و لقاء پروردگارشان شده اند، به همین جهت در آیه آخر همین سوره می فرماید: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»؛ (۱)

ای پیامبر! بگو من فقط بشری هستم مثل شما، منتها به من وحی می شود ولی قضیه از این قرار است که معبود شما، معبود یگانه ای است که جز او معبودی نیست، پس هر کس به لقای پروردگارش امید دارد، باید عمل صالح یعنی عملی که مطابق شریعت است، انجام دهد و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

پس همچنان که آیه فوق می فرماید هر کس خواست پروردگار خود را ملاقات کند، اولاً؛ باید عمل صالح، یعنی اعمال مطابق شریعت انجام دهد و از حاکمیت میل خود دست بردارد، ثانیاً؛ در راه عبادت پروردگارش هیچ شرکی نداشته باشد و برای کسی - حتی برای خودش - نقش قائل نباشد. آن وقت عنایت داشته باشید اگر بندگی انسان در مسیری باشد که به مقام لقاء الهی نیندیشد، عمرش را به ثمر نرسانده است. رساله بسیار عزیز لقاءالله از حضرت آیت الله ملکی تبریزی «رحمه الله علیه» را نگاه کنید، همه تلاش ایشان این است که بگویند عزیزان! راه لقاء الهی باز است، و در این آیه هم می فرماید: «فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ»؛ پس موضوع لقاء الهی مطرح است و می گویند آن کس که امیدوار لقاء الهی است چنین و چنان کند. می فرماید اگر کسی توانست همه چیز را پشت سر بگذارد و خدا را منشأ همه چیز بداند و وسایط را از خدا بداند، به مقام لقاء رب نایل خواهد شد، پس به کمتر از لقاء نباید قانع بود. ممکن است شما بگویید چقدر راه باید برویم تا به لقاء الهی برسیم؟ عرضم این است که اگر راه لقاء را پیدا نکنیم، هرچه برویم نه تنها نمی رسیم بلکه دورتر هم می شویم. چه کار کنیم که خودمان و مخاطبان

ص: ۳۹

لااقل راه لقاء الهی را پیدا کنیم؟ یک وقت است ما هر چه در این انبان می ریزیم، این انبان چون موش دارد پُر نمی شود. یک وقت، موش ندارد اما ما باید تلاش کنیم تا پر شود. گفت:

رو تو اوّل دفع شر موش کن

بعد از آن در جمع گندم کوش کن

باید روشن شود چه نگاهی به زندگی و عبادات و فعالیت های فرهنگی باید داشت که نتیجه ی آن نگاه، بقای با حق و لقای الهی باشد.

### خطر حبط عمل

در آیه ۱۰۵ سوره کهف فرمود: این ها چون نگاهشان به مسائل غلط است «فَحَبِطَ أَعْمَالُهُمْ»؛ همه اعمالشان پوچ می شود، نمی گوید اعمال انجام نمی دهند، می فرماید اعمالشان بی ثمر و پوچ خواهد شد. آدم بی دین که عمل دینی انجام نمی دهد که حبط شود. «حبط عمل»؛ مربوط به افراد متدینی است که به ظاهر عمل مطابق دین انجام می دهند ولی آن عمل بی نتیجه خواهد شد. قرآن می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا تَرَفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَمَّا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛ (۱) ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر صلی الله علیه و آله نکنید و در برابر او بلند سخن مگویید، آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی صدای خود را بلند می کنند، مبادا اعمال شما نابود و حبط گردد در حالی که نمی دانید. پس اگر مؤمنی در محضر وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله صدایش را بلند کند حبط عمل می شود، و آیه قرآن تذکر خطر حبط عمل را به مسلمان ها و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله می دهد. لذا حبط عمل برای کسانی معنا می دهد که اعمالی انجام داده و فعالیت هایی داشته باشند که بشود از آن ها امید نتیجه و نجات داشت، حال می فرماید اگر چنین و چنان کنند، از آن اعمال نتیجه نمی گیرند، با این توصیف خداوند در آخر آیه ۱۰۵ سوره کهف می فرماید: «فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَمَّا نُقِئِمَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْنًا»؛ پس در روز قیامت برای چنین افرادی هیچ وزن و ارزشی بر پا نمی شود، یعنی روز قیامت نماز او وزنی ندارد، زیرا که

ص: ۴۰

در قیامت «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ»؛ (۱) آنچه که حق است وزن دارد. می فرماید آن هایی که منظر و افق اعمالشان دنیا است ولی ظاهر عملشان طوری است که گمان می کنند اعمالی پسندیدنی و دینی است، بدانند چون عالم را آیات الهی نمی بینند و نظر به قیامت ندارند، اعمالشان حبط می شود و در قیامت هیچ میزانی برای سنجش اعمال آن ها بر پا نمی گردد، زیرا اعمالی که دارند وزن ندارد. قسمت آخر آیه به خوبی حجت را تمام می کند، چون می گوید در نهایی ترین منزل، هیچ آثاری از اعمال این افراد در صحنه ابدیت آن ها موجود نیست. این جاست که انسان عاقل به واقع باید به فکر فرو رود تا پیش از آن که کاری انجام دهد، سعی کند آن کار، کاری باشد که در زندگی دنیایی گم نشود و آثار معنوی و قیامتی داشته باشد.

یک وقت متوجه می شویم گویا این کارها به مقصد و مقصودی که دنبال آن هستیم نمی رسد و لذا اصرار بر انجام آن نداریم و سعی می کنیم روش خود را تغییر دهیم. اما فاجعه از این جا شروع می شود که پوچی و بی ثمری کارها را با هر چه بیشتر ادامه دادن آن ها بخواهیم جبران کنیم.

### ضرورت تغییر نگاه

حتماً قصه آن کارگری را که در حمام سر مردم را می تراشید، شنیده اید. «هرچه تیغش کند می شد، بیشتر فشار می آورد، و در نتیجه پوست سر مردم را می کند. به او گفتند: یک ریال بده یک تیغ بخر و سر مردم را این طور تکه تکه نکن. در جواب گفت: چرا یک ریال بدهم تیغ بخرم؟! ده شاهی (۲)

می دهم نان می خرم، می خورم، زورم زیاد می شود، بیشتر زور می زنم».

آن چه به او پیشنهاد می کردند که باید تیغ را عوض کنی، پیشنهاد تغییر روش بود، آن چه آن کارگر پیشه کرده بود؛ اصرار بر ماندن بر روش قبلی است. ولی با این همه او در عین عدم موفقیت، روش خود را عوض نکرد، همان کار را با انرژی بیشتر ادامه داد. فکر می کرد کم زور می زند، لذا برنامه می ریخت بیشتر زور بزند.

ص: ۴۱

۱- سوره اعراف، آیه ۸.

۲- ده شاهی یعنی نیم ریال.

یک وقت می‌گوییم: ما همین کارهایی را که می‌کنیم باید ادامه دهیم، اگر نتیجه نداد، بیشتر تلاش می‌کنیم، اگر باز هم نتیجه نداد، بیشتر تلاش می‌کنیم. این یک راه است، یک راه هم این است که متوجه تذکر مولوی شویم، که:

گر نه موشِ دزد در انبار ماست

گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست!؟

موشِ دزدی در صحنه فعالیت‌های ما پیدا شده است. لذا پیشنهاد این است که تمام وقت را صرف نکن که گندم بیشتر در این انبار بریزی، چون از آن طرف توسط موش دزدی خارج می‌شود.

رو تو اول دفع شرّ موش کن

بعد از آن، در جمع گندم کوش کن

مثال فوق به آدم می‌گوید، اگر چندسال معارف اسلامی درس دادی و با چندین و چند دلیل خدا و معاد و نبوت و امامت را اثبات کردی ولی دیدی نه خودت به جایی رسیدی و نه بقیه، راهش این نیست که خودت را بیشتر خسته کنی و بیشتر حرف بزنی، باید روش و نگاه به موضوع را عوض کنی.

اگر دیدیم در فعالیت‌های دینی، انکشافی حاصل نشد و هر چه جلو می‌رویم مثل همان اول است، باید کمی فکر کنیم، نکند راه و روش ما غلط است، حالا آیا ما باید راه و نگاه را عوض کنیم، یا همین طور کار را به همان روش قبلی ادامه دهیم؟ وقتی می‌بینیم مردم به سخنان ما توجه نمی‌کنند، آیا باید بیشتر داد بزنیم یا باید علت بی‌توجهی افراد را بررسی کرد؟ بنده در جلسه تودیع یکی از همکاران دعوت شدم، دیدم این آقا پس از چند سال کار اجرایی بدون وقفه، حال که می‌خواهد خداحافظی کند بیشتر از دو ساعت حرف زد که یک کلمه بگوید، آخر هم نتوانست آن یک کلمه‌ای را که می‌خواست بگوید، بگوید. پیش خودم گفتم بهترین دلیل که باید ایشان را عوض می‌کردند همین روحیه است که به جای کار با کیفیت و با نتیجه، همین طور کاری می‌کرده، بدون این که به نتیجه آن فکر کنند. در مسائل دینی هم موضوع به همین شکل است، مسلم‌روش همکار ما روشی نبود که بتواند باز هم بماند و اداره خودش را مدیریت و جهت‌دهی کند. برای این که نمی‌داند از کجا وارد شود تا بعد به فکر خارج شدن از آن باشد، وقتی وارد یک موضوع می‌شد تا حرفش را بزند، و می‌دید نشد و به نتیجه دلخواهش

نرسید، شروع می کرد دوباره حرف می زد تا از طریق دیگر وارد شود و مقصود خود را برساند و از بحث خارج شود. دوباره متوجه می شد که نتیجه نگرفت، باز وارد موضوع دیگر می شد، بیش از دو ساعت حرف زد، آخرش هم نتوانست مقصود خود را برساند، خسته شد و ادامه نداد. این مثال شبیه کار آن دلا-ک است که راه ورود و خروج به کارها و مشکلات را نمی شناسد. اگر ما بعد از مدتی فعالیت دینی و فرهنگی می بینیم هیچ چیز نشده ایم و هیچ تحلیلی هم برای هیچ چیز نشدنیمان نداریم، بدانیم که خطر بزرگی ما و جامعه مان را تهدید می کند و با پوچی و یأس آزاردهنده ای روبه رو می شویم، حالا عده ای برای این که باور نکنند گرفتار پوچی شده اند، خود را فریب می دهند و کار قبل را ادامه می دهند و بیشتر هم کار می کنند، در حالی که راه حل برون رفت از این مشکل، راه دیگری است و با این روش، هر روز بیشتر از روز قبل از خانه حقیقت دور می شوند، چون نمی دانند باید راه و جهت را تغییر دهند. به تعبیر حافظ باید کمند بهرامی را رها کنند و از جام جم که قلب عارف کل است پیروی نمایند. گفت:

کمند صید بهرامی

بیفکن، جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش

که منپیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش

به بیان دیگر؛ حرف این است که «فکر بهبود خود ای دل زره دیگر کن».

با این مقدمه طولانی و آوردن شواهد قرآنی خواستم عزیزان در موضوع پوچ شدن فعالیت های فردی و اجتماعی حساسیت بیشتری داشته باشند و مسئله را سرسری نگیرند و خیال نکنند بدون تغییر جهت و تغییر نگاه با تلاش بیشتر نتیجه ای را که به دنبال آن هستند، به دست می آورند.

## آغاز پوچی

بعد از آن مقدمه وارد یک نکته اساسی برای ریشه یابی علت بی ثمری کارها می شویم که تا آخر باید آن را دنبال کنید. آن نکته اساسی این است که به جای ارتباط با «وجود» حقایق غیبی، با «مفاهیم» حقایق غیبی مرتبط می شویم. برای روشن شدن فرق «مفاهیم حقایق» با «وجود حقایق» فرق «معنی آب» را با «خود آب» در نظر بگیرید. آب بیرونی، تراست، ولی «معنای آب» که در ذهن ما است تر نیست، بلکه معنی تری است و معنی تری، تر نیست، بلکه علم به

آن پدیده ای است که در خارج از ذهن ما تر است، حالا عنایت داشته باشید که «معنی خدا» هم مثل «معنی آب» است، همان طور که آب بیرونی تر است ولی معنی ذهنی آن تر نیست، خدای بیرونی هم خدا است و منشأ علم و قدرت و حیات است، ولی «معنی خدا» که در فکر است منشأ علم و قدرت و حیات نیست. خدای بیرونی، حی و قادر و علیم و قدیر است، ولی خدای ذهنی معنی حی قادر علیم قدیر است، و همان طور که «معنی تری» تر نیست، معنی قدیر علیم، قدیر علیم نیست، بلکه مثل آبی که در ذهن ماست و حکایت از آب بیرونی می کند، علم به خدا، حکایت از خدای بیرونی می کند، و همان طور که تا آب بیرونی نداشته باشیم از تری آن بهره ای نمی بریم، اگر نتوانیم با خدای بیرونی ارتباط پیدا کنیم، از خدا و انوار او بهره ای نمی بریم. معنی آب، هیچ بهره ای از تری ندارد، حتی معنی یک اقیانوس آب، یک ذره هم تر نیست، معنی خدا، حکایت از یک خدای خارجی است، ولی نور حی علیم قادر، مربوط به خدای بیرونی است و نه مربوط به علم به خدا. به گفته مولوی:

هر چه اندیشی پذیرای فناست

آن که در اندیشه ناید، او خداست

خدای واقعی نمی شود در ذهن و اندیشه باشد، آنچه از خدا در اندیشه هست، مفهوم خدا است، خدای مفهومی که خدای وجودی نیست، بلکه معنی و مفهوم خداست، مفهومی است که حکایت از خدا می کند. به قول فیلسوفان؛ «مفهوم» صورت علمی شیء است. وجود خدا یک حقیقت خارج از ذهن است، مثل وجود قیامت که یکی از عوالم وجود است، با درجه وجودی بسیار شدیدتر از عالم دنیا و هم اکنون بنا به گفته امام رضا علیه السلام یک واقعیت بیرونی است (۱) و اولیاء الهی با آن عالم ارتباط دارند، اما «مفهوم قیامت»، یک اطلاع ذهنی از قیامت است. چرا بعضی از مؤمنین وقتی به یاد قیامت و عذاب های آن می افتند، می لرزند. ولی ممکن است یک نفر یک سخنرانی مفصل راجع به قیامت بکند، نه خودش متحول شود و نه بقیه را متحول کند، چون آن اولی با «وجود قیامت» در ارتباط است و آن دیگری با «مفهوم قیامت» مرتبط است.

ص: ۴۴

---

۱- «توحید صدوق»، باب ما جاء فی الرؤیه، حدیث ۲۱، ص ۱۱۸.

اساسی ترین خطری که جامعه را در فعالیت های فرهنگی تهدید می کند، آن است که فکر کنیم دانایی هایمان به حقایق معنوی سرمایه های اصلی ماست، و آن دانایی ها به خودی خود یک کمال است و در نتیجه از ارتباط با حقایق معنوی و «دارا بودن» آن حقایق، خود را بی نیاز بدانیم. امروزه در بسیاری از موارد صرف اطلاع داشتن از حقایق، کمال محسوب می شود، لذا می گویند دنیای امروز، دنیای اطلاعات است. اگر روشی پیدا نشود که از طریق آن، دانایی های انسان به دارایی تبدیل شود، عمر خود و بقیه را تلف کرده است.

چنانچه ملاحظه فرمودید مفاهیم واقعیات هر کدام، مفهوم آن واقعیت است، نه خود واقعیت، و دائم باید متوجه باشیم مفهوم ها ما را مشغول نکند و در اثر آن، از ارتباط با وجود واقعیات و وجود حقایق محروم شویم، و در این صورت فعالیت های فرهنگی ما پوچ می گردد، چون شما بعد از این که برای یک نفر صد دلیل آوردید که خدا هست، به او هیچ چیزی از واقعیت انوار الهی نداده اید. مثل این است که شما با صد دلیل به او بگویید آب هست، در آن حال یک قطره تری به او نداده اید، نهایتاً دلایل اثبات وجود خدا در حدّ یک آدرس است که اگر کسی خواست برود و برسد، بیراهه نرود.

آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» درباره شب قدر می فرمودند: «شب قدر یعنی شبی که «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» است، اما اگر فهمیدن و درک آن مشکل است، پیدا کردن آن مشکل تر است، منتها اگر کسی با «مفهوم» انس گرفت، درک این معانی برای او مشکل است... البته یک چیزهایی هست که کار عقل نیست، همان طور که دست نمی تواند ببیند، عقل هم نمی تواند بفهمد یک شبه می شود ره صد ساله رفت. عقل با «مفهوم و برهان و استدلال» کار دارد، از عمیق ترین برهان تا سطحی ترین دلیل، همه را عقل می تواند درک کند، اما پر کشیدن، دیدن، همین جا که نشسته است، بهشت را ببیند، همین حالا که نشسته است، جهنم را ببیند، این نه کار دست و پا است، نه کار چشم و گوش، نه کار عقل، این کار دل است... یعنی با «مفهوم» نمی شود بهشت را دید...»(۱)

البته در جلسات آینده باز به سخن ایشان بر خواهیم گشت. منظورم از طرح آن در

ص: ۴۵



این جا توجه به این نکته است که عنایت داشته باشید حدّ مفاهیم چقدر است و اگر از مفاهیم به سوی خودِ حقایق سیر نکنیم، چگونه دچار بی ثمری می شویم.

### روش اهل بیت علیهم السلام در ارتباط با حقایق

باید روشن شود که روش انبیاء و اهل البیت علیهم السلام از این جهت چه تفاوت عمده ای با روش فلسفه و کلام و استدلال دارد، ما متأسفانه در بیشتر موارد فقط عشق به اهل البیت علیهم السلام داریم، ولی راه و روشی را که آن ها ارائه می دهند و قرآن آن ها را بر اساس آن روش معرفی می کند، دنبال نمی کنیم، قرآن می فرماید:

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى...» (۱)

آیا آن کس که به سوی حق هدایت می کند، شایسته پیروی است، یا آن کس که نمی تواند راه به جایی برسد مگر هدایتش کنند و تعلیمش دهند؟

آیه فوق می فرماید؛ آن کس که شایسته است مردم از او هدایت گیرند لازم است علمش اکتسابی و تدریجی نباشد چون اگر از ابتدا علمش کامل نباشد و بخواهد با تعلیم و به روش علم حصولی عالم شود، هدایتش کامل نیست، زیرا اگر علمش را به تدریج به دست آورد، به همان اندازه که هنوز از مقداری از علم بی بهره است، انسان ها را در گمراهی قرار خواهد داد. پس طبق این آیه آن کسی که از سایر انسان ها هدایت نگرفته و هدایت ذاتی دارد و علمش لدنی است، شایستگی هدایت کردن دیگران را دارد. بدون آن که خود او به هدایت شدن از سوی کسی نیاز داشته باشد، از طرف خدا هدایت شده است. و این بدین معنی است که او از هدایت بی واسطه الهی برخوردار است. و آن کسی که از چنین هدایتی برخوردار نیست، خواه گمراه باشد و خواه به واسطه دیگری هدایت یافته، شایستگی این را ندارد که عهده دار امر هدایت دیگران گردد. فعلاً در حدّ نگاهی گذرا بر این آیه نکاتی را مطرح می کنیم ولی پس از طی مقدمات لازم، مفصلاً به این آیه می پردازیم.

ص: ۴۶

به هر حال با توجه به آیه فوق وقتی به شخصیت های دنیا نظر کنیم، فقط انبیاء و ائمه معصومین علیهم السلام را می یابیم که اولاً: از هیچ کس علمی نیاموخته اند. ثانیاً: از همه مردم داناترند و به سوی حق هدایت می کنند. پس مصداق آیه برای هدایت کردن مردم، باید این بزرگان باشند و بقیه هم که بخواهند مردم را هدایت کنند باید از علم لدنی انسان های معصوم استفاده کنند، نه این که نظرات خودشان را بدون ارتباط با سخنان امامان معصوم علیهم السلام ارائه دهند. ثالثاً: به ما می فرماید باید از کسانی تبعیت کنید که درس ناخوانده به حق هدایت می کنند. یعنی راه و رسمی در بین این افراد هست که اگر از آن راه و رسم تبعیت کنید راه هدایت را رفته اید. پیروی از آن ها ما را به نورانیتی می رساند فوق آنچه که با درس معلمانی که خود از کسان دیگر درس گرفته اند، به دست می آوریم. به عبارت دیگر آیه فوق به ما پیشنهاد می کند که در روش و در اندیشه از ائمه معصومین علیهم السلام پیروی کنیم، زیرا روش آن ها روشی است که انسان با نور حقایق مرتبط می شود و نه با مفاهیم حقایق.

عنایت داشته باشید که آیه فوق می فرماید؛ عده ای هستند که به حق دعوت می کنند، بعد می فرماید آیا این ها که به حق دعوت می کنند، اَحَق و شایسته هستند که پیروی شوند «أَنْ يُتَّبَع»؛ یا کسانی که «لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى...» (۱) از طریق تعلیم دیگران و با علم حصولی، علمی را آموخته اند و به دیگران تعلیم می دهند؟ کدام یک از این دو گروه شایسته پیروی هستند؟ دقت کنید که دو گروه به ظاهر قابل پذیرش برای گرفتن علم را مقابل هم گذاشته است، یعنی نفرمود آیا کسانی که عالمند شایسته پیروی هستند، یا کسانی که جاهلند، دو گروهی را مقابل یکدیگر گذاشته که انسان سخت باید در رابطه با آن ها به تفکر و تأمل فرو رود. می گوید از کسانی که یاد می گیرند و سپس یاد می دهند شایسته است تبعیت کنید یا از کسانی که فقط به حق هدایت می کنند. این آیه کسانی را که به حق هدایت می کنند در مقابل کسانی قرار می دهد که هدایت نمی کنند مگر آن که خودشان هدایت شوند. پس معلوم است آن گروه اول علم خود را از کسی تعلیم نمی گیرند بلکه علمشان لدنی و حضوری است. با توجه به این آیه باید ضرورتاً تبعیت از یک گروه را کنار بگذارید. یا تبعیت آن هایی را که به

ص: ۴۷

حق دعوت می کنند رها کنید، یا آن هایی را که یاد می گیرند که هدایت شوند و سپس هدایت کنند. مسلم هیچ کس تبعیت از آن هایی را که مستقیماً به حق هدایت می کنند کنار نمی گذارد. این آیه از آن آیاتی است که ائمه معصومین علیهم السلام در اثبات حقانیت خود به آن احتجاج می کردند. می فرمودند ما بدون آن که از کسی تعلیم گرفته باشیم حق را می شناسیم و بقیه را به آن دعوت می کنیم، پس شایسته است که مردم از ما پیروی کنند. حضرت سجاد علیه السلام در مورد این آیه می فرماید: «نُزِلَتْ فِينَا»؛ (۱) در مورد ما نازل شده است.

به هر حال مقصود من از طرح آیه فوق این بود که عزیزان متوجه باشند راه ائمه علیهم السلام راه ارتباط با خود حقیقت است و نه با مفهوم آن و نه راه کتاب و درس. کار علمایی مثل علامه طباطبایی و ملاصدرای «رحمه الله علیهم» این است که ما را متوجه ائمه معصومین علیهم السلام می کنند. علمی که به ما می آموزند، علمی است که انگشت اشاره به ائمه معصومین علیهم السلام دارد تا ما بتوانیم به روش ائمه علیهم السلام راه ارتباط با وجود حقایق را پیدا کنیم و با خود حقایق مرتبط شویم، علمای ما که در فرهنگ اهل البیت علیهم السلام تربیت شده اند، ما را مشغول خود و یا علم خود نمی کنند.

پس ملاحظه فرمودید روشی هست که آن روش، ما را به جای دانا کردن به حقایق، نسبت به آن ها دارا می کند. حتی وقتی نهج البلاغه بحث می کنیم باید مواظب باشیم با همان نوری که علی علیه السلام موضوع را مطرح می کنند جلو برویم نه این که بخواهیم نهج البلاغه را با نگاه صرفاً فلسفی دنبال کنیم، چون نمی توان نور اهل البیت علیهم السلام را با فکر فلسفه، حتی فلسفه ارزشمندی مثل حکمت متعالیه ملاصدرای «رحمه الله علیه» نگاه کرد. ما حاضریم با نور امیرالمؤمنین علیه السلام حکمت متعالیه ملاصدرای «رحمه الله علیه» را نگاه کنیم ولی باید مواظب باشیم فلسفه ملاصدرای «رحمه الله علیه» حجاب ما برای نظر به نهج البلاغه و یا سایر روایات و آیات نشود. راه اهل البیت علیهم السلام راه دیگری است و نمی گذارد به دانایی های خود مشغول شویم.

بنابراین تا اندازه ای روشن شد چگونه می شود در فعالیت های فرهنگی راه درست را پیدا کرد و ادامه داد و به نتیجه رسید و از خطر پوچی در عمل برای خود و بقیه در امان بود.

ص: ۴۸

---

۱- «بحار الانوار»، ج ۲۴، ص ۱۴۷ و نیز به بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۱۳ رجوع فرماید.

تجربه تاریخی ما نسبت به فعالیت های فرهنگی در قرن اخیر راهنمای بسیار خوبی است تا خود را درست بازسازی کنیم، چه بسیار گروه هایی که قبل از انقلاب با امید و حرارت زیادی در راستای تبلیغ اسلام و کمک به جوانان به میدان می آمدند، آدم های خوب و سالمی هم بودند، زحمت هایی هم کشیدند، نتایجی هم در ابتدای امر گرفتند، ولی انسان بعد از سال ها که نتیجه کار آن ها را ارزیابی می کند بهتر می تواند تجزیه و تحلیل کند، کجای کار آن ها ضعف داشت که آن نتیجه نهایی گرفته نشد. در حالی که کار دینی باید طوری باشد که در انتها شکوفاتر از ابتدا باشد، نه این که در ادامه کار همگی خسته و دلسرد کار را رها کنند و هر کس به دنبال کار خود برود. چگونه باید شروع کرد که آن گرمی اولیه به سردی انتهایی منجر نشود. همانطور که ما بعد از سال ها به نتیجه کار مجامع دینی می نگرییم و آن را ارزیابی می کنیم و به دنبال علت عدم موفقیت بعضی از آن ها هستیم، ممکن است بعد از تاریخ نشاط ما، به ما نگاه کنند و ما را نیز سرد و خاموش ببینند و بگویند این جاها نقص داشتند. آیا راهی هست که نتایج فعالیت ما حبط و پوچ نگردد و در زندگی دنیایی مان گم نشود؟ الان که از حادثه های فرهنگی گذشته فاصله گرفته ایم، روشن تر و راحت تر می توانیم ضعف های آن ها را تحلیل کنیم تا در آن نقص ها قرار نگیریم. آری؛ شرایط آن ها چه قبل از انقلاب و چه اوایل انقلاب با حالا فرق داشت، ما هم با توجه به شرایط خاصی که داشتند بحث می کنیم که بر چه نکاتی اگر تأکید می کردند نتیجه بهتری می گرفتند؟ آن هایی که از اول یک جریان سیاسی بودند و نه یک گروه فرهنگی، مورد بحث من نیستند. بنده جریان های مذهبی با انگیزه های سالم را عرض می کنم که در آخر وقتی می خواهند بیشترین نتیجه و حاصل کار را به دست بیاورند، انسان می بیند از بعضی جهات یک بن بست هایی در آن ها پیدا شده است. آیا این مشکل را در روش اهل البیت علیهم السلام هرگز مشاهده می کنید یا این که برعکس، با آن همه تلاش دشمنانشان، در انتها و در بلوغ تاریخ، جهان در اختیار آن ها قرار می گیرد؟ در راستای پایدار ماندن نتیجه زحمات اهل البیت علیهم السلام به سخن امام محمد باقر علیه السلام اشاره می کنیم که می فرماید: «لَيْسَ بَعْدَ مُلْكِنَا مُلْكٌ»

لَأَنَا أَهْلُ الْعَاقِبَةِ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛<sup>(۱)</sup> بعد از حاکمیت ما حاکمیت دیگری که بیاید و حاکمیت ما را ساقط کند نخواهد بود، زیرا ما اهل عاقبت هستیم و خداوند فرمود: عاقبت کار از آن متقین است. علت موضوع هم مشخص است، چون شرایط جامعه طوری خواهد بود که افراد در عمق جان خود به آن حقایقی که می خواستند دست بیابند، دست می یابند و لذا جهت جان آن ها به جای دیگری توجه نمی کند. چون وقتی شرایط طوری است که «مُلِئْتُ الْأَرْضُ قِسْطًا وَعَدْلًا»؛<sup>(۲)</sup> زمین را عدالت پر می کند، و تازه این هدف متوسط اهل البیت علیهم السلام است و هدف عالی شان حاکمیت حق در همه مناسبات انسانی در زمین است، چرا وقتی این روش این اندازه نتیجه می دهد، پایدار نماند؟ این روش به خودی خود بقای خود را به وجود می آورد، در حالی که ما می بینیم بعضی از گروه های فرهنگی بعد از مدتی به بن بست می رسند. چرا روش امام خمینی «رحمه الله علیه» با این همه تلاشی که برای متوقف کردن ایشان انجام شد، به بن بست نرسید و در وصیت نامه خود فرمود: «با قلبی آرام و ضمیری مطمئن از خدمت شما مرخص می شوم.»؟! این یک پیام است برای همه جریان های مذهبی که راهی هست که اگر بر اساس آن راه عمل شود، برکات فردی و اجتماعی فوق العاده ای دارد. متأسفانه گاهی آنچنان از مقصد اصلی فاصله گرفته ایم که عموم فعالیت های فرهنگی ما در جنبه سیاسی- اجتماعی محدود می شود و به سیر باطنی موضوعات پرداخته نمی شود و به روشی که می توان به کمک آن با وجود حقایق ارتباط پیدا کرد و نه با مفاهیم آن ها، کم توجهی می گردد.

به جای ارتباط قلب با حقایق معنوی، به مشهورات دینی مشغول شده ایم و بیشتر فعالیت های دینی را در جهت تحریک قوه خیال سوق داده ایم؟! وقتی دینداری در حد قالب و ظاهر آن متوقف شد و ارزش دینداری در حد انجام اعمال قالبی آن شد، دیگر فرقی بین عمر سعد، امام جماعت کوفه، با امام حسین علیه السلام نمی ماند، مگر این که فعالیت فرهنگی و دینی در همین دنیا وسیله ای باشد برای ارتباط با عالم قدس و اسما حسنا الهی، در آن صورت است که امام حسین علیه السلام می شود پیشوا و مقتدا در رساندن انسان ها به عالم قدس و محبت به علی علیه السلام می شود

ص: ۵۰

---

۱- «اصول کافی»، ج ۱ ص ۴۷۱.

۲- «بحار الأنوار»، ج ۵۱، ص ۱۵۶.

وسيله عبور از صراط. وقتی بنا نداشته باشیم از طريق ديندارى تحولى بنيادين در شخصيت و روح و روان خود ايجاد كنيم و خود را مناسب عالم قيامت نماييم، فعاليت هاى دينى و فرهنگى ما بى ثمر و پوچ خواهد بود و به جاى تربيت ميثم تمارها و كميل ها، عمر سعد تربيت مى كنيم، همه اين مشكلات به جهت آن است كه «دين دانى» خود را «دين دارى» پنداشته ايم.

پس حرف ما در اين جلسه عبارت از اين شد كه؛

- ۱- در فعاليتهاى فرهنگى علاوه بر موضوع صحيح، بايد روشى درست را نيز دنبال كرد تا آن فعاليت ها نتيجه بخش شود.
  - ۲- در فعاليتهاى فرهنگى نگاه ما به حقايق، بايد از منظرى بالاتر از علم حصولى به آن حقايق باشد.
  - ۳- تفاوت «خدا دانى» با «خدا دارى» و حد و جاىگاه براهين استدلالى در راستاى اثبات خدا و قيامت، دقيقاً بايد روشن شود.
  - ۴- بدترين خسارت، عمل زدگى و غفلت از بى ثمرى فعاليت هاى فرهنگى است.
  - ۵- مشكل اصلى در فعاليت هاى فرهنگى، محروميت از بصيرتى است كه عالم، آيت پروردگار ديده نشود و قدمى در لقاى الهى بر نداريم.
  - ۶- توجه به تفاوت ارتباط با «وجود» حقايق غيبى، نسبت به تفاوت ارتباط با «مفاهيم» حقايق غيبى.
  - ۷- راز پنهان بودن شب قدر و اين كه ساحت آن ماوراى درك حصولى است.
  - ۸- تفاوت «يهدى الى الحق» با «لا يهدى الا ان يهدى».
- «والسلام عليكم ورحمته و بركاته»



## جلسه دوم: آفات تقلیل دادن افق دستورات دین

اشاره

ص: ۵۳





بحثمان در این رابطه بود که چرا بعضی از فعالیت های فرهنگی بهره های لازم را نمی دهند و انسان را به آن شور و شعف حقیقی نمی رسانند، در حالی که مطمئن هستیم اگر راه را درست طی کنیم حجاب بین ما و حقایق از بین می رود و می توان با چشم قلب حقایق عالم را دید. همان طور که حضرت علی علیه السلام در جواب ذِعلب که از آن حضرت پرسید؛ «آیا خدایت را هنگام عبادت او دیده ای؟» فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» من آنچنان نیستم که پروردگاری را عبادت کنم که او را نمی بینم.

آنگاه پرسید؛ «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟» چگونه او را دیده ای؟ «قَالَ يَا ذِغْلِبُ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»؛ (۱)

فرمود: دیدگان هنگام نظر افکندن او را درک نمی کنند ولی دل ها با حقایق ایمان او را در می یابند.

حال سؤال این است که چرا فعالیت های فرهنگی ما چنین سمت و سوی که امیرالمؤمنین علیه السلام به ما خبر می دهند، ندارد؟

قرآن می فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصِيرُ عَدُوُّ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَالْعَمَلُ الصَّالِحِ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبَوَّرُ»؛ (۲)

هر کس عزت می خواهد بداند عزت یکسره از آن خداست، سخنان پاکیزه (عقاید حقه) به سوی او بالا می رود و عمل صالح به آن عقاید حقه رفعت می بخشد و آن را به سوی حق بالا می برد، و کسانی که با حيله و مکر مرتکب کارهای زشت می شوند عذابی سخت خواهند داشت و نیرنگشان پوچ و تباه می گردد.

ص: ۵۵

۱- ارشادالقلوب، ج ۲، ص ۳۷۴.

۲- سوره فاطر، آیه ۱۰.

و یا از زبان معبودهای غیر الهی که مردم پرستیده اند در روز قیامت می فرماید: «قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا»؛ (۱)

می گویند: خدایا! منزهی تو، ما را نسزد که جز تو و سرپرستی برای خود بگیریم، ولی تو کافران و پدرانشان را برخوردار کردی تا [آنجا که] یاد [تو] را فراموش کردند و در نتیجه گروهی پوچ و تباه بودند.

چنانچه در دو آیه فوق ملاحظه کنید قرآن مشرکان را ملتی بیور و بایر و پوچ شده معرفی می کند. تعبیر پوچ شدن یا «بیور» یا به تعبیر امروزی اش نیهیلیسم، واژه ای است که باید نسبت به آن تأمل کرد. باز در همین رابطه در قرآن داریم:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ» (۲)

آیا ندیدی کسانی که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند و قوم خود را به روزگار پوچی و نابودی کشاندند؟!

همه حرف قرآن در این آیات این است که باید خدای واقعی را پیدا نمود و با او ارتباط پیدا کرد و اگر کسی برای جلوگیری از اضمحلال خود به غیر خدای واقعی امید داشته باشد می فرماید: «وَمَكَرُوا لَكَ هُوَ بُورٌ»؛ (۳) چاره جویی ها و برنامه های چنین فرد یا افرادی، پوچ خواهد شد و اصلاً هیچ چیزی به دست نمی آورند.

### جایگزینی فریب کارانه

برای توجه به عمق فاجعه نیاز به بصیرت خاص می باشد و اندیشمندانی که می شناسند بشر تا کجاها می تواند اوج بگیرد، متوجه آن فاجعه می شوند و نیز آن هایی که کارد پوچی تا مغز استخوانشان فرو رفته است از اوجی که می توانستند به سوی آن سیر کنند آگاه خواهند شد. شهید آوینی «رحمه الله علیه» در مورد هنر می گوید: غربی ها هنر را خراب کرده و به ابتذال کشاندند و

ص: ۵۶

۱- سوره فرقان، آیه ۱۸.

۲- سوره ابراهیم، آیه ۲۸.

۳- سوره فاطر، آیه ۱۰.

حالا اندیشمندان آن‌ها به عمق فاجعه‌ای که پیش آمده پی برده‌اند و در یک خودآگاهی تاریخی برای احیای آن هنری که از بین بردند در حال اقدام هستند. در تأیید سخن شهید آوینی «رحمه الله علیه» سخن «هولدرلین» شاعر آلمانی است که می‌گوید: «بیداری از همان جایی شروع می‌شود که فاجعه شروع شد»، زیرا وقتی کمالی از بین افراد جامعه رفت و آن جامعه خلأ آن را احساس کرد، تازه می‌فهمد بودن آن کمال چه برکاتی داشته است. به قول مولوی:

ماهیان ندیده غیر از آب

پرس پرسان ز هم که آب کجاست

ماهی فکر نمی‌کند در آب زندگی می‌کند و به برکت وجود آب است که حیات دارد و حرکت می‌کند، ولی وقتی او را از آب بیرون انداختند، آن وقت می‌فهمد آب کجاست و چه شرایطی را از دست داده است. عین این مسئله در مورد هنر در غرب اتفاق افتاد، هنر به معنی واقعی آن، وسیله‌ای است که انسان را به حضور می‌برد و انسان فوق‌دانایی‌ها، با «وجود» حقایق مرتبط می‌شود و لذا از طریق هنر می‌توان مزه ارتباط وجودی با حقایق را چشید و آن را با «دانایی» نسبت به حقایق مقایسه کرد و در این راستا هنر را مقدمه عرفان و نیل به اصل سخن انبیاء قرار داد. ولی بعد از رنسانس که در غرب همه معانی در حجاب رفت و به جنبه ذهنی واقعیات نظر دوخته شد،<sup>(۱)</sup> هنر نیز از جایگاه خود عدول کرد و نهایتاً هنرمند به کمک تداعی معانی، هنر خود را اظهار می‌داشت، به این معنی که صورت واقعیات را خیلی دقیق ترسیم می‌کرد تا توانایی خود را بنمایاند، نه این که چیزی را به صحنه بیاورد که شما را با «وجود» مرتبط کند.

ملاحظه فرمایید که این گل وقتی در دل طبیعت قرار دارد، شما را در حضور می‌برد و در نتیجه با چیزی ماوراء صورت گل مرتبط می‌شوید، به همین جهت هم مایل هستید دوباره آن گل یا گل دیگری را تماشا کنید تا به حال حضور منتقل شوید. چون آن گل در حیات است، شما از طریق صورت گل به حیات منتقل می‌شوید ولی اگر همین گل را از جایگاه خود که طبیعت باشد، جدا کردید و به خانه آوردید و تماشا نمودید، تا مدتی از طریق خاطره‌ای که در

ص: ۵۷

---

۱- همه چیز سوخته شد و نقش ذهن افراد میدان دار زندگی قرار گرفت و از ارتباط با «وجود حقایق» روی برگردانده شد.

ابتدا با روبه رو شدن با آن گل در روح خود داشتید، تغذیه می شوید و با دیدن گل موجود در گلدان اتاق، آن گل وسط دشت و حیات مربوط به آن برای شما تداعی می شود، ولی بعد از مدتی که از طریق گل گلدان، ارتباط با گل وسط دشت ممکن نشد، آن را بیرون می اندازید. در این فعل و انفعال، شما به امید داشتن حیات موجود در مجموعه طبیعت، آن گل را به خانه آوردید، غافل از این که آن گل، در آن مجموعه قدرت انکشاف و به حضور بردن داشت و شما را با «وجود» حیات مرتبط می کرد، ولی وقتی گل را از آن مجموعه جدا کردید، با نگاه کردن به آن گل با «مفهوم» حیات مرتبط بودید و نه با «وجود»، ولی امید داشتید «مفهوم» حیات برای شما نقش «وجود» حیات را ایفاء کند که نشد و لذا دیگر به آن گل توجه ندارید. اشکال کار این بود که به جایگزینی خود امیدوار بودید، فکر می کردید می شود با جایگزینی گل دشت در خانه، به همان سیر حضوری که در طبیعت به آن می رسیدید، برسید، ولی دیدید که با این جایگزینی، حیات خود را به پوچی مشغول کردید، چرا که روان خود را فریب دادید، و پس از مدتی متوجه دروغین بودن آن جایگزینی شدید.

### گمشده ما کدام است؟

مثال هنر امروز برای ما مثال خوبی است که متوجه شویم چگونه پوچی، خود را به عنوان حقیقت نشان می دهد و اگر هوشیار نباشیم و راه برون رفت از آن را ندانیم، پوچی خود را به رسمیت می شناسیم. هنری که انسان را در حضور می برد، از طریق جایگزینی هنری که «صورت هنر» است و نه هنر واقعی، از صحنه زندگی بشر خارج شد. وقتی روبه روی مسجدی می ایستید که با روح معمار متصل به ملکوت ساخته شده و از آن طریق احساس می کنید گویا در مرکز عالم وجود قرار گرفته اید، آن را مقایسه کنید با هنری که انگیزه به وجود آمدن آن نفس اماره سازنده آن است، می بینید هرگز در رویارویی با آن دو در یک فضا قرار نمی گیرید. حالا- می خواهیم بگوییم که گمشده ما کدام است؟ چرا در ارتباط با هنر مقدس که پشتوانه و انگیزه ایجاد آن، روح متصل به ملکوت است، احساس حضور و امید می کنیم ولی در ارتباط با هنری که روح توهم زده هنرمند بعد از رنسانس آن را شکل می دهد چنین احساسی نداریم؟ زیرا در هنر مقدس شما به «وجود» منتقل می شوید و در «دارایی» وارد می گردید و نه در

«دانایی». در هنر مقدس جان ها و دل ها در صحنه است و نه صورت ها، هنر مدرن انسان را از خود نمی ستاند تا به «وجود» منتقل می کند، بلکه خودبینی او را بسط می دهد. این ها همه مثال بود تا مواظب باشیم «دانایی به حقایق» جای اطلاع از حقایق ننشیند.

گمشده هایی داریم که چون بعضاً چیزهایی آمده و جایش نشسته است، اصلاً نمی فهمیم این ها، آن گمشده های ما نیستند. احساس می کنیم این هایی که به ظاهر صورت گمشده ما هستند، منتقل کننده احوالاتی نیستند که ما از طریق خود آن موجودات به آن حالات وجودی دست می یافتیم، و فهم این مسئله کار مشکلی است، در حدی که نیچه را دیوانه کرد. نیچه اولاً؛ متوجه بود چه بلایی بر سر بشر آمده است و لذا فریاد می زد خدا مرده است! ثانیاً؛ هیچ راه حلی برای نجات بشر نمی شناخت. چیزی که ما در روش اهل البیت علیهم السلام می شناسیم و می توانیم به عنوان راه برون رفت از ظلمات معرفتی دنیای معاصر مورد استفاده قرار دهیم؛ و این از چشم نیچه پنهان بود، او می فهمید وقتی از ارتباط با حقایق عقب افتادیم و دیگر «ذات» را نفهمیدیم، زبانی که متذکر آن حقایق است، زبانی غریب و نامحسوس می شود و دیگر هیچ زبانی متذکر حقیقت نیست، اما نمی دانست چه باید بکند.

به نظر ما در حال حاضر که بشریت در فرهنگ عمومی خود، از ارتباط با حقایق دور افتاده، تنها زبانی که متذکر آن عالم است و بشر را در عالم «حکمی - حضوری» سیر می دهد، زبان اهل البیت علیهم السلام است، که إن شاء الله مفصلاً به آن می پردازیم و البته باید مواظب باشیم آن معانی را آنچنان نازل نکنیم که دیگر قدرت به حضور بردنشان از بین برود. (۱)

در راستای جدا افتادن بشر از ارتباط با حقایق و منقطع شدن زبان ها؛ آقای دکتر داوری می فرماید:

ص: ۵۹

---

۱- قرآن در آیه ۳۸ سوره سبأ در نقد مترفین می فرماید: «وَالَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ» آن هایی که در آیات ما تلاش می کنند تا آن ها را از اثر بیندازند و با تقلیل دادن پیام آیات، عملاً آن ها را زیر پا گذارند، تا به زعم خود ما را ناتوان کنند، همگی نزد ما در عذاب احضار می شوند.

«بشر حسی به راحتی زبان انسان های قدسی را نمی فهمد ولی آن ها سخن گفته اند تا همین بشر را از این سرگردانی برهانند، بشری که حقایق وجودی را انکار کند، دیگر قدرت سیر و تفکر به معنی واقعی آن را ندارد و لذا بیشتر حرف می زند، حرف و حرف و حرف»<sup>(۱)</sup>.

نیچه متوجه شد فاجعه پیش آمده یعنی انقطاع بشر از عالم قدس، فاجعه ای فوق العاده بزرگ است و لذا با همه حرکات و سکناتش خواست آن را نشان دهد، هر چند برای نشان دادن آن، نیاز به وارستگی بیشتری بود که نیچه از آن بهره کافی نداشت. به هر حال بنده هم در حدّ خودم تلاش می کنم بلکه بتوانم موضوع را روشن کنم، چون اگر موضوع روشن شد و رویکرد به دین - یعنی تنها راه نجات - تصحیح گشت، دیگر ادامه بقیه راه سخت نیست، بالأخره به حضور رفتن و از مفهوم گذشتن و با خود «وجود» مرتبط شدن، گنجی است که برای همه آشکار نیست. به قول حافظ:

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست

شما در این بحث تا حصول نتیجه باید حوصله زیادی به خرج دهید، نه بخواهید زود نتیجه بگیرید و نه خسته شوید، بالأخره با یک زبانی باید این مطالب را گفت. اجازه بدهید من بحث را حضوری کنم، اگر دیدم طنابم به ته چاه نرسید، دوباره بالا می آیم و طنابم را بلندتر می کنم، تا بلکه این شاء الله عزیزان به حضوری که به دنبالش هستند وارد شوند. گفت:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من مانده ام ز گفتن و خلق از شنیدنش

آن گنگ خواب دیده شاید من باشم، اما شما کر نیستید.

نیچه وقتی گفت: «خدا مُرد!» خیلی ها نفهمیدند چه می گوید، فکر می کردند دارد به خدا توهین می کند. او با این جمله می خواهد بگوید؛ بی ارزش شدن ارزش ها در دنیای مدرن، حادثه ای است اساسی و بزرگ که در غرب و در هر کشور غربزده رخ داده است. می گوید: «آن ها که خدا را کشته اند، هنوز از جنایت بزرگ خود بی خبرند» یعنی عمق فاجعه برای بشر روشن نشده است. وی در اثر مشهور خود به نام «علم فرح انگیز» در قالب انسان دیوانه می گوید:

ص: ۶۰

---

۱- «شاعران در زمان عسرت»، از دکتر رضا داوری.

«به کجا هست این خدا؟! بر آنم که آن را برایتان واگویم اما وی را کشته ایم، شماها و من! ما همگان قاتل وی هستیم! اما چگونه چنین کرده ایم؟! چگونه قادر بودیم تا دریا را بخشکانیم؟!... آیا ظلمات این شب، هر چه فزون تر فرا نمی رسد؟ آیا باز غیبت خدا را هیچ باور نداریم؟! در این جا انسان دیوانه سکوت کرد... فانوس خویش را بر زمین کوبید که تکه تکه و خاموش گشت، سپس چنین ندا سر داد: من بسی زود هنگام آمده ام، هنگامه من هنوز فرا نرسیده است، این واقعه عظیم هنوز در میانه راه خویش است و بسی راه در پیش رو دارد...»<sup>(۱)</sup>

قصه نیچه توهین به خدا نیست، می خواهد بگوید آن خدای واقعی که خدای حضوری است، در صحنه جان ها دیگر وجود ندارد، آن خدایی هم که بر سر زبان انسان ها است، خدا نیست.

می گویند اباذر «رحمه الله علیه» متوجه بود هر چه حضور خدا در قلب ها بیشتر باشد، آن خدا به حقیقت خدا نزدیک تر است و خدایی را که در قلب خودش بود با خدایی که در قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود مقایسه می کرد و می فهمید خدای اباذر، خدای محمد صلی الله علیه و آله نیست به همین جهت وقتی می خواست صحبت کند در ابتدای صحبت نمی گفت به نام خدا، می گفت به نام خدای محمد صلی الله علیه و آله، این هوشیاری و شعور خوبی است، همان شعوری که بلقیس پیدا کرد و قرآن آن را متذکر می شود؛ بلقیس نگفت من به خدا ایمان آوردم، گفت: «وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>(۲)</sup>

همراه سلیمان تسلیم پروردگار عالمیان شدم. یعنی به خدای سلیمان ایمان آوردم. او به جهت شعوری که دارد در واقع دارد می گوید من حال و مقامی را در سلیمان علیه السلام می بینم و توحیدی را در وجود او احساس می کنم که بالا-تر از آن توحیدی است که خودم می شناسم و مطلوب من آن توحید است، این خودش یک نوع خودآگاهی و حتی دل آگاهی است که آدم بفهمد آن عقیده ای که دارد هنوز آن عقیده ای نیست که بتوان از آن به نحو اساسی استفاده کرد و نیوشای وجود شد.

ص: ۶۱

۱- نقل از کتاب «راه های جنگلی»، مارتین هایدگر، ص ۲۶۱.

۲- سوره نمل، آیه ۴۴.



در بحث های آینده ان شاء الله آرام آرام این نقصان روشن خواهد شد که چگونه «خدای حصولی» یا خدایی که خدا نیست، جای «خدای پیامبران» را می گیرد، و ان شاء الله این شروع خوبی خواهد بود تا راه پیدا شود، و چون راه را پیدا کردیم، دیگر ارتباط با خدا آسان می شود. باید برای ارتباط با خدا ابتدا جهت نگاه خود را تغییر دهیم، مثل وقتی که می خواهید نور را ببینید، نمی توانید با همان ساحتی که دیوار را می بینید نور را هم بنگرید، و گرنه از همدیگر می پرسید نور کو؟ در حالی که به وسیله نور دارید همدیگر را می بینید، دیوار را با نور می بینید ولی نور را با خود نور می بینید، منتها با ساحتی غیر از ساحتی که دیوار را با نور می بینید. در مورد خدا هم همین طور؛ اگر ساحت و زاویه دید خود را از علم حصولی به علم حضوری تغییر ندهیم، از هم می پرسیم خدا کو؟ چون انتظار داریم با علم حصولی با خدا روبه رو شویم. اگر بتوانیم بفهمیم که از طریق علم حصولی حقیقت هیچ چیزی را، حتی واقعی ترین و حاضرترین واقعیات را، نمی بینیم، دیدنمان به معنی دیدن حضوری و وجودی شروع می شود. اگر به ما بگویند نور موجود در اتاق کو؟ نمی توان به آن نور مثل این که به دیوار اشاره می شود، اشاره کرد. وقتی کسی بگوید من این را قبول ندارم که الان در این اتاق نوری هست، اگر هست مثل این دیوار و این میز که می توانید به من نشان دهید، آن را هم به من نشان دهید. در جواب او شما چه کار می توانید بکنید؟ هرچه هم تلاش کنید تا از آن زاویه و ساحت که دیوار و میز را می بینید نور را هم به او نشان دهید، نمی توانید، چون او در عین ماندن در سطح و ساحت رؤیت میز و دیوار، می خواهد چیزی را ببیند که لازمه اش تغییر ساحت است، به همین جهت متوجه نیست با ساحت دیگری دارد نور را می بیند، ولی مشکلش جای دیگر است و آن این که اصالت را به ساحت علم حصولی خود که با آن می تواند دیوار و میز را ببیند، می دهد. لذا اگر بخواهید با این فرد بحث کنید، اگر تا صبح قیامت هم بحث شما با او ادامه پیدا کند، هیچ چیز به دست نمی آید، چون او از ساحت علم حصولی خود می خواهد چیزی را بنگرد که آن چیز فوق آن ساحت است و لذا نمی داند مشکل او کجاست و در نتیجه از ارتباط گرانقدری که می تواند با حقایق عالم وجود داشته باشد، محروم خواهد بود. اگر کسی عمق

فاجعه محرومیت از ارتباط با وجود حقایق عالم را نفهمد، وقتی خیلی خوب هم برایش سخن گفتی، از افق خودش یک حرفی می زند که متوجه می شوی تمام حرف هایت هدر رفت و معلوم می شود هیچ وجه از وجوه سخن شما را متوجه نمی شود. زبان علم حصولی اگر نظر به رؤیت حضوری نداشته باشد، بیشتر بازی دادن همدیگر است، چون گفتارهایی است که به هیچ حقیقتی اشاره ندارد - فراموش نفرماید که خدای حصولی حقیقت نیست بلکه خدای حضوری حقیقت است - گفتارهایی که اشاره به حقایق یقینی ندارند، نه تنها همدلی بین گوینده و مخاطب به وجود نمی آورند، بلکه روح شنونده را در میان الفاظ پراکنده، حیران می کنند.

### بشر دینی به دور از معضل های جهان امروز

زبان از دست رفته ای را که اشاره به حقیقت داشت، می توان با برگشت به «خداداری» به جای «خدادانی» احیاء نمود و از ورطه هلاکت باری که رابطه انسان با حقایق را از بین برده است، نجات یافت. زبانی که اشاره به حقیقت دارد با واژه های مخصوص به خود به سر می برد، چون به قول حافظ انسان در آن حالت، ساکن در گه پیر مغان است:

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد

کز ساکنان در گه پیر مغان شدم

ولی بشر مدرن با واژه هایی به سر می برد که حکایت از به بن بست رسیدن او دارد، این واژه ها در تاریخ تفکر توحیدی ما اصلاً مطرح نبوده است، این زبان و این واژه ها به چیزهایی اشاره می کند که نشان می دهد بشر به حال جدیدی وارد شده است. عبارات؛ «امیال فرو نشسته»، «آرزوهای پس زده»، «رؤیاهای سنگ شده»، «وعده های طلایی که به ثمر نرسیده»، «شناسایی های بی نتیجه»، «بشری که بال های غول آسایش مانع پروازش شده»، «برهوت زندگی» ... این قبیل واژه ها و جملات، خبر از نیستی یک نسل می دهد و همگی انعکاس روحی است که با حقیقت روبه رو نشده و زندگی خود را مشغول «مفاهیم» کرده است. به عبارت دیگر این ها قصه روح بشر نومیالیست یا اعتبار زده است که برای «معانی» هیچ حقیقت باطنی قائل نیست، ولی با این همه هنوز کارد به استخوانش نرسیده است. واژه نیهیلیسم یا پوچ گرایی بیان کننده احوال چنین روزگاری است. واژه نیهیلیسم را به سرعت برای خود معنا نکنید، چون این واژه یک لغت نیست، بازگو کننده احوال یک تمدن است. ما در فرهنگ دینی خودمان

اصلاً نمی فهمیم نیهیلیسم به معنی واقعی آن یعنی چه، چون ما در شرایط جامعه دینی شیعه یک نحوه توجه به حضور حقایق معنوی و ائمه ای که واسطه فیض در هستی هستند داریم که هرگز پوچی را آن طور که غرب با گوشت و استخوانش احساس می کند، نمی فهمیم مگر در خانواده هایی که به کلی به اسلام پشت کرده اند.

ابتدا غرب به پوچی رسید و سپس بقیه ملت ها به اندازه ای که به آن فرهنگ نزدیک شدند، به چنین حالتی دچار شدند. (۱)

ما با استقبال از فرهنگ غرب و با مدرسه سازی هایی که قبل از مشروطه به روش غربی شروع کردیم، با زندگی پوچی زده ارتباط یافتیم. و مؤمنینی که دلشان بیدار بود در همان روزها عمق فاجعه را متوجه شدند، ولی متأسفانه کار در دست دولتمردان قاجار بود که بویی از حقیقت نبرده بودند. ما تا قبل از ارتباط با غرب اصلاً پوچی به آن معنی که نیهیلیسم از آن در غرب خبر می دهد، نداشتیم. این که یک نفر مشروب می خورد و می گفت غلط کردم، که پوچی نمی شود، اگر کسی گناه بکند ولی گناه را گناه بداند که پوچی نیست، چون هنوز نظرش به حقیقت است. وقتی رابطه عالم مادون با عالم مافوق قطع شود و «خدا دانی» جای «خداداری» بنشیند، شروع حرمان و بی وطنی است. ابتدا باید ملاحظه فرمایید که چگونه زبان شور و شعف معنویت تبدیل به زبان سرخوردگی و یأس می شود. واژه هایی مثل «امیال فرو نشسته»، «رؤیاهای سنگ شده» و ... که عرض شد حرف هایی است که در دنیای مدرن معنی پیدا کرد، و باطن این واژه ها که همان احوال مردم باشد، قصه روح زمانه است. بعضی از این واژه ها در گذشته معنای امروزی اش را اظهار نمی داشت ولی حالا به جهت احوال خاص مردم معنی امروزی خود را می نمایند. واژه افسردگی را امروزه همه می فهمند به چه معنی است. مردم به عالمی رسیده اند که اگر واژه افسردگی را به کار ببریم، با روح و جان خود آن را می فهمند، در حالی که اگر دویست سال پیش این واژه را به کار می بردید، هرگز آن را به معنی امروزی آن، نمی فهمیدند. این واژه قبلاً به معنی غم به کار می رفت، ولی به معنی امروزی آن، حال بشر مربوط به دنیای اسلام نبود. «افسردگی» امروز دیگر یک لغت عادی

ص: ۶۴

---

۱- جهت بررسی بیشتر به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» از همین مولف رجوع فرمایید.

نیست، بیان یک حالتی است که با زندگی بشر جدید هم آغوش است و خبر از هم آغوشی بشر با نیستی دارد.

## آثار غفلت از حقیقت

بشر جدید طوری زندگی را انتخاب کرده است که صرف عنوان ها او را به نشاط می آورد، بدون آن که درصدد باشد آن عنوان ها به حقیقت متصل باشد، و در راستای این نوع از زندگی است که افسردگی مثل یک کابوس خود را نشان می دهد. وقتی بشر به حقیقت نظر نداشت و به عنوان های خاصی از حقیقت راضی شد و خیالاتش او را تغذیه کردند، همواره نگران و دلواپس است که عنوان های خیالی او فرو نریزند. یک شاعر اسپانیایی می گوید: «زندگی چون جام زرینی است که چون سرکشیدیم دیدیم خیالی بیش نیست!» او با این حرف در واقع دارد قصه زندگی زمانه خود را می نمایاند که انتهای این نوع زندگی، روبه رو شدن با پوچی است و زندگی در آن فرهنگ، زندگی با خیالاتی است که یک عمر با آن ها به سر می برند، بدون آن که دغدغه واقعی نبودن آن را داشته باشند. و امروزه گفتمان انسان ها پر است از این نوع حرف ها و جملات که همه خبر از غفلت از حقیقت می دهد. این که می گویند امروزه شعر و شاعری در دنیای جدید واخورده شده است، نکته دقیقی است! شما اشعار مثنوی مولوی را با بسیاری از اشعار مطرح در دنیای امروز مقایسه کنید؛ اشعار مثنوی معنوی عموماً نظر به حقیقت دارد و در سراسر آن شور حیات به چشم می خورد. اگر بگویید حیات را نشانم بده، بنده مثنوی مولوی را معرفی می کنم، با این توضیح که معتقد نیستم مثنوی عین الحیات است، بلکه معتقدم از نور عین الحیات چشمه محمدی صلی الله علیه و آله استفاده کرده است.

حاصل قضیه این که این نوع حال که الآن شما در بین مردم ما می بینید، با ورود مدرسه و ظهور فرهنگ غرب وارد دنیای اسلام و کشور ما شد و آن ریشه در فرهنگی دارد که از حقیقت روی برگردانده و با حرف زندگی می کند و عهد خود با حقیقت را فراموش کرده است،<sup>(۱)</sup>

لذا در همه جا احساس بی وطنی او را فرا گرفته است، زیرا او «دانایی» را «دارایی»

ص: ۶۵

۱- قرآن در رابطه با این که مردم با «حرف» زندگی می کنند و به حاشیه معانی نظر دارند تا به خود حقایق؛ در آیه ۱۱ سوره حج می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكُمْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»؛ و از میان مردم کسانی هستند که خدا را فقط با حرف می پرستند پس اگر خیری به آن ها برسد بدان اطمینان یابند و چون بلایی به آن ها برسد روی برتابند، این ها در دنیا و آخرت در خسرانند، این است همان خسران آشکار.

پنداشت و دغدغه دوری از افق حقیقت در او از بین رفت و گرفتار امور عادی زندگی شد و به دنبال مفاهیمی از حقیقت، با انواع فلسفه‌ها مرتبط شد. در این جاست که حافظ به ما پیشنهاد دیگری دارد و توصیه می‌کند:

فکر بهبود خود ای دل زره دیگر کن

درد عاشق نشود به، ز مداوای حکیم

آری؛ یک وقت سیر تفکر فلسفی و مفهومی زیر پرتو نور ائمه معصومین علیهم السلام آن چنان رشد می‌کند که به حکمت متعالیه صدر المتألهین «رحمه الله علیه» ختم می‌شود، این دیگر سیر از مفهوم به واقعیت و وجود است و اصالت دادن به وجود خارجی است، و نه وجود مفهومی. ولی اگر گرفتار مفاهیم و یا حرف‌ها و عنوان‌های بی حقیقت شدیم، از ارتباط با حقیقت و وجود محروم می‌شویم و مداوای حکیمی که نسبت به مفاهیم عالم است چاره‌ی محرومیت ما نخواهد بود.

### فاتوانی نگاه ریاضی در دیدن حقیقت

برای روشن شدن بحث یک گل را با یک اسکلت فلزی که در ساختمان به کار می‌رود مقایسه کنید؛ اگر از منظر نظم ریاضی به آن دو نگاه کنید هر دوی آن‌ها را منظم می‌بینید. در اسکلت فلزی قواعد ریاضی کاملاً محاسبه شده، و مقاومت‌های هر ستون خیلی دقیق مورد بررسی قرار گرفته است. همین‌طور اگر یک گل را از همان زاویه بررسی نمایید، ملاحظه می‌کنید که اندازه و وزن این گلبرگ و نسبتش با زاویه‌ای که به ساقه‌اش دارد و فشاری که بر ساقه می‌آورد، کاملاً دقیق و حساب شده است. وقتی این گل را که حداقل به اندازه یک اسکلت فلزی، قواعد ریاضی در آن محاسبه و در نظر گرفته شده است، صرفاً از منظر محاسبات چشم ریاضی ببینیم، آیا گل می‌بینیم یا دیگر نمی‌توانیم آن را به عنوان یک گل تماشا کنیم؟ درست است که نظم ریاضی وارِ اسکلت فلزی در گل هم رعایت شده است ولی خیلی چیزهای دیگر در گل هست که با نگاه محاسبه‌گر ریاضی نمی‌توان آن‌ها را دید. این که شنیده‌اید بعضی‌ها خارج از برخورد بد کلیسا با گالیه، معتقدند گالیه به بشر ظلم کرده است،

در همین راستا است که می‌گویند او نگاه بشر به عالم را به نظم ریاضی محدود کرد، و فقط با نگاه ریاضی به عالم نگرست و حاصل آن نگاه علم جدید و بشر مدرن شد که استعداد دیدن بسیاری از زیبایی‌های عالم را از دست داده است. در این که کلیسا در برخورد با گالیله افراط کرده است بحثی نیست، ولی غفلت از نگاه همه‌جانبه به عالم، به طوری که بتوانیم نظر به حقیقت بیندازیم، چیزی بود که علم جدید با نگاه محاسبه‌گر خود، از آن غفلت کرد. بشری که عالم را، مظهر اسماء الهی می‌دید، در منظری که گالیله مطرح کرد تبدیل به انسانی شد که همه چیز را از منظر موجودات محاسبه‌پذیر می‌نگرد، حتی از منظر گالیله نه تنها خداوند جهان را با قلم ریاضی خلق کرده، حتی کتاب مقدس بر اساس ریاضیات تدوین شده است. (۱)

ممکن است تصور کنیم این حُسن کتاب مقدس است که با نظم ریاضی تدوین شده است، ولی متوجه باشیم ما در متون مقدس به دنبال خدا هستیم، نه به دنبال مهندس. وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله اگر یک مهندس منظمی باشد، جوابگوی آن بُعدی از انسان که نیاز به نبی دارد نخواهد بود.

این که گفته می‌شود «دبستان که آمد بشر به بحران معرفتی افتاد» هنوز مبهم است، زیرا باید این نکته روشن شود که وقتی دبستان وارد زندگی ما شد نگاه ما به عالم تغییر کرد. دبستان نگاه ما را به عالم و آدم عوض نمود و دیگر با نگاهی که انبیاء به ما آموخته بودند به عالم و آدم نمی‌نگریم. در درس علوم که امروزه می‌خوانید تلاش می‌کنید تا طبیعت را آن طور نگاه کنید که غرب نگاه می‌کند و با چند نمونه و آزمایش، می‌خواهید حقایق نگاه خود را اثبات کنید. مثل این است که با چند نمونه محاسبه بین اجزای گل، نظم ریاضی گونه یک گل را ثابت کنند. در حالی که صحبت از زیبایی‌هایی است که با نگاه ریاضی گونه در گل دیده نمی‌شود، نه این که نظم ریاضی گونه در آن وجود ندارد. از طریق درس علوم، کودکان را از «نگاه سنتی» به عالم، به «نگاه مدرن» منتقل می‌کنند. بعضی‌ها درس علوم را نمی‌فهمند چون می‌خواهند در نگاه سنتی خود پایدار بمانند ولی از طرف این تمدن به عنوان بی‌سواد معرفی می‌شوند. برای خود ما خیلی سخت بود که نگاهی را بپذیریم که درس علوم پیشنهاد می‌کند، نه این که موضوع سخت بود. حرف این بود که به چه دلیل طبیعت این طور است که درس علوم

ص: ۶۷

---

۱- به کتاب «در باره علم»، ویراست دوم از دکتر داوری، بخش اول ص ۲۴ و به کتاب «مبانی اندیشه‌های اجتماعی غرب» از مرحوم دکتر محمدمددپور رجوع شود.

می گوید، و یا به چه دلیل با چشم معلم فیزیولوژی به بدن خود نگاه کنیم. در درس علوم باید تلاش می کردیم چشم طبیعی خودمان را کور کنیم تا چشم گاليله ای در ما جا باز کند و طبیعت را آن طوری ببینیم که امروز غربی ها می بینند، موجودی مُرده که حق هر تصرفی را در آن داریم! فردی که با تلسکوپ ماه را دیده بود، گفته بود ماهی که در سقف آسمان به آن زیبایی می دیدم، چیزی نبود جز یک سنگ بزرگ که نور به آن می خورد. در حالی که در نگاه دیگر؛ یک نظمی در میان است که در آن مجموعه، کره ماه هم نقشی در زیبا کردن این مجموعه دارد، هر چند به طور منفرد یک سنگ بزرگ است. خدا ماه را به واقع ماه زیبایی آفرید، نه یک سنگ که به آن نور بتابد، در این پهن دشت آسمان نیلگون این ماه، به زیبایی ماه است، چشم محدود نگر علم نجوم جدید نمی گذارد زیبایی آن را ببینیم.

گفت لیلی را خلیفه کان تویی

کز تو مجنون گشت پریشان و غوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی

گفت رو رو چون تو مجنون نیستی

با خودی تو لیک مجنون بی خود است

در دیار عشق هوشیاری بد است

نه با چشم خلیفه زیبایی های لیلی دیده می شود و نه با چشم ریاضی می توان زیبایی های عالم خلقت را تماشا کرد.

### محدودیت های نگاه تخصصی

می گوید: «در دیار عشق هوشیاری بد است» هوشیاری های کمیت نگر ریاضی، زیبایی را در تو می میراند. هوشیاری ریاضی است که زیبایی ماه و ستارگان را از ما گرفته و در آن نگاه، دیگر منظر آسمان صحنه زیبای زندگی نیست، بلکه فضایی است با تکه سنگ های بزرگ که نور خورشید به آن ها می خورد و منعکس می شود. نگاه مدرن به عالم، نگاهی است که هر چیز زیبا را پاره پاره می کند، در حالی که دنیایی که ماه ندارد و آسمانش نمایش زیبایی ها نیست نمی تواند جای زندگی باشد، در آن دنیا عشق می میرد و دوست داشتن در سطحی ترین شکل آن فروکاسته می شود و سرخوردگی ها و افسردگی ها و رؤیاهای سنگ شده شروع می شود. به گفته حافظ:

به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد

بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد

وقتی به لطف الهی به قصد زیارت مسجدالحرام به مکه مکرمه مشرف شوید، اگر مواظب نباشید و دل خود را با خود نبرده باشید، کعبه را سنگ می بینید و در آن حال از بسیاری از برکات محروم خواهید شد. در حالی که عموماً اهل ایمان در رویارویی با کعبه، دلشان متذکر مقصد متعالی شان می شود، تا آن جا که بعضی ها حتی جسم کعبه را نمی بینند، بلکه آن را آینه ای می بینند که قدرت انتقال به عرش را در خود دارد. البته در هر حال برای عموم مؤمنین کعبه با شدت و ضعف متفاوت قدرت انتقال فوق العاده ای به عالم معنا دارد. اگر کسی دل خود را خراب نکرده باشد و فقط نخواهد بیند که جنس سنگ های آن چیست و یا ارتفاع آن چقدر است، یعنی اگر دلش را با این جزئی نگری ها کور نکرده باشد، با روبه رو شدن با کعبه، موفق به انتقال به عالم معنا می شود. ولی اگر با چشم زمین شناسی بروید و آن نگاه بر شما غلبه کرده باشد، نگاه می کنید سنگ های آن آهکی است یا آذرین، و در آن صورت دیگر از دیدن کعبه محروم شده اید. همسفری عزیز داشتیم که می گفت: «می گویند برای عید قربان پرده کعبه را عوض کردند، مگر کعبه پرده داشت که عوض کنند». او در نگاهش به کعبه، آنچنان جذب معنویت آن شده بود که اصلاً پرده کعبه را هم ندیده بود! کسی که به آن جا می رود چنانچه نظرش به مقاصد عالیه باشد، آنچنان در آن شرایط، توجه قلب او در آینه کعبه به آن مقاصد عالیه می افتد که نه کعبه سنگی را می بیند و نه پرده زربافت آن را. مثل وقتی که شما در آینه می نگرید، اصلاً به شیشه آینه توجه ندارید. نگاه درست به کعبه به شرطی است که خود ما نیز طالب آن نگاه باشیم، اما اگر در نگاه کردن در آینه تلاش کنیم شیشه آینه را ببینیم، دیگر آینه برای ما نمایان کننده صورت درون خود نیست، بلکه آن آینه برای ما شیشه است، به همین جهت هم گفته اند قبل از سفر حج یک حلالیتی از افراد بطلب، دنیا را زیر پا بگذار و برو تا بتوانید در آن شرایط مساعد، به بالاتر از دنیا منتقل شوید. حتماً شنیده اید که بیت المعمور باطن خانه کعبه است و عرش باطن بیت المعمور است و باطن عرش اسماء الهی است. (۱)

پس هر چه شما بیشتر آماده انتقال به عالم معنا باشید، کعبه شما را راحت تر به مراتب عالیه منتقل می کند

ص: ۶۹



حتی این انتقال تا ارتباط با اسماء الهی امکان دارد. اما وقتی انسان به یک نگاه محدود شد، از آن شعوری که می تواند به کمک آن، با حقایق روبه رو شود، محروم می شود و نگاه ریاضی گونه صرف، یکی از این نگاه های محدود است.

همه این مقدمات برای روشن شدن این نکته است که چه طور می شود انسان ها احساس پوچی می کنند. تازه بنده از یک جهت موضوع را طرح کردم. خواهش من این است که هنوز هیچ قضاوتی نکنید، نگویید مطلب را گرفتیم، عنایت داشته باشید من خودم بعداً از این نتیجه گیری می گذرم، پس فعلاً شما تقاضای من را بپذیرید که هیچ قضاوتی نکنید. هنوز چیزی گفته نشده که شما بخواهید نتیجه گیری کنید. اگر شما رسیدید به این جا که فقط باید «وجود حقایق» را در منظر جانمان بیاوریم و به آن نگاه کنیم، شاید به مقصد رسیده باشیم. مثل نگاه کردن به نور، وقتی رسیدیم به این که اگر می خواهیم حقایق را ببینیم، باید راه و روش نگاه کردن به حقایق را پیدا کنیم، مسئله حل است، بعد سؤال می کنید؛ اگر ما خواستیم فعالیت فرهنگی بکنیم چه کارهایی باید انجام دهیم؟ عرض خواهم کرد، به ظاهر هیچ کاری نمی خواهد بکنید، لازم هم نیست ذهن مخاطب را از معلومات و اطلاعات پر کنید، باید بتوانید مطلوب مورد نظر خودتان را به او بشناسانید تا او بتواند آن را ببیند و این کار به روش و آمادگی مخصوصی نیاز دارد، باید ببینید مخاطب خود را به کجا وصل کنید. برنامه هایی که دین پیشنهاد کرده، فوق العاده کارساز است منتها باید به روش خاص خودش تبلیغ شود تا مخاطب را وارد عالم دین کند و بتواند در آن حالت با حقایق دینی رابطه حضوری به وجود آورد و در آن صورت «دین دانی» به سوی «دین داری» سیر می کند. اگر توانستیم این کار را انجام دهیم همه ابعاد دین جای خودش را پیدا خواهد کرد، حتی تفریحات و بازی های ما هم ما را از عالم دینی خارج نمی کند و دیگر در شرایطی قرار نداریم که در و دیوار زندگی حکایت پوچی و بی ثمری ما باشد.

### **دین دان ها زیادند، ولی دین دارها کم**

امروز مردم دینی که عالم دینی داشته باشند کم اند، در حالی که دوست داران دین کم نیستند، اما این دوست داران دین عموماً اهل نیایش به معنی ارتباط حضوری با عالم اعلیٰ

نیستند. شما اگر به تاریخ گذشته نگاه کنید، می بینید اکثر مردم صد یا صدوپنجاه سال گذشته، بخصوص در کشور شیعه، مردمی اهل نیایش بودند و به اصطلاح انسان های دین دار بودند تا دین دان. ولی امروزه دین دان ها خیلی بیشتراند. یک جوان برای این که در کنکور امتحان بدهد، بیشتر از بعضی از آقایان علما باید اطلاعاتی در رابطه با تاریخ اسلام و امثال آن بداند، و در همین رابطه اکثراً دین دان شده اند اما دیندار نیستند.

بحث از همین جا شروع می شود؛ که «دین داری» با «دین دانی» چه فرقی می کند؟! شاید همه محور بحث را همین یک کلمه بگیرد که عرض می کنم: «اگر ما به مفاهیم مشغول بشویم، به پوچی ها مشغول می شویم». چرا که مفاهیم در حد اندیشه است و اندیشه محل خدای ذهنی است، خدای واقعی بالاتر از آن است که فقط جایش در ذهن و اندیشه باشد. به گفته مولوی:

هر چه اندیشی پذیرای فناست

آن که در اندیشه ناید، آن خداست

چون خدایی که در اندیشه و ذهن و فکر ما هست، مخلوق ذهن ما می باشد و معنی خالقیت است و نه خود خدای خالق. شما به این جمله که می گوید: «اگر ما به مفاهیم مشغول بشویم به پوچی ها مشغول می شویم» دوباره دقت بفرمایید، اصل موضوع در جلسه گذشته مورد بحث و بررسی قرار گرفت و عنایت فرمودید که مفاهیم دو نوع هستند، یا مفهوم یک واقعیت است (۱).

و یا مفاهیم اعتباری اند، درست است که مفاهیم در هر حال عین واقعیت نیستند، اما بعضی از مفاهیم دریچه واقعیت اند و خبر از واقعیت خارجی می دهند، و به همین جهت است که به ما می گویند بروید علم بیاموزید، چون از طریق علم آموزی متوجه وجود آن واقعیات و حقایق می شویم. هنر ما این است که از علم حصولی به علم حضوری سیر کنیم تا بتوانیم با نور حقایق عالی مرتبت باشیم، ولی بعضی از مفاهیم اصلاً دریچه ای از واقعیت نیستند، تا بخواهیم از طریق علم حصولی به آن ها، به علم حضوری نسبت به آن ها برسیم، بلکه اعتباریات ذهنی هستند بدون آن که باطن داشته باشند و از واقعیات ماوراء خودشان خبر دهند.

ص: ۷۱

---

۱- که به این نوع مفاهیم، مفاهیم انتزاعی می گویند، زیرا ما بازا از خارجی دارند.

آری؛ تن من باطن دارد و آن من یا نفس من است و باز باطن من، من من یا فطرت من است و باز من من هم باطن دارد که آن باطن فطرت من، یعنی خداست و بهترین راه خداشناسی سیر به باطن خود است تا از باطن بیکرانه خود متوجه وجود خدا شویم. مولوی هم در رویارویی با خدای خود می گوید:

در دو چشم من

نشین ای آن که از من من تری

تا قمر را وا

گشایم کز قمر روشن تری

مگر خودتان نمی گوئید خدا جانِ جانِ جان است. ما یک تن داریم، یک جان داریم، یک جان جان داریم که همان من من یا فطرت است، یک جانِ جانِ جانِ جان داریم که او همان حق است. اگر کسی خواست خدا را که همان جانِ جانِ جان است، بشناسد، از درون خودش که ذات مجرد نامحدود است، بهتر می تواند با خدا روبه رو شود.

به هر حال ملاحظه فرمودید که بعضی چیزها مثل تن شما، باطن دارند و بعضی چیزها مثل اعتباریات اصلاً باطن ندارند. این صندلی دارای باطن نیست، چون قرار گذاشتند چند تکه چوب را به طرز خاص به همدیگر وصل کنند تا بتوانند روی آن بنشینند، چیزی از عالم بالا-تر در تدبیر و ایجاد آن نقش ندارد، فقط ذهن ما منشأ پدید آمدن آن شده است و لذا ما را به حقیقتی مافوق عالم مادون منتقل نمی کند یعنی یک امر اعتباری است. حرف بزرگان نفی اعتباریات نیست، بلکه می گویند اعتبار را اگر به عنوان اعتبار بشناسید و قبول کنید اشکال ندارد، اما اگر برای اعتباریات حقیقت قائل شدید، فاجعه است، و اگر حقایق را اعتباری دانستید فاجعه آمیزتر. حالا شما حساب کنید بشر چقدر گرفتار اعتباریات خودش است و همچون حقایق با آن ها برخورد می کند، گویا برای او صندلی و خانه همان اندازه واقعیت دارد که خدا و ملائکه. در حالی که مگر می شود چیزی که باطن ندارد جان انسان را تغذیه کند؟ آری! با این اعتباریات؛ خیال و وهم انسان تغذیه می شود ولی عقل و قلب نه. گرفتار اعتباریات شدن همان است که در موردش گفته اند: «زندگی جام زرینی است که چون سر کشیدیم دیدیم خیالی بیش نیست.» پوچ پوچ است. می گوید زندگی های امروزی چون از حقایق فاصله گرفته، کاخ های بسیار پر رونقی هستند که هرگز نباید به طرف آن اسباب کشی کرد، چون

افکار و احساساتی است بدون باطن. عنایت بفرماید این حرف هایی که بشر در صد ساله اخیر در مورد زندگی می زند، خبر از فاجعه ای می دهد که در آن زندگی، کارد به استخوانش رسیده است.

پس دوباره به آن جمله عنایت بفرماید که می گوید: «اگر به مفاهیم مشغول شدیم، به پوچی ها مشغول می شویم.» حال اگر آن مفاهیم به کلی باطن نداشته باشند و اعتبارات ذهن ما باشند، زندگی ما را می بلعند، و اگر هم مفاهیمی باشند که باطن دارند و حکایت از حقایق می کنند، باید مواظب باشیم آنچه در ذهن ما از آن حقایق هست، مفهوم حقیقت است، و نه خود حقیقت و دانابودن به آن ها به معنی ارتباط داشتن با حقایق نیست، بلکه به معنی مطلع بودن از حقایق است. غفلت از این نکته فاجعه آمیز است، چون همان طور که عرض شد معنی و مفهوم آب اصلاً تر نیست، بلکه فقط می تواند ما را متوجه یک واقعیت خارجی بکند که آن واقعیت خارجی آب بودن و تر بودن است. گفتیم این که معنی آب را در ذهن داشته باشیم به این معنی نیست که مقداری از آب خارجی را که تر است در ذهن داریم، معنی خدا را هم که در ذهن و عقل خود داشته باشیم، به این معنی نیست که تجلی مختصری از اسمی از اسماء الهی را در جان خود داشته باشیم. آری؛ علمی که ما را متوجه حقایق کند، خوب است، علمی که حکایت از حقایق دارد انگشت اشاره ای است به یک واقعیت متعالی، منتها خطر در این جا است که کسی فکر کند حالا- که به حقایق علم دارد پس حقایق در جان اوست و دارای آن حقایق است و نفس او با خود آن حقایق مرتبط شده است. همچنان که عرض کردم مولوی در راستای تذکر نسبت به این خطر می گوید:

هر چه اندیشی پذیرای فناست

آن که در اندیشه ناید، آن خداست

چون اندیشه جایگاه مفاهیم است و مفاهیم ساخته ذهن ما است، در حالی که خداوند خالق ما است و نمی شود خالق ما به خودی خود در ذهن ما باشد، و لذا گفته اند باید خدا را در بیرون از اندیشه خود و با ارتباط قلبی با خود او، او را پیدا کرد، گفت:

از شیشه بی می، می بی شیشه طلب کن

حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن

یعنی ماوراء مفاهیم و علم حصولی باید با حقایق ارتباط داشت.

حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در رابطه با حجاب بودن علم حصولی و مفاهیم می فرمایند:

آن که بشکست همه

قید، «ظلوم است و جهول»

آن که از خویش و همه

کون و مکان غافل بود

در بر دل شدگان

علم حجاب است حجاب

از حجاب آن که

برون رفت به حق «جاهل» بود

یعنی از یک طرف طبق آیه ۷۲ سوره احزاب خداوند امانت خود را به آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه داشت و همه آن ها از این که آن را حمل کنند ابا کردند و انسان قبول کرد، از طرف دیگر علت قبول آن توسط انسان به جهت آن است که انسان «ظلوم» و «جهول» است، هم ظالم است و هم جاهل. (۱)

امام خمینی «رحمه الله علیه» در تفسیر این آیه در شعر فوق می فرمایند چون انسان همه قیده‌های خودی و خودیت را شکسته، پس ظلوم است و به نفس اماره خود ظلم کرده است و جهول نیز هست، زیرا به جز توجه به خدا از همه کون و مکان غافل است، پس جز به خدا به همه چیز جاهل است. و در بیت دوم می فرمایند: برای آن هایی که متوجه حق شده اند و دلشان در صحنه ارتباط با حقایق است، علم حجاب است و فرمودند: «الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ»، (۲) حال انسانی که این حجاب را بشکافد، دیگر علم را زیر پا گذارده، پس «جاهل» است، از طرف دیگر چون حجاب بین خود و خدا را پشت سر گذارده، مورد ستایش است، پس می توان نتیجه گرفت این که خداوند می فرماید انسان چون ظلوم و جهول بود امانت را پذیرفت، می خواهد او را مدح بفرماید و ظلوم و جهول در این آیه یک نحوه مدح برای انسانی است که توانسته است امانت الهی را بپذیرد و لذا باید طوری ظلوم و جهول را معنی کرد که معنی مدح بودن آن ها محفوظ بماند و لذا است که فرمودند: ظلوم است نسبت به نفس اماره خود و جهول است نسبت به غیر خدا و این که حجاب های علم حصولی را پاره کرده است.

ص: ۷۴

۱- «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».

۲- «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمه الله علیه»، ص ۶۸ - «نور علی نور»، آیت الله حسن زاده، ج ۱، ص ۱۵۴.

چنانچه ملاحظه فرمودید باید از طریقی با خدا ارتباط پیدا کرد که آن خدا، خدایی نباشد که صرفاً در اندیشه ما است، چون اگر خدا آن باشد که در اندیشه ما است، آن مخلوق ماست و نه خالق ما. همان طور که مفهوم آب، عین تری نیست، مفهوم خالق نیز عین وجوددهندگی نیست، بلکه آن مفهوم، مفهومی است که مخلوق ذهن ها است. خدای ذهنی یک مفهوم ذهنی است و به ذهن ما محدود است و چنین مفهومی نمی تواند بیکرانه باشد. خدا، وجودی مطلق و بی کرانه است. مشکلی که غرب پیدا کرد عدم تفکیک بین خدای مفهومی با خدای وجودی بود، متوجه نشد خدایی که می شناسد، مفهوم خدا و محدود به ذهن است، نه خودِ خدای نامحدود. هگل همین مشکل را دارد. می گوید: «اگر خدا بی کرانه است، پس بقیه موجودات چه جایگاهی دارند؟ اگر بقیه موجودات موجودیت واقعی ندارند که لازمه این خداشناسی سوفسطایی گری است، و اگر بقیه موجودات هم در کنار خدا هستند، پس خدا بی کرانه نیست» مشکل هگل همین جا بود که خدای ذهنی دکارت را می شناخت که خدایی مفهومی است و این معنی خدای بی کرانه و نامحدود است و نه خدای بیرونی که حقیقتی است با تجلیات اسماء و صفات. مخلوقات تجلیات اسماء الهی اند نه در کنار خدا و لذا جز خدا در صحنه نیست.

خدای غرب یک خدای ساخته ذهن است و غرب صرفاً به همین خدای ذهنی نظر دارد که دکارت مطرح می کند. او در اثبات خدا می گوید: «مگر نه این که من محدودم و مسلّم موجود محدود به جز محدود فکر نمی کند و نباید معنی مطلق و نامحدود را بفهمد، در حالی که من معنی مطلق را می فهمم، پس حتماً باید موجود مطلق باشد که معنی مطلق را در من ایجاد کرده باشد، و آن خداست». همین طور که عنایت می فرماید خدای دکارت از مفهوم مطلق به دست آمد نه این که نظر به خدای خارج داشته باشد و متوجه موضوع لقاء الهی شده باشد و با روش انبیاء علیهم السلام بتواند با خدای واقعی بیرون از ذهن مرتبط شود و از لقاء او بهره بگیرد.

روش امامان شیعه علیهم السلام با روش های موجود خداشناسی فرق می کند و تا آن فرهنگ را نشناسیم، حتی نمی توانیم به جایگاه امام در هستی معرفت پیدا کنیم و با امام زمانمان ارتباط برقرار نماییم و آن حضرت هم از نظر معرفتی زمینه هدایتی در ما نمی یابند که ما را هدایت

کنند. امام زمان عجل الله تعالی فرجه در مقام شهود محض هستند، آن وقت اگر ما راه و رسمی داشته باشیم غیر از راه و رسم آن امام، زبان ایشان را نمی فهمیم. بالأخره باید تعدادی باشند که زبان امام زمان را بفهمند تا امام علیه السلام از طریق آن ها بقیه را متوجه راه و رسم صحیح کنند، وقتی زمانه به کلی فرهنگ امام علیه السلام را نمی شناسد چگونه آن حضرت ظهور کنند؟ عمده، داشتن فرهنگی است که آن فرهنگ بتواند معنی شهود امام معصوم را درک کند و گرنه باز امام را به قتل می رسانند. زمینه ی قتل امام حسین علیه السلام در صدر اسلام از وقتی شروع شد که جایگاه معرفتی حضرت علی علیه السلام را نشناختند، فکر کردند امیر المؤمنین علیه السلام یک انسان خوبی است که اگر هم از متن حاکمیت بر جامعه حذف شود خسارت عمده ای بر جامعه وارد نمی شود و لذا انسان های قدسی با انسان های غیرقدسی در نظرشان برابر آمد و در این حال است که امام حسین علیه السلام به عنوان یک انسان که مقابل حاکم کشور اسلامی شورش کرده است، باید کشته شود. در واقع به قتل رساندن حضرت سید الشهداء علیه السلام با فرهنگی شروع شد که بین خلیفه اول و حضرت علی علیه السلام فرقی قائل نیست و در مقابل غدیر، سقیفه را بر پا می دارد و این است که حضرت زینب علیها السلام در روز عاشورا وقتی در کنار جسد برادرش قرار می گیرد می گوید: «بِأَبِي مَنْ عَسَكَرُهُ فِي يَوْمِ الْأَثْنَيْنِ نَهَبًا»؛ (۱)

پدرم فدای کسی که لشکرش را روز دوشنبه منسوب و نابود کردند. روز دوشنبه ۲۸ صفر روز رحلت حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و روز سقیفه است. حضرت زینب علیها السلام در واقع می گوید: ای سقیفه! تو کشنده این امام معصوم هستی، چون بین انسان قدسی - که معرفت او با حضور قلب حاصل می شود- و بقیه انسان ها فرق نگذاشتی. (۲)

حال با همان معرفتی که در سقیفه مطرح است و موجب خانه نشین شدن اهل البیت علیهم السلام شد، امام زمان عجل الله تعالی فرجه را نمی توان فهمید، و به واقع این طور نیست که شیعه توانسته باشد در شرایطی که فرهنگ اهل البیت علیهم السلام گفتمان جهان اسلام نبوده و امامان شیعه در انزوا بوده اند به راحتی در فضا و فرهنگ اهل البیت علیهم السلام قرار گرفته باشد، بلکه نهایت تلاش را نموده که آن فکر و فرهنگ به فراموشی

ص: ۷۶

۱- «بحار الانوار»، ج ۴۵ ص ۵۹ - «منتهی الآمال»، ص ۴۰۴.

۲- برای بررسی بیشتر به نوشتار «چه شد که کار به قتل حسین علیه السلام کشیده شد» از همین نویسنده مراجعه فرمایید.



سپرده نشود و شاید بتوان گفت در حال حاضر بحمدالله شرایط بازخوانی هر چه بیشتر و رجوع به آن فرهنگ فراهم شده است.

### بلائی نشستن «علم به واقعیت»، به جای «واقعیت»

با مقدماتی که گذشت ضرورت آگاهی از خطر جانشین شدن «علم به واقعیت» به جای «خود واقعیت» روشن شد و رسیدیم به این جا که باید با خود واقعیت ارتباط پیدا کنیم تا مزه علم حقیقی را بچشیم. ولی اگر هنوز متوجه نشده باشیم که ما به خود واقعیت نیاز داریم نه به علم به واقعیت و علم به واقعیت صرفاً دروازه ورود به خود واقعیت است، تلاش نمی کنیم تا با خود واقعیت ارتباط پیدا کنیم و به تبع آن، آن احساس نورانی که باید از طریق علم آموزی حقیقی در ما پدید آید، محقق نمی شود. همچنان که سعی در ایجاد و حفظ آن اخلاقی که به کمک آن باید رابطه خود را با حقیقت پایدار نگه داریم، نمی کنیم، زیرا علم به حقایق با پایداری در تقوا، پایدار می ماند، بر عکس علم حصولی که ارتباط با تقوای عالم ندارد.

شما فعلاً همه توجه خود را به این نکته معطوف دارید که چه بلائی بر سر ما می آید اگر «علم به واقعیت» را خود «واقعیت» بدانیم، حالا اگر با خود واقعیت ارتباط پیدا کنیم چه بر کاتی دارد بحث بعدی است. به عبارت دیگر شما مطهرات را فعلاً نمی خواهید دنبال کنید فعلاً از نجاسات فاصله بگیرید، بعد می بینید ان شاء الله در فضای مطهرات قرار دارید، چون اگر فهمیدیم در یک فاجعه معرفتی قرار داریم جهت خود را از این فاجعه به سوی سلامت تغییر می دهیم و این شروع بسیار مبارکی خواهد بود.

همه پیامبران علیهم السلام آمده اند بگویند خدای محبوبی در بیرون هست که می شود با او معاشقه کرد و نباید این محبوب واقعی را از دست بدهید. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَيَّ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَيَّ عَشْرَ أُمَّ عَلَيَّ يُشْرٍ»؛<sup>(۱)</sup>

ص: ۷۷

بهترین مردم آن کسی است که عاشق عبادت باشد و آن را در آغوش بکشد و با قلبش آن را دوست داشته باشد و با بدنش با آن همراه باشد و خود را برای آن فارغ نماید، چنین کسی دیگر نگران نیست که روزش در دنیا به سختی شروع شود و یا به آسانی.

حالا ما با سهل انگاری از این پیام زندگی ساز که این همه پیامبران بر آن تأکید دارند خود را محروم کرده ایم و آن پیام را آنچنان پایین آورده ایم که دیگر هیچ ربطی با اصل خود ندارد و با آن که انبیاء علیهم السلام خواستند ما با حقیقت عالم مرتبط باشیم، موضوع را تا حد علم حصولی تقلیل دادیم. راستی چه علمی است که وقتی عنوان بصری از امام صادق علیه السلام تقاضا می کند که از آن علمی که خدا رزق تو کرده است به من بده، حضرت می فرماید: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِالَّتَعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ...»؛ (۱) علم با تعلّم به دست نمی آید، بلکه آن نوری است که خدای تبارک و تعالی در قلب هر کس که خواست او را هدایت کند قرار می دهد. سپس حضرت راه کارهایی را که زمینه تجلی آن علم می شود به جناب عنوان بصری توصیه می فرماید. (۲)

شما می گوئید چرا آن طور که باید و شاید عالم نمی شویم؟ آیا شما علت موفق نشدن ها را پیدا کرده اید؟ ابتدا باید در موضوع علم یابی خود تجدید نظر کنیم تا ببینیم علم واقعی چیست و روش به دست آوردن آن کدام است، در آن حالت است که اولاً؛ هر چه جلوتر برویم بیشتر ذلت خود را در مقابل خدا می یابیم. در حالی که در روش علم حصولی هر اندازه جلو برویم، بیشتر مغرور می شویم. ثانیاً؛ متوجه می شویم برای یافتن علم حقیقی باید خود را اصلاح کنیم. ما هنوز بنا نداریم به خود واقعیت خدا نظر بیندازیم و لذا به نور حضرت رب العالمین متصل نمی شویم، بلکه به علم به واقعیت مغرور می شویم، در حالی که علم به واقعیت خدا، علم به آن خدایی نیست که نور هدایتش بر ما تجلی کند. حالا در نظر داشته باشید پنجاه سال با «مفهوم خدا» که آن غیر خدایی است که داری انوار هدایت است، به سر ببریم، پس از این مدت چه اندازه نور هدایت و معرفت دریافت کرده ایم؟! مسلّم هیچ نوری دریافت نکرده ایم. مگر ارتباط

ص: ۷۸

۱- «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲- به شرح گفتاری حدیث عنوان بصری از همین نویسنده رجوع فرمایید.

با خدای حصولی نیاز به تزکیه و رفع حجاب دارد که بخواهیم تلاش کنیم تا نورش به ما برسد؟ مفهوم خدا، آن خدای حیّ قیومِ محییِ سمیعِ قدیر... نیست، پس معلوم است بعد از ۵۰ سال با اسم حیّ خداوند ارتباط پیدا نکردیم تا حیات بگیریم. این است که فعالیت دینی و فرهنگی به بی ثمری و پوچی کشیده می شود. وقتی با منشأ حیات ارتباط حضوری نداشته باشیم، چگونه در نشاط و طراوت، که مربوط به حیّ قیوم است، قرار بگیریم؟ روحی که به طراوت واقعی نرسد احساس پوچی می کند و یکی از مشکلاتی که برای فعالیت های فرهنگی هست، همین است که چون انسان مفاهیم حقایق را به جای خود حقایق می گذارد و تلاش برای دستیابی به خود واقعیت نمی کند، پس از مدتی احساس پوچی و بی ثمری می نماید، بدون این که علت آن را بشناسد، و وقتی جوانان ما پس از مدتی با آمدن در جلسات مذهبی آن حیات و طراوت که نیاز روح و قلب آن هاست به دست نمی آورند، برای همیشه از جلسات مذهبی فاصله می گیرند.

### ارتباط با خدای عزیز و نجات از پوچی

در راستای مشغول شدن به مفاهیم است که امام خمینی «رحمه الله علیه» می فرماید: «هیچ حجابی عظیم تر از علم توحید نیست!» (۱)

این در حالی است که با علم توحید می دانیم خدا هست ولی به این «دانایی» مغرور می شویم و فکر می کنیم حالا که می دانیم خدا هست، با خدا ارتباط داریم در حالی که با مفهوم و معنای خدا ارتباط داریم، و حال آن که شما بزرگ ترین برکت را با توحید می توانید به دست بیاورید. خداوند می فرماید: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا»؛ (۲) هر کس عزت و قدرت سیر و نفوذ را طلب می کند، بداند تمام عزت از خدا است و در نزد اوست. کمی روی واژه «جَمِيعًا» فکر بفرمایید! می فرماید؛ مطلق عزت از خدا است، مثل این است که می گوئیم هر کس تری می خواهد تری فقط پیش آب است، تمام تری همان آب است، یعنی آب، مطلق تری است. می فرماید: هر کس عزت می خواهد «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا»؛ فقط

ص: ۷۹

۱- تفسیر سوره حمد.

۲- سوره فاطر، آیه ۱۰.

حضرت حق عزیز است، و متوجه هستید که «عزت» یعنی عدم فرسایش، «ارض العزیز» یعنی زمینی که آب روی آن سوار نشود و به اعتبار دیگر «عزیز» یعنی آن چیزی که زیر پا نرود و فرسایش پیدا نکند، به بیان دیگر، پوچ و مضمحل نگردد. شما وقتی می‌گویید خدا عزیز است، یعنی حادثه‌ها او را مغلوب خود نمی‌کنند. قرآن در این آیه می‌فرماید تو برای عدم پوچی و نجات از اضمحلال هیچ راهی نداری جز این که با خدای عزیز مرتبط شوی. حالا اگر کسی با علم حصولی به خدای عزیز، از نور خدای عزیز محجوب شد، از همه سرمایه‌های وجود محروم شده است. اگر کسی با علم حصولی به خدا، از نور توحید که جامع همه اسماء است، محجوب شود، آیا در عظیم‌ترین حجاب قرار نگرفته است؟ آری ممکن است بنده یا جناب‌عالی در این حد غافل و محجوب باشیم که وقتی می‌گویند فلانی آدم خوبی است، به اشتباه بگوییم نه او آدم خوبی نیست، و لذا از خوبی او محجوب شویم، این جا به اندازه‌ای که از خوبی این آدم بی‌بهره می‌شویم از حقیقت محروم هستیم، اما یک وقت از عزت مطلق، از حیّ مطلق و از اسماء حسنا‌ی الهی بی‌بهره ایم، این عظیم‌ترین حجاب است. می‌فرماید: «هیچ حجابی عظیم‌تر از علم توحید نیست»، یعنی از طریق علم توحید از ارتباط با حقیقت اسماء الهی محروم می‌شویم. علم توحید که توحید نیست، علم به این که عالم در تدبیر احدیت حقه حقیقه است، چه ربطی به احساس حضور احدیت حقه حقیقه و ارتباط و معاشره من با احدیت حقه حقیقه دارد؟ آن یک نوع هجران و دور افتادن از خدا است، بدون آن که انسان بفهمد. آدم در هجران از حق واقعاً بی‌چاره است. گفت:

نیست در عالم

ز هجران سخت‌تر

هر چه خواهی

کن ولیکن این مکن

چون می‌فهمد هجران یعنی چه، می‌گوید: ای خدا هر کاری می‌خواهی بکن، اما من را از ارتباط با خودت جدا نکن. امام خمینی «رحمه الله علیه» در این جمله می‌فرمایند علم به خدا بین خود انسان و خدا حجاب می‌شود و این محرومیت و ظلمات خطرناکی است. می‌فرمایند: «یک حجاب بزرگ همین علم است، انسان را به همین مفاهیم کلیه و عقلیه سرگرم می‌کند و از راه باز می‌دارد ... برای همه ما حجاب‌های زیادی هست که غلیظ‌تر از همه همین حجاب علم است

ص: ۸۰

... آن علمی که باید انسان را هدایت کند، مانع می شود و علم های رسمی همه همین طوراند که انسان را از آن چه باید باشد، محجوب می کنند، خودخواهی می آورند» (۱).

## انواع فعالیت های فرهنگی

با این مقدمات فکر می کنم عزیزان عنایت فرمودند که همه فعالیت های فرهنگی و دینی یک نوع نیستند و یک هدف را دنبال نمی کنند و لذا لازم است نوع فعالیت های فرهنگی را بشناسیم تا در هدف گیری خود به خطا نیفتیم. چه بسیار فعالیت های فرهنگی که بر خلاف ادعای خود هرگز به هدفی که دنبال می کنند نمی رسند و چه بسیار فعالیت های فرهنگی به چیزی می رسند که نمی خواستند برسند.

ما می توانیم فعالیت های فرهنگی دینی را به سه نوع تقسیم کنیم؛ یک نوع فعالیت های فرهنگی دینی که ناخودآگاه جهت همه دستورات و فعالیت های دینی را دنیایی می کند. نوع دیگر فعالیت فرهنگی دینی که درست عکس نوع اول است، سعی دارد همه اعمال و دستورات دینی را از منظر قدسی بنگرد که ما معتقدیم اصلاً آمدیم به این دنیا برای همین که همه حرکات و سکنات و عقایدمان قدسی شود. یک نوع فعالیت های فرهنگی هم هست که ما نام آن را فعالیت های «شبه قدسی» گذارده ایم.

## فعالیت های فرهنگی شبه قدسی

ابتدا به شرح فعالیت های شبه قدسی می پردازیم تا جایگاه آن دو نوع دیگر از فعالیت های فرهنگی نیز روشن شود. در آن دسته از فعالیت فرهنگی که کارشان شبه قدسی است و نه قدسی، سعی می شود دستورات دینی را در عین این که به عنوان یک دستور مقدس می پذیرد منظر آن را تا حدّ دنیا پایین آورد. به عنوان نمونه؛ در روایت مشهوری داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «الْطَّافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»؛ (۲) نظافت از ایمان است و آن کس که با آن مانوس است در بهشت است. روایت دیگری هم داریم که حضرت علی علیه السلام می فرماید:

ص: ۸۱

۱- «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمه الله علیه»، جلسات ۳ و ۴.

۲- «وسائل الشیعه»، ج ۴، ص ۴۶۹.

«الطَّهْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ»؛ (۱) پاکیزگی و نظافت نصف ایمان است. زیرا ایمان دو مرحله دارد؛ یک مرحله آن عبارت است از این که شما موانع تجلی انوار الهی را از قلب خود پاک کنید، مثل پاک کردن حسد و کبر و غیره، و نصف دیگر آن تجلی انوار الهی است که خود خداوند به عهده گرفته است، و روایت دوم می فرماید آن نصف اول ایمان، با نظافت به دست می آید که عبارت است از پاک شدن از موانع انوار الهی یعنی پاک شدن از امثال کبر و حسد و غیره. حالا ببینید با رویکرد دنیایی که به این روایت کرده اند، چه بلایی بر سر این روایت آمده است. دین می فرماید تو برای این که حقایق قدسی به قلبت برسد موانعی داری و باید آن موانع را از جان خود برطرف کنی و گرنه نور ایمان در جان تو محقق نمی شود؛ وقتی آن موانع را پاک کردی، و عملاً نصف کار را انجام دادی، نصف دوم را خدا به لطف خودش به تو می دهد، ولی نصف اول آن به دست تو عملی می شود. گفت:

طیب عشق

مسیحا دم است و مشفق لیک

چون درد در

تو نبیند که را دوا بکند؟

حضرت حق عین فیض و عین لطف است ولی موانع اخلاقی نمی گذارد که لطف حضرت حق به تو برسد. روایت «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»؛ می فرماید: بدون نظافت از صفات پلید، به ایمان نمی رسی و شرط رسیدن به ایمان، پاک شدن از آن صفات است. شما حساب کنید روزی که این روایت از دو لب مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد، در فضایی که حضرت سخن می گفتند، همه مردم مقصد حضرت صلی الله علیه و آله را می فهمیدند و درصدد برمی آمدند تا با پاک کردن خود از صفات پلید، شایسته بهشت شوند و به عبارت دیگر سعی می کردند آن نصف ایمان که مربوط به خودشان بود را درست کنند تا نصف دیگرش را حضرت حق مرحمت فرماید. در واقع متوجه می شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله دارند به آن ها نهیب می زنند که چرا نسبت به وظیفه خود کوتاه آمده اید در حالی که شرط ایمان نظافت است، و باید خود را از حسادت ها، کبرها، حب دنیاها و دیگر زشتی ها پاک کنید تا از نظر ایمان کامل شوید.

در صدساله اخیر این روایت را در حدّ بهداشت بدن تنزل دادند! آری؛ مسأله بهداشت بدن در بین مسلمانان از اولیات دین بوده است. روح اسلام، روحی است که یک مسلمان به طور

ص: ۸۲

طبیعی بهداشت بدن را در کنار نظافت روح و قلب رعایت می کند، حتی آن وقتی که اروپائیان حمام را نمی شناختند، مسلمانان حمام داشتند و آن بهداشت اولیه که رعایت نجس و پاکی است به نحو شایسته عملی می شد. اما باید متوجه بود که این روایات نظر به یک موضوع قدسی دارد و نه یک موضوع مادی، ولی متأسفانه در یک نگاه شبه قدسی جایگاه فهم قدسی روایت «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ» را تغییر دادیم و افق آن را تا حدّ بهداشت بدن پایین آوردیم و به جای کمک گرفتن از آن روایت و توجه دادن روح انسان ها به آسمان، جهت روایت را طوری تغییر دادیم که با آن روایت نظرها بیشتر به زمین معطوف گشت. روحیه غرب زدگی چنین القاء کرد که سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در روایت «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»؛ یعنی همین که دندان را مسواک بزنی و کفش هایت واکس داشته باشد و دست ها را تمیز نگهداری، اهل بهشت خواهی بود، و بعد هم یک عده مسلمان ساده با یک ذوق زدگی گفتند دین عزیز اسلام ۱۴۰۰ سال پیش از این، آن چیزی را گفته است که الآن بهداشت جهانی می گوید!! غافل از این که این ها با این کار، فرهنگ غرب را تأیید کردند و حقیقت پیام اسلام را در حجاب فرهنگ غرب فرو بردند. چنین افرادی عملاً با این حرف ها عامل حقانیت فرهنگ غرب خواهند شد و لذا در نهایت نتیجه این می شود که هر قسمت از اسلام را هم که غرب تأیید نکرد باید حذف کنیم. در حالی که حتماً خودتان در سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله مطالعه کرده اید که آن حضرت در رابطه با بهداشت بدن شاخص بودند، حتی تعداد شانه هایی که وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله به مویشان می کشیدند به طور مشخص در تاریخ ثبت شده است. (۱)

نظم و پاکیزگی به معنای بهداشت، قسمت طبیعی یک زندگی دینی بوده و هست، ولی روایات مورد بحث در صدد است افق انسان را در ساحتی بسیار بالاتر از بهداشت مادی سیر دهد.

این دو روایت؛ مثالی بود برای این که ملاحظه بفرمایید چگونه یک موضوع قدسی به یک موضوع شبه قدسی تبدیل می شود که در عین پذیرفتن آن به عنوان یک سخن دینی، جهت آن پیام، دیگر قدسی نیست و از این طریق روایاتی که صد در صد جهت قدسی دارند را صورت

ص: ۸۳

---

۱- به کتاب «سنن التّبی» از علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» رجوع شود.

و حالت شبه قدسی می دهند. حال ملاحظه فرمایید چگونه در یک فعالیت فرهنگی که به ظاهر هم از روایات دینی استفاده می کنیم، همه منظر آن فعالیت، دنیایی می شود.

### فلسفه قدسی وضو

در روایت داریم؛ «جَاءَ نَفَرٌ مِنَ الْيَهُودِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فَسَأَلَهُ أَعْلَمُهُمْ عَنْ مَسَائِلَ فَكَانَ فِيمَا سَأَلَهُ أَخْبَرَنِي لِأَيِّ شَيْءٍ تَوَضَّأَ هَذِهِ الْجَوَارِحُ الْمَأْرُوعُ وَ هِيَ أَنْظَفُ الْمَوَاضِعِ فِي الْجَسَدِ؟ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله لَمَّا أَنْ وَسَّسَ الشَّيْطَانُ إِلَى آدَمَ وَ دَنَا آدَمُ مِنَ الشَّجَرَةِ وَ نَظَرَ إِلَيْهَا ذَهَبَ مَاءٌ وَ جَهِهُ ثُمَّ قَامَ وَ هُوَ أَوَّلُ قَدَمٍ مَسَّتْ إِلَى خَطِيئَتِهِ ثُمَّ تَنَاوَلَ بِيَدِهِ ثُمَّ مَسَّهَا فَأَكَلَ مِنْهَا فَطَارَ الْحُلِيُّ وَ الْحُلِيُّ عَلَى جَسَدِهِ ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى أُمِّ رَأْسِهِ وَ بَكَى فَلَمَّا تَابَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ فَوَضَّ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ وَ عَلَى ذُرِّيَّتِهِ الْوُضُوءَ عَلَى هَذِهِ الْجَوَارِحِ الْمَأْرُوعِ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَغْسِلَ الْوَجْهَ لَمَّا نَظَرَ إِلَى الشَّجَرَةِ وَ أَمَرَهُ بِغَسِّلِ السَّاعِدَيْنِ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ لَمَّا تَنَاوَلَ مِنْهَا وَ أَمَرَهُ بِمَسْحِ الرَّأْسِ لَمَّا وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ أَمَرَهُ بِمَسْحِ الْقَدَمَيْنِ لَمَّا مَشَى إِلَى...» (۱).

گروهی از دانشمندان یهود آمدند خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند شما در وضویتان چهار عضوی را می گوید شستشو دهند که این چهار عضو از پاک ترین قسمت های بدن است، این چه کار است که شما انجام می دهید؟! حضرت فرمودند: «قضیه از این قرار است که در بهشت به آدم گفتند به شجره ممنوعه نزدیک نشود، شیطان او را وسوسه کرد، آدم به طرف درختی که نهی شده بود رفت، به آن درخت نگاه کرد، همین که نگاه کرد آبرویش رفت، بعد قدم گذاشت و به طرف درخت رفت، این اولین قدم گناه بود، سپس دست دراز کرد و میوه را گرفت و خورد و لذا زیور و پوشش او از دست رفت، دستش را بر سر گذاشت و گریست و توبه کرد، چون خداوند توبه او را پذیرفت، بر او و فرزندانش واجب کرد که همین اعضاء را بشویند. چون با دو دست تناول کرده بود، آن دو را تا آرنج بشوید، چون دست بر سر گذاشت، فرمان مسح داد، و امر به مسح دو پا به جهت آن بود که با دو پایش به سوی شجره رفته است».

ص: ۸۴

۱- «بحار الانوار»، ج ۷۷، ص ۲۲۹، - «جامع احادیث شیعیه»، ج ۲، ص ۲۸۲.



ملاحظه می فرمایید؛ وضویی که دین دستور داده امری اعتباری و بدون باطن نیست، بلکه ریشه در جنبه آدمیت ما دارد و این اعمال ظاهری، ما را به سوی رفع موانع روحی سیر می دهد.

خداوند می فرماید با آب مطلق باید وضو بسازی، چون مطلق بودن آب، تداعی اطلاق حضرت حق را به همراه دارد، با آب مضاف نمی شود وضو گرفت. با تماس با آب مطلق، انسان به حقیقت مطلق الهی منتقل می شود، آب مطلق یعنی بی رنگی و بی شکلی، بدون ماهیتی خاص، و این یک نحوه توجه به حق را به همراه دارد، مثل نور در مقایسه با بقیه چیزها، فرق نور مثلاً با برگ در این است که برگ نسبت به نور اطلاق کمتری دارد، و به عبارت دیگر محدودیتش بیشتر است. آب پرتقال نسبت به آب زلال محدود است به مواد مربوط به پرتقال. آب مطلق هیچ رنگی ندارد، پس از جهت رنگ محدودیت ندارد و از هر رنگی آزاد است، و لذا به عالم معنا و غیب شبیه تر است، برای همین خداوند در مورد مبنای عرش فرمود: «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»<sup>(۱)</sup> و عرش خداوند بر آب قرار داشت. در حالی که هنوز عرش را نیافریده بود، این آب چه آبی است که عرش یعنی مقام تجلی اسماء الهی، روی آن قرار دارد و در مرتبه بعد از آن آب قدسی و از تجلی آن، عرش آفریده می شود، بعد از عرش، کرسی آفریده می شود و بعد از کرسی، ارض آفریده می شود، که یکی از اجزای ارض، همین آبی است که شما می خورید و با آن وضو می گیرید؟ آری؛ این آب صورت نازله آن آب قدسی فوق عرش است و انسان می تواند با نظر به این آب، به آن حقیقت فوق عرش منتقل شود و با زدن این آب بر دست و رویش در قالب وضو، به آن حقیقت معنوی سیر کند. روایت قبل فرمود این آب را باید انسان ها به رویشان بزنند تا آبروی آن ها که به جهت نگاه به شجره از دست رفته است، برگردد. حالا شما حساب کنید این وضو با این محتوا چه ربطی به بهداشت بدن و شستشوی اعضاء با هدف تمیز کردن آن ها دارد؟! می فرماید باید با بقایای آب وضو مسح کشید تا آن کدورت و کثافت روحی که با نزدیک شدن به شجره ممنوعه بر جان و روان وارد شده، شسته شود. چون آدمیت همه انسان ها یک نحوه نزدیکی به شجره ممنوعه را همواره با خود دارد، به کمک آب مطلق قصد می کنیم از آن کدورت ها پاک شویم. و نزدیکی به شجره مربوط به

ص: ۸۵

آدمیت هرکس است نه این که مربوط به شخص آدم بود، و لذا طهارت هم باید مربوط به همه باشد، پس در واقع تک تک شماها به شجره ممنوعه نزدیک شدید و لذا باید برای رفع این آلودگی هر روز وضو بگیرید و عبادت کنید تا در زندگی زمینی، روح آسمانی و معنوی شما مغلوب زمین نشود. (۱)

حساب کنید منظر قدسی احکام وضو ما را تا کجاها می برد. حال اگر تحت عنوان دفاع از دین و تفسیر دستورات دین، در یک فعالیت فرهنگی، دین را با جملات به ظاهر قدسی آنچنان پایین آوردیم که دنیایی شد، دیگر دین در جای خودش نیست، زیرا نمی شود دستورات دین را بیش از آن که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله پایین آوردند، پایین آورد. نزول به اندازه کافی انجام شده است، ما باید صعودش بدهیم و این ظاهر را به باطنش وصل کنیم، نه این که از باطنش جدا سازیم. فرموده اند دستورات دین باطن دارد، باطنش هم باطن دارد، ما را متذکر این نکته کردند تا نظر ما را به باطن دین متصل کنند.

به هر حال خطر شبه قدسی کردن احکام دین عرض عریضی دارد، همین اندازه خواستم باب این موضوع باز شود تا حاصل بحث این باشد که اگر مواظب نباشیم بعضی از فعالیت های فرهنگی را از مقام قدسی بودن در حدّ مادی بودن پایین می آوریم. من شنیدم شهید مطهری «رحمه الله علیه» فرموده بودند علت این که مجاهدین خلق، مارکسیست شدند، کتاب های آقای مهندس مهدی بازرگان بود، چون آقای بازرگان در کتاب هایش تلاش می کند تمام دستورات دین را در حدّ منافع مادی پایین بیاورد و یا آن ها را در محدوده فهم علم تجربی محدود کند. البته این طرز فکر محدود به آقای بازرگان نیست، بعضی از کسانی که در تبلیغ دین و فعالیت های فرهنگی تلاش می کنند، مبتلا به چنین فکری هستند که تمام قضیه احکام و عقاید دین را در حدّ عالم مادی پایین بیاورند. حتی اگر شهید مطهری «رحمه الله علیه» هم چنین حرفی نزده باشند، این حرف، حرف درستی است و جا دارد روی آن فکر شود. مجاهدین خلق، اول مجاهد مسلمان بودند و تلاش داشتند رژیم شاهنشاهی را سرنگون کنند، بعد در یک جمع بندی به زعم خود رسیدند به این که از طریق مارکسیسم بهتر می توانند به نتیجه ای که دنبال می کنند

ص: ۸۶

---

۱- برای بررسی جایگاه آدمیت در نزدیکی به شجره ممنوعه، به کتاب «هدف حیات زمینی آدم» از همین مولف رجوع فرمایید.

برسند، لذا به گفته خودشان تغییر مواضع ایدئولوژیک دادند و مارکسیست شدند و چون بعضی از آن‌ها در ادعا خود را مسلمان معرفی می‌کردند ولی در عمل به اصول مادی مارکسیسم اصالت می‌دادند، منافق شدند. وقتی فقط دنیا اصالت داشته باشد و عالم قدس را به عنوان یک حقیقت برتر نپذیریم، از هر حرکت مذهبی قصد نزدیکی بیشتر به دنیا مد نظر ما می‌آید، در حالی که بسیاری از دستورات دین برای نتایجی، فوق نتایج مادی است و حضرت پروردگار از طریق فرمان‌های خود درصدد است تا حقیقت بندگی ما را شکوفا فرماید و از قوه به فعل بکشاند و لذا نباید برای همه دستورات دین، توجیه‌های مادی و بدنی تراشید.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۱۹۲ مشهور به خطبه قاصعه می‌فرماید خداوند عمداً فرموده به سوی مکه، در بیابانی سنگلاخ، بدون هیچ مزرعه و آب و آبادانی بروید، تا انسان‌ها را بیازماید «بِأَحْبَارٍ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ» با سنگ‌هایی که نه ضرری می‌رسانند و نه نفعی دارند، برای امتحان انسان‌ها، تا معلوم شود چه کسی بندگی خدا را پیشه می‌کند و چه کسی عصیان می‌نماید. می‌فرماید به گرد چیزی که به ظاهر هیچ نفعی برای بدن و دنیای شما ندارد طواف بکنید تا بندگی شما رشد کند. پس نباید برای هر دستوری که دین می‌دهد دلیل مادی پیدا کنیم و بر فرض هم آن دستور نتیجه مادی داشت، گمان کنیم مقصد خداوند صرفاً همان نتیجه مادی است، و مثلاً بگوییم فلسفه حرام بودن دندان طلا برای مرد، سرطان‌زا بودن آن برای جسم مرد است. اگر با این دستور می‌خواهند این بدن را حفظ کنند، پس چرا با دستور دیگر می‌گویند بروید شهید شوید؟ ما از کجا می‌دانیم هدف اصلی حرمت چیزهایی که حرام است، چیست؟ طلا برای مرد چه سرطان‌زا باشد چه سرطان‌زا نباشد، افق دستورات قدسی را نباید در حد نتایج مادی پایین آورد. یا این که چرا خوردن گوشت خوک حرام و خوردن گوشت گاو بی‌اشکال است؟ اگر بگوییم گوشت خوک، چون «کیست» می‌آورد، حرام است، در جواب می‌گویند گوشت گاو هم «کیست» می‌آورد. از کجا می‌گویید مقصد اصلی حرمت گوشت خوک همین است؟! فقط می‌دانیم با رعایت احکام و دستورات شرع مقدس، حقیقت انسان که بندگی خداوند است شکوفا می‌شود و وقتی عبودیت ما شکوفا شد، در منظر خود ربوبیت حق را می‌یابیم و این نتیجه فوق‌العاده‌ای است. خدا هم در همین راستا به ما دستور می‌دهد: «يَا أَيُّهَا

النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ (۱)

ای مردم پروردگارتان را که شما و کسانی را که پیش از شما بوده اند، آفریده است، پرستش کنید، باشد که به تقوا رسید. پس باید بر اساس بندگی خدا دستورات شریعت را انجام داد تا به تقوا برسید و از طریق تقوای الهی، قلب و عقل و خیال و اعضا، در نظم توحیدی قرار گیرند، و این همان معنی قربه الی الله است که باید در هر عملی مدنظر باشد.

به هر حال مسائل فوق را مطرح کردم تا روشن شود گاهی در عین انجام فعالیت های فرهنگی و دینی، به دین خود و به دین بقیه ضربه می زنیم، بدون این که خودمان بدانیم. آری؛ مسلّم است که مشروب، کلیه و کبد را خراب می کند، اما آیا نظرگاه حرمت مشروب در این است که بشر فهمیده است؟! یا این که خوردن مشروب، انسان را از افق نورانی ارتباط با عالم قدس محروم می کند؟ وقتی این موضوع هم مطرح است، چرا ما این نتیجه محدود مادی را مدّ نظر قرار دهیم. آری اگر این طور مطرح کنیم که مشروب موجب خرابی کبد و کلیه می شود و طلا برای مرد سرطان خون می آورد، برای جوان ها ملموس تر و قابل پذیرش تر است، ولی مواظب باشید در عین طرح موضوعات ملموس، فلسفه دستورات دین، محدود به دنیا و عالم ماده و موجب تأیید فرهنگ غرب نشود، چون هم منظر دین بسیار بالاتر از منظری است که علم غربی نسبت به عالم و آدم دارد و هم انسان دارای ابعاد بسیار متعالی تر از ابعاد مادی است. در فعالیت های فرهنگی نباید از این دو موضوع غفلت کرد تا جهت جانمان همواره به سوی عالم قدس باشد و بتوانیم ماوراء منافع مادی و مفاهیم عقلی، با حقیقت روبه رو شویم و به مقام خوف و خشیت نسبت به مقام اجلال الهی دست یابیم.

### شبه قدسی شدن و ظهور نفس اماره

در فعالیت های شبه قدسی در عین حفظ پوسته دین، به جای حرام و حلال و مستحب و مکروه بودن دستورات الهی، مفید و مضر بودن آن ها می نشیند و لذا خوف از حق از بین می رود و نفس اماره میدان بیشتری پیدا می کند و میدان فکر و ذکر حضوری تنگ تر می شود، زیرا

ص: ۸۸

توجه به حرام و حلال بودن چیزها نظر را به آخرت معطوف می‌دارد، ولی نظر به مفید و مضر بودن آن‌ها، نظر به دنیا دارد. در این حالت، انسان وقتی در مقابل احکام الهی قرار می‌گیرد آن‌ها را به عنوان دستورات خدای متعال مورد احترام قرار نمی‌دهد، بلکه از منظر دستورات مفید به آن‌ها می‌نگرد و از بازگشت به حقیقت غفلت می‌شود و به جای بندگی خدا یک نحوه خودخواهی در میان می‌آید. به گفته مولوی روح بعضی از دستورات دین بالاتر از آن چیزی است که عقل معاش می‌فهمد، می‌گوید:

کشف این نز عقل کار افزا بود

بندگی کن تا تو را پیدا بود

چون انسان با رعایت حرام و حلال خدا، خود را در حضور حضرت حق می‌برد و تجلی ولایت حضرت حق، انسان را از بی‌سرپرستی و بی‌سروری نجات می‌دهد و در این حالت به جای ولایت نفس اماره، ولایت «الله» به میدان زندگی می‌آید و روحیه سودپرستی و لذت‌پرستی افراطی از میدان زندگی‌های فردی و اجتماعی رخت برمی‌بندد.

امیدوارم در جلسات آینده آرام آرام بتوانیم راه‌های ارتباط با حقیقت را خدمت عزیزان عرض کنیم. در یک جمع بندی در این جلسه نکات زیر مورد بررسی قرار گرفت:

۱- ذکر آیاتی از قرآن که در باره بایر و پوچ شدن زندگی و این که اگر انسان‌ها تلاش لازم را انجام ندهند چگونه گرفتار پوچی و بی‌ثمری می‌شوند.

۲- جایگزینی هنر امروزی به جای هنری که انسان را در حضور حقیقت می‌برد؛ و مقایسه‌ای بین به حضوررفتن به وسیله گل موجود در طبیعت، با به سربردن با مفهوم آن حضور از طریق گُل درون اطاق، به امید آن که معنی به حضوررفتن از طریق ارتباط با حقایق قدسی تا حدی روشن شود، و این که؛ گمشده ما دینداری حضوری است.

۳- نیچه متوجه به حجاب رفتن خدای حضوری در فرهنگ غرب شده ولی نمی‌داند چگونه این نقیصه بزرگ را درمان کند، و این که روش اهل بیت علیهم السلام تنها روش اصیلی است که انسان می‌تواند از آن طریق در حضور با حقایق قرار گیرد و از ساحت علم حصولی به ساحت علم حضوری سیر کند.

۴- طرح واژه‌های ادبیات امروز جهان و مبحث پوچ‌انگاری یا نیهیلیسم و این که وقتی از ارتباط با حقیقت فاصله بگیریم احوال انسان‌ها، ادامه همان پوچی‌ها است.

۵- ناتوانی نگاه کمیت‌گرای ریاضی گونه به عالم و این که چگونه در این نگاه بسیاری از حقایق نادیده انگاشته می‌شود و چگونه انسانی که از نگاه به حقایق محروم است احساس پوچی و افسردگی می‌کند.

۶- زیادبودن «دین دان»ها و اندک بودن «دین دار»ها، زیرا افراد در علم به حقایق متوقف شده‌اند و تلاشی برای ارتباط با حقایق ندارند.

۷- مفاهیمی که دارای باطن‌اند، آدرس حقایق‌اند و نه خود حقایق و در عین این که باید بین مفاهیم اعتباری با مفاهیم دارای باطن فرق گذاشت، باید به دنبال راهی بود که ما را به خود حقایق مرتبط کنند.

۸- تفکیک علم حصولی از علم حضوری از تفسیر «ظلم» و «جهول» در منظر امام خمینی «رحمه الله علیه» و این که ایشان چه نوع علمی را به عنوان حجاب اکبر مطرح می‌کنند.

۹- فرهنگ مهدوی و علم حضوری آن حضرت و این که اگر جایگاه حضور در محضر حقایق در جامعه روشن نشود، زمینه ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه فراهم نشده است و همان فرهنگی که نمی‌تواند بین حضرت سیدالشهداء علیه السلام و عمر سعد «لعنه الله علیه» فرق بگذارد در قالب مسلمانی روبه روی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه می‌ایستد.

۱۰- بلای نشستن «علم به واقعیت» به جای «ارتباط با خود واقعیت» و این که علم نور است و باید روح را طوری تربیت کرد که بتواند از تجلیات آن بهره‌مند گردد و در آن حالت است که با نور خدا مرتبط می‌شویم و از پوچی نجات می‌یابیم.

۱۱- تفاوت فعالیت‌های «شبه قدسی» با فعالیت‌های قدسی و این که چگونه با «شبه قدسی کردن» فعالیت‌ها، راه انسان‌ها از عالم قدس بریده می‌شود و انواع پوچی‌ها به سوی قلب و روان انسان‌ها سرازیر می‌گردد.

۱۲- نظافت و وضو از منظر قدسی و از منظر شبه قدسی و این که چگونه حرام و حلال احکام را با منظر شبه قدسی به مضر و مفید تبدیل می‌کنند و شرایط حضور در محضر حق را از بین می‌برند.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

جلسه سوم: شرطی کردن فعالیت های فرهنگی و انتطاع از عالم قدس

اشاره

ص: ۹۱





قصد اصلی ما در این سلسله بحث ها این است که راه های ارتباط با حقایق را در فعالیت های دینی - اعم از فردی یا جمعی - مطرح کنیم، منتها ابتدا باید «نبايست ها» به خوبی روشن شود تا بفهمیم علت بی حاصلی کارها در کجاست و لذا در این جلسه هم بیشترین وقت را در تبیین فعالیت هایی می گذاریم که به ظاهر فرهنگی و مذهبی است ولی در باطن چنین نیست. با روشن شدن چنین مواردی، آرام آرام می توانیم جایگاه دستورات دینی را درست بشناسیم و نهایت استفاده را از آن ها ببریم.

در جلسات گذشته بحث در این رابطه بود که فعالیت های فرهنگی به سه شکل می تواند باشد؛ یک شکل از فعالیت های فرهنگی سعی می کند حقایق قدسی و معنوی را در حد واقعیت های محسوس و مادی پایین بیاورد و مسائل قدسی را به مسائل مادی تأویل کند. واژه تأویل و تحویل برای روشن نمودن مطلب یک واژه یا اصطلاح خوبی است. تحویل کردن یعنی محور آن فعالیت را عوض کردن، مثل تغییر جهت وضو در حد بهداشت بدن، و عملاً از این طریق رابطه بین صورت وضو با حقیقت آن قطع می شود، و به طور کلی در این روش از جنبه باطنی اعمال دینی غفلت می گردد و بیشتر آن دستورات به عنوان اعتبارات صرف مطرح می شود. یک نوع از فعالیت فرهنگی آن است که سعی کنیم تمام فعالیت ها را وارد جنبه قدسی کنیم و به همه کارها جنبه عبادی بدهیم و تلاش شود از طریق هر عملی با باطن عالم مرتبط شویم، که إن شاء الله روی این نوع از فعالیت بحث بیشتری خواهد شد. یک نوع فعالیت فرهنگی هم فعالیت های فرهنگی است که به ظاهر قدسی است ولی در باطن، حجاب عالم قدس است، که تحت عنوان فعالیت های شبه قدسی مورد بحث قرار می گیرد. هر سه نوع فعالیت های فرهنگی باید به خوبی شناخته شوند تا بفهمیم خطر پوچ شدن فعالیت های فرهنگی در کجاست و چه موقع در افراط و یا در تفریط قرار داریم و چه موقع در تعادل هستیم.

اگر نظر تان باشد در جلسه قبل فعالیت هایی را تحلیل کردیم که سعی می کند جهت همه فعالیت های فرهنگی را دنیایی کند و عرض شد درست در جاهایی که هدف دین این است که با یک مجموعه اعمال دینی انسان را به سوی عالم قدس بالا ببرد، با تغییر جهت آن اعمال و با تحلیل های سطحی و مادی، جهت موضوع را به کلی عکس می نماید. همان فعالیتی که بنا است ما را به سوی عالم قدس سیر بدهد، طوری تعبیر و تحلیل می کنند که کاملاً بی ارتباط با عالم قدس دیده شود و جان انسان که به جهت تجردش شدیداً نیاز دارد از طریق انوار عالم معنی تغذیه شود، با آن تحلیل ها و تعبیر ها، از ارتباط با عالم قدس و عالم معنی محروم می شود و عملاً انسان از منزل اصلی خود محجوب می گردد، چون وطن انسان عالم قدس است و خداوند در رابطه با حقیقت انسان که فعلاً در بدن جای گرفته است فرمود: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»؛ (۱) از روح خودم که عالی ترین مخلوق است بر این بدن دمیدم. روح بالاترین مخلوق حضرت حق است، در آن حد که خداوند ملائکه را نیز از آن آفریده است و می فرماید: «يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ»؛ (۲) خدا ملائکه را از روح که از مقام امر الهی است نازل کرده و آفریده است.

وقتی عنایت فرمودید اصل انسان همان «روح» است که علت وجود ملائکه نیز هست، متوجه می شویم چرا انسان با ارتباط با عالم بالا- تغذیه می شود، چون اصل اصیل جان انسان عالم مجردات است و هر چه از عالم ماده فاصله بگیرد و به عالم مجردات نزدیک شود، به اصل و حقیقت خود نزدیک شده است.

وقتی متوجه شدیم اصل انسان بالا-ترین واقعیت قدسی است، پس هر عمل دینی برای آن است که انسان را به اصل خود برگرداند و آن عمل یا خودش چنین امکانی دارد یا مقدمه است برای عملی که چنین امکانی را دارا است.

ص: ۹۴

---

۱- سوره ص، آیه ۷۲.

۲- سوره نحل، آیه ۲.

در حال حاضر که ما مقیم زمین هستیم، صرف نظر از مقام اصلی ما که «روح» است فعلاً مقاممان «مِنْ رُوح» است یعنی نازله ای است از آن حقیقت قدسی، مثل این نور پائینی که نازله ای از نور بالایی است. حال این انسان با چنین باطن متعالی، اگر به وطن خودش منتقل نشود حتماً احساس ناراحتی می کند، و احساس بی ثمری و نرسیدن به مقصد، او را آزار می دهد، به طوری که ممکن است عکس العمل چنین احساس آزاردهنده ای را به شکلی بسیار سخت و به صورت اعتراض های افراطی ملاحظه کنید. به نظر بنده عکس العمل های نسل معترض جهان امروز را باید در این مسئله تفسیر کرد و این نوع اعتراض منحصر به جوانان کشور ما هم نیست. به قول روژه گارودی محقق فرانسوی؛ عصبانیت جوانان فرانسوی را که در دهه های ۱۹۷۰ شروع شد، باید در این رابطه تحلیل کرد که ما نتوانستیم جوانان فرانسوی را به احساس برخورداری واقعی از زندگی برسانیم. چون از آن زمان بود که بسیاری از جوانان متوجه شدند آرمان های فرهنگ مدرنیته به بن بست رسیده است. (۱)

هر فرهنگ و تمدنی آرمان ها و اهدافی دارد و برای رسیدن به آن اهداف تلاش می کند، ولی وقتی به ثمره ای که باید می رسید نرسید و معلوم شد اساساً آن تمدن توان محقق کردن اهدافش را ندارد، اعتراض های اساسی نسبت به موجودیت آن تمدن شروع می شود و امروز نسل جوان کشورهای غربی در چنین شرایطی هستند. چون از طرفی تمدن غرب در راستای به فعلیت درآوردن خود، به انتها رسیده و از طرف دیگر هیچ یک از آرمان هایی که دنبال می کرد برآورده نشده است. البته اندیشمندان بزرگ از همان اول آنچه امروز ظاهر شده است را پیش بینی می کردند. همان روزی که هنوز مدرنیته روزهای اول حیات خود را می گذراند، بزرگانی گفته بودند وقتی به انتهای برنامه ها رسیدیم، آغاز سقوطمان است.

تمدنی که در مناسبات خود به ذات احدی متصل نیست و نمی تواند بُعد وحدانی انسان ها را تغذیه کند و نسبت به حقیقت روحانی انسان ها بی اعتنا است، خیلی زود جذابیت خود را از دست می دهد. زیرا جنبه وحدانی شما شخصیت حقیقی شماست، نه بدن شما، و جنبه وحدانی

شما که همان شخصیت حقیقی شما است، فقط از طریق ارتباط با احد به حقیقت خود می‌رسد. پس هر مکتبی که حقیقتاً احدگرا نیست و برنامه‌ای را جهت تغذیه جنبه احدی انسان‌ها نمی‌تواند به صحنه زندگی بیاورد، حتماً عکس‌العمل انسان‌ها نسبت به آن مکتب در ابتدا یک اضطراب و بعد هم یک اعتراض اساسی است. شما باید این قاعده را بشناسید که اگر انسان به حقیقت خودش نرسد، نمی‌تواند آرام بشود. چون ذات هر شیء با خصوصیات خودش پذیرفتنی است و انسان هم با حقیقت خود که همان ارتباط با احد است، برای خود پذیرفتنی می‌باشد. سرکه باید فقط ترش باشد، حالا اگر شیرین شد، نمی‌شود به عنوان شربت بخوریم، همان‌طور اگر شربت ترش شد، آن را به عنوان سرکه نمی‌خوریم.

## ریشه اعتراض‌ها

ذات شما از آن جهت که روح است و مقامش، مقام ارتباط بی‌واسطه با حق است، می‌خواهد فقط خودش باشد و نسبت به هر پیشنهادی که او را از این مقام منصرف یا محروم کند، بالأخره اعتراض می‌کند. هر جریانی که ما را در مسیر رسیدن به اصل اصیل خودمان وارد نکند، دیر یا زود مورد بی‌توجهی ما قرار می‌گیرد، حالا صورت خارجی این بی‌توجهی شکل‌های گوناگون دارد، یکی ممکن است غر بزند، دیگری فحش بدهد، دیگری غصه بخورد، یکی عکس‌العملش از این‌که به مقصد خود نزدیک نشده است این است که سر شما داد می‌زند. ما باید در تحلیل این عکس‌العمل‌های اعتراض‌آمیز، اول نگران روان‌شخص معترض باشیم که گرفتار یک جهنم در درون خودش شده است و سپس شاهد عکس‌العمل او باشیم که به زمین و زمان بد و بی‌راه می‌گوید.

وقتی مشخص شد آفت از بین بردن رابطه انسان با عالم قدس، آفت کمی نیست که بتوان ساده از آن عبور کرد، و روشن شد کارهایمان بدون راه و رسم اتصال به عالم قدس نه تنها نتیجه نمی‌دهد بلکه مشکلاتی را هم به بار می‌آورد. پس باید نسبت به آفت شبه قدسی کردن فعالیت‌ها بسیار حساس باشیم و بدانیم همواره باید جنبه‌های قدسی کار را مورد توجه قرار دهیم و سعی کنیم جهت فعالیت‌ها را به سوی عالم قدس سوق دهیم.

همان طور که در جلسه گذشته عرض شد؛ ما فکر می کنیم وقتی معنی روایت «الْزَّطَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ» را در حدّ بهداشت بدن پایین آوردیم به کار ساده ای دست زده ایم و آثار و تبعات آن هم ساده خواهد بود، غافل از این که با این کار جهت قلب ها را از عالم قدس به سوی عالم ماده تغییر داده و عملاً سیر به سوی اصل اصیل انسان را منقطع نموده و کاری را که زمینه ارتباط با عالم قدس است، به کاری تبدیل کرده ایم که عامل ارتباط بیشتر با دنیاست، و نمی دانیم این به خودی خود یک نوع پیامبرکشی است، کاری که خداوند در مورد یهود مطرح می کند و می فرماید: «لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَارْسَلْنَا إِلَيْهِمْ رَسُولًا كُلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ»؛ (۱)

ما از بنی اسرائیل سخت پیمان گرفتیم و به سویشان پیامبرانی روانه کردیم، هر بار که پیامبری چیزی بر خلاف دلخواهشان برایشان آورد، گروهی آن ها را تکذیب می کردند و گروهی آن ها را می کشتند.

حالا هم وقتی جهت دین پیامبران را عوض کنیم، در واقع آن پیامبران را به قتل رسانده ایم. یهودیان که شدیداً تحت تأثیر حسّ و ظاهرینی قرار داشتند، غفلت کردند که پیامبران آمده اند تا انسان ها را از ظاهرینی رها کرده و به عالم قدس و معنویت وصل کنند و باید تمام دستورات پیامبران خدا را در رابطه با هدف قدسی کردن انسان ها، ارزیابی نمایند. آری؛ چون از این مسئله غفلت کردند، آن هایی هم که وارد دین شدند قالب اعمال را گرفتند ولی قلب آن را عوض کردند.

وقتی پیام اصلی دین فراموش شود، دین جنبه «شبه قدسی» به خود می گیرد، و این به جهت آن است که غفلت می شود دین آمده است تا انسان ها به عالم قدس و معنویت وصل شوند و تمام دستوراتش را در راستای همین هدف طرح کرده است.

طبیعی است که باید انسان کثیف نباشد و بهداشت را رعایت کند، ولی آیا می توان گفت: هر چیزی که حرام است از همان چیزهایی است که میکروب دارد و ضد بهداشت است؟ یا بسیاری از حرام های خدا از آن جهت حرام است که جهت روحانی ما را مختل می کند و قرب

ص: ۹۷

الهی ما را از بین می برد. دین می فرماید: نظافت؛ نصف ایمان است. یعنی اگر روح و قلب خود را از خبائث و رذایل اخلاقی پاک کنی، نصف راه را رفته ای، بعد از این که از رذائل اخلاقی آزاد شدی، باید انگیزه ها و معارف خود را تقویت نمایی تا روح تو به راحتی به سوی حقایق سیر کند، و چون موانع اخلاقی را برطرف کردی، سیر رسیدن به حقایق، سرعت مناسب خود را به دست می آورد.

### خطر سکولار کردن مقدسات

شما چرا نماز می خوانید؟ خودتان می گوید: «قُوبَهُ إِلَى اللَّهِ» یعنی می خواهم با نماز بالاتر بیایم و از مرحله بُعد و دوری از خدا به مقام قرب به حضرت حق نائل شوم. حالا متأسفانه در بعضی از محافل ما عکس آن را مطرح می کنند؛ می گویند نماز برای بهداشت روان است. همانطور که می دانید؛ پشت این نوع نگاه به نماز، یک فرهنگی غیر از فرهنگ دینی خوابیده است. ممکن است شما به این جمله خوش بینانه نگاه کنید؛ ولی پشت این جمله یک فرهنگ به اصطلاح اومانیستی (۱) خوابیده است. این فرهنگ می گوید: تو همین طوری که هستی، خوبی. می گوید برای اینکه همین که هستی باشی و مشکلی در درونت نداشته باشی و روانت هم آشفته نباشد، نماز بخوان. ولی نماز خواندن با نیت «قُوبَهُ إِلَى اللَّهِ»، یعنی من می خواهم از این من مادون درآیم و به من مافوق برسم، به اصطلاح از من سیفلی به من علوی (متعالی) دست یابم. شما وقتی می گوید نماز برای بهداشت روان خوب است، ممکن است خوش بینانه و با فرهنگ خودتان به این جمله نگاه کنید، ولی کسی که این جمله را می گوید، انسان را هم یک جور دیگری می بیند، که اگر فرصت شد عرض می کنیم.

پس این نکته که می گوید: «بعضی از فعالیت های فرهنگی، فعالیت هایی است برای دنیایی کردن همه چیز، حتی دین» نکته دقیقی است و احتیاج به تأمل دارد. در سلسله بحث های «مادی شدن دین» و بحث «چه شد که کار به قتل امام حسین علیه السلام کشیده شد؟» آمده است که؛

ص: ۹۸

---

۱- اومانیسم: فرهنگ «انسان محوری» است به جای «خدا محوری» و لذا در این فرهنگ، امیال و اندیشه انسان ها اصالت دارد و نه حکم خدا.

چنین نگاهی، نگاه دنیایی کردنِ مقدسات است. این نوع فعالیت های فرهنگی، یک نوع فعالیت با هدف خاص خودش است. متأسفانه ما در فعالیت های فرهنگی مان از این کارها زیاد می کنیم، یعنی با دست خودمان گاهی دین را از بین می بریم. به فرمایش آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی»: «به جای این که دستمان را به دامن دین بدهیم و بالا برویم، پای دین را می گیریم و پایین می کشیم».

### جایگزینی اعمال شبه قدسی به جای اعمال قدسی

یک مثال ساده دیگر در همین راستا، جشن تکلیف فرزندانمان است. تکلیف دینی یعنی تحقق شرایط دعوت انسان به سوی متعالی شدن. این که دین در یک سن خاص می گوید: «شما به تکلیف رسیده ای» یعنی تو دیگر می توانی به طور جدی به سوی غیب و معنویت سیر کنی و به شرایطی از بلوغ فکری و جسمی رسیده ای که درهای آسمان برای جان تو به نحو خاصی باز است، همّت کن و وارد شو. حالا- گاهی این فرهنگ را تبدیل می کنیم به یک جشن کاملاً دنیایی و تجملی، به خصوص برای دخترها. نمی خواهیم نفس عمل را رد کنیم بلکه می خواهیم بگویم وقتی نظر به موضوع عوض می شود چه خطری را به دنبال می آورد. برای دختر خانم جشن تکلیف می گیرند و در این جشن به جای این که شرایط ورود به عالم قدس را به او متذکر شوند، شرایط ورود به عالم خودنمایی را برایش به وجود می آورند. حالا با این وضع، این دختر چگونه می تواند نماز بخواند؟! این که فقط باید خودش را نمایش بدهد. بعد هم کار خود را این طور توجیه می کنند که می خواهیم ورود به تکلیف برایش خاطره خوشی داشته باشد. بسیار خوب؛ قبول. حالا به فرض هم که خوشش آمد، از چی خوشش آمد؟! از نماز خوشش آمد؟! یا ما موضوع نماز را به چیز دیگری تبدیل کردیم؟ در این حالت احساس نیاز به متعالی شدن را در او به وجود نیاورده ایم.

سنت حسنه جشن تکلیف از جناب سید بن طاووس «رحمه الله علیه» است. می گویند او از نظر روحیات و پاکی باطن نزدیک به معصوم است. این مرد الهی به مجرد این که به تکلیف رسید، جشن گرفت که «مژده بده، مژده بده، یار پسندید مرا!» خداوند فرموده است که از این زمان به بعد دیگر از من در رابطه با عدم رعایت دقیق دستورات شرع، بازخواست می کند، دیگر من

وارد جرگه شخصیت هایی شده ام که خداوند از آن ها مسئولیت می خواهد، و خداوند نسبت به اعمال من بی تفاوت نیست. مثل کسی که به طور مستمع آزاد به کلاس اول ابتدایی آمده است، می گوید ای کاش معلم از من هم یک سؤالی می پرسید. حال اگر معلم به او بگوید از فردا از شما هم سؤال می پرسم، به این معنی است که او را هم آدم حسابی دانسته است. اگر از این زاویه؛ به زمان به تکلیف رسیدن افراد نگاه کنیم، به این معنی است که در واقع به او گفته شده تو از امروز راحت به سوی عالم قدس، از طریق برنامه ای که شریعت الهی آورده، باز شده است. سید بن طاووس «رحمه الله علیه» خیلی خوب بیدار بوده است و معنی مکلف شدن خود را می شناخته که جشن گرفته است، دل زنده و بیداری داشته است که فهمیده از امروز می تواند رسماً با عالم قدس طی برنامه الهی، ارتباط داشته باشد.

عنایت بفرمایید در منظر سید بن طاووس «رحمه الله علیه» جشن تکلیف چه معنای عالی و پاکی دارد. چقدر جای خوشحالی دارد که فرد به تکلیف رسیده اظهار دارد که من می خواهم به میمنت چنین شرایطی که برایم پیش آمده گوسفندی را قربانی کنم و به مؤمنین اطعام بدهم، تا شرایط اتصال به عالم قدس راحت تر برایم فراهم شود، چون از این به بعد تشریح الهی برای من واقع شده است. تشریح یعنی این که خدا می فرماید روی آدم ها حساب باز کردیم و برنامه هدایت ایشان را به آن ها ارائه کردیم. برای حیوانات که برنامه خاص نیآورده است، باید ارزش انسان در نظر خداوند زیاد باشد که برایش از آسمان غیب و معنویت برنامه نازل کرده باشد. می فرماید: «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ (۱) ما برای شما کتابی نازل کردیم که در آن به فکر شما بوده ایم، آیا تعقل نمی کنید؟ پس خداوند به یاد انسان ها بوده است که این شریعت را برای آن ها فرستاده و اجازه پرستیدن خود را به آن ها داده است. عین القضاة می گوید سال ها استادم «ابن ترکه» را خدمت کردم تا اجازه داد کفش هایش را جفت کنم. این غیر از این است که نفس کسی از سر تکبر، مایل است کسی کفش هایش را جفت کند. در بین عرفا این قدر باید بین خود فرد و طرف مقابل یگانگی باشد تا وقتی کفش او را جفت می کند اذیت نشود، در واقع مثل این است که خودش این کار را کرده است. انسان هایی که اهل معنا

ص: ۱۰۰



هستند، حق دستوردادن به بقیه را در خود می میرانند، نمی توانند به کسی دستور بدهند. در شرح حال امام خمینی «رحمه الله علیه» هست که در نجف با آن کهولت سن جهت استراحت به طبقه بالای ساختمان رفتند، از آن بالا دیدند چراغ آشپزخانه طبقه پایین روشن است، نتوانستند طاقت بیاورند و از آن بالا بگویند کسی چراغ را خاموش کند! نمی شود، دل اجازه نمی دهد، لذا پایین آمدند و چراغ را خاموش کردند و برگشتند. حالا اگر دیدید چنین فردی به کسی دستور داد، بین آن دو، یگانگی واقع شده است. این فرق می کند با دستورهایی که ما می خواهیم با آن دستورها امیال نفس اماره را ارضاء کنیم. لذا عین القضاة می گوید شش سال خدمت استاد را کردم تا اجازه داد کفش هایش را جفت کنم، یعنی دیگر دوگانگی بین من و خودش ندید و لذا اجازه چنین کاری را داد. حال حضرت حق با به تکلیف رسیدن انسان به او دستور می دهد که از این به بعد تو می توانی مرا عبادت کنی و توصیف های تو نسبت به من مخالف شأن پروردگاری من نیست.

اگر آدم بفهمد که وارد تکلیف شدن به چه معنی است، تمام شادی های عالم را یک جا در خود احساس می کند، لذا حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «الهی! کَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ بِي رَبًّا أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ» (۱). خدایا! همین اندازه عزت مرا بس است که من بنده تو باشم و همین اندازه فخر مرا کافی است که تو پروردگار من باشی، تو همان هستی که من می خواهم، پس مرا چنان کن که تو می خواهی. خیلی شعور می خواهد که انسان متوجه معنی شایسته شدن برای عبادت بشود، به طوری که حضرت حق به او فرمان بدهد، از این به بعد امکان پرستیدن من در تو پیدا شده است. سید بن طاووس «رحمه الله علیه» این را فهمیده و برای آن جشن گرفته، حال اگر ما بیاییم با همان فضایی که سید بن طاووس «رحمه الله علیه» عمل کرده برای تکلیف فرزندان جشن بگیریم، چقدر صفا و معنویت به همراه دارد! و چه اندازه مایه تأسف است که آن فضا و فرهنگ را به یک فضای صد در صد دنیایی و حتی ضدقدسی تبدیل کنیم. آیا اگر مواظب قدسی بودن فضا نباشیم، این همان از بین بردن هدف اصلی پیامبر صلی الله علیه و آله نیست؟! اگر موضوع را درست تحلیل کنید به واقع قضیه از این قرار است.

ص: ۱۰۱

برای این که بیایند چنین مسأله بزرگی را از بین ببرند مستقیم به آن حمله نمی کنند، چیزی شبیه آن را جایگزین آن می کنند، اما نه برای ارضای جنبه قدسی و تعالی روح، بلکه برای ارضای نفس اماره. چون انسان هایی که خودشان از درک عالم قدس محروم شده اند، سعی می کنند جهت اعمال قدسی را تغییر دهند تا بقیه را هم مثل خودشان کنند. همان طور که می بینید سیگاری ها دلشان می خواهد بقیه افراد هم سیگاری بشوند تا فشار نفس لوامه را در خود کم کنند. وقتی انسان نمی تواند در راه بزرگان قدم بزند، سعی می کند از قدم زدن بقیه در آن راه جلوگیری کند تا فشار وجدانش کم شود. حالا که نمی توانند دستورات دین را به کلی نفی کنند، کاری می کنند که صورت کار، دینی بماند ولی باطن آن قدسی نباشد. آری؛ به جای آن که خود را عوض کند، دین را عوض می کند. به گفته مولوی:

کرده ای تأویل حرف بکر را

خویش را تأویل کن نی ذکر را

چنین خطری که کارهای دینی را شبه قدسی کنیم همواره ما و جامعه ما را تهدید می کند، راه های توجیه آن را هم نفس اماره با انواع حيله ها باز می کند، ولی یک مرتبه متوجه می شوید به کلی جهت کارها عوض شده است. بنا بر این بود که در یک فضای معنوی، این دختر خانم متذکر به تکلیف رسیدن اش شود، یک مرتبه می بینید به اسم جشن تکلیف؛ دکوراسیون عوض می کنند و ... حالا در روان این دختر خانم از جشن تکلیف چه چیزی تداعی می شود، آیا فضای ورود به عالم قدس تداعی می شود یا هدیه و پُز و کیک و شیرینی، و دیگر هیچ؟! اصلاً با این کارها جشن تکلیف از عالم خودش در آمد، و نقش صاحبان نفس اماره در تغییر دادن جهت ها بسیار زیاد است. باید خودمان مواظب باشیم آن ها فعالیت های دینی را در دست نگیرند. من مثال هایی در رابطه با «شبه قدسی» کردن کارها زدم تا موضوع روشن شود. توجه به اصل موضوع به عهده خود شما است، این ها نمونه است، چون گاهی آدم متوجه نیست که می خواست فعالیت های دینی انجام دهد برای نتیجه ای خاص، ولی درست نتیجه ای مخالف هدفش می گیرد، زیرا که آن فعالیت ها را از حالت قدسی به حالت شبه قدسی تبدیل کرد.

ص: ۱۰۲

می گویند با این جشن تکلیف و با این بُز و تنبک، خاطره خوشی از نماز در ذهن دختر خانم می ماند و در نتیجه به جهت آن خاطره خوش تا آخر عمر نماز می خواند. تا اینجا درست، ولی بفرمایید از این به بعد نماز می خواند یا خاطراتش را می خواند؟ نماز می خواند یا هدیه را می خواند؟ نماز می خواند یا دکوراسیون و کاغذ رنگی و بادکنک و این چیزها را می خواند؟ چون با این فضا سازی ها عالم نماز خواندن در ذهن او از بین رفت و لذا دیگر وقتی هم نماز می خواند، نماز نمی خواند. شما اگر شرایط را طوری شکل می دادی که فضای اتصال با عالم بالا حفظ شود، با این جشن تکلیف، کار خوبی کرده بودی، اما اگر مطلب را به جای این که نازل کنی، ضایع کردی، فقط قالب و شکل موضوع می ماند و به جای تدبر و تفکر و سیر در موضوع، یک نحوه شرطی کردن فرد نسبت به موضوع پیش می آید و دیگر اصل موضوع وارونه می شود.

شرطی کردن همان کاری است که پائولوف با حیوانات انجام می داد، و یا روانشناسان غربی و روسی برای کنترل حرکات افراد به کار می برند، این ها طوری افراد را شرطی می کنند که بدون این که خودشان عملی را انتخاب کنند، به راحتی آن عمل را انجام می دهند. پائولوف هر وقت غذا را جلو سگ می گذاشت، زنگی را هم به صدا درمی آورد. سگ با دیدن غذا، بزاق دهانش ترشح می شد، در عین حال صدای زنگ را هم در کنار دیدن غذا می شنید، پس از چند بار که این کار را تکرار می کرد، حالا وقتی زنگ را به صدا در می آورد، به جهت تداعی معانی ذهنی، بزاق دهان سگ ترشح می شد، چون نسبت به آن صدا شرطی شده بود. این همان کاری است که رمال ها در قدیم انجام می دادند و بُز را می رقصاندند. می آمدند یک بُز زنده را در داخل یک دیگ، روی پا قرار می دادند، بعد زیر دیگ را آرام آرام گرم می کردند و از آن طرف شروع می کردند تنبک زدن، بُز بیچاره که متوجه می شد کف دیگ گرم شده و پاهایش را می سوزاند، یکی از پاهایش را برمی داشت تا کمی خنک شود، بعد این پا را می گذاشت و پای دیگر را برمی داشت. چندین روز همین کار را با بُز انجام می دادند، بعد آن را می آوردند وسط معرکه و شروع می کردند تنبک زدن، بُز با شنیدن صدای تنبک یاد آن دیگ داغ می افتاد

و شروع می کرد پاهایش را پایین و بالا کند، مردم که غافل بودند در ذهن بُز چه می گذرد، فکر می کردند بُز می رقصد. این یک نحوه شرطی کردن است، به طوری که شخص عملی را انجام می دهد بدون این که آن عمل را برای رسیدن به هدفی خاص انجام دهد، چون مردم از شرطی بودن بُز غافل اند، فکر می کنند رابطه ای بین صدای تنبک و انتخاب بُز در بالا و پایین آوردن پاهایش هست، تعجب می کنند و فکر می کنند بُز حرکات پاها را در رابطه با صدای تنبک انتخاب می کند. با همین قاعده می آیند مردم را هم شرطی می کنند، به طوری که طرف بدون آن که خودش عملی را انتخاب کند، بر اساس تداعی معانی ذهنی، عملی که ما می خواهیم انجام می دهد.

بعضی از اساتید روانشناسی نسبت به وجوهی از تعلیم و تربیت که در غرب مطرح است و بر اساس شرطی کردن انسان ها شکل گرفته است، نکات خوبی را تحت عنوان تعلیم و تربیت فرهنگی مطرح کرده اند.<sup>(۱)</sup>

دوستان مثال خوبی نسبت به برنامه های شرطی کردن کودکان سوئیسی می زدند، به این شکل که؛ در دوره دبستان چند فیلم در رابطه با دزدی کردن و گرفتار شدن توسط پلیس تهیه می کنند، و همین طور این نوع صحنه ها را با روش های متنوع، تکرار می کنند، که مثلاً طرف روزنامه برمی دارد و سکه را در محل خودش نمی اندازد و گرفتار پلیس می شود و بالأخره طوری این کودک شرطی می شود که ناخودآگاه مثل یک ماشین همین که روزنامه را برداشت، پول آن را در محل مخصوص می اندازد و می رود، شما که ظاهر قضیه را می بینید، می گوید عجب مردم منظم و خوبی! چقدر خوب انتخاب کرده اند که دزدی نکنند! ولی وقتی دقت می کنی، می بینی اصلاً بحث انتخاب نیست، به این معنی که شخص فکر کند، حق روزنامه فروش است که وقتی روزنامه او را برمی داری پس باید حقوق او را رعایت کنی، و گرنه جواب او را در قیامت نمی توانی بدهی، پس برخلاف نفس اماره ام به حکم خدا حق او را می دهم، و در بین رعایت حق روزنامه فروش و عدم رعایت حق او، رعایت حق او را انتخاب کند، اصلاً این حرف ها نیست.

ص: ۱۰۴

---

۱- به «فلسفه تعلیم و تربیت» از دکتر علی شریعتمداری رجوع شود.

اگر فعالیت های فرهنگی در حدّ شرطی شدن افراد پایین آمد، درست است که افراد از نظر ظاهری عملی را که ما می خواهیم انجام می دهند، ولی نه از جهت انتخاب شخصیت انسانی شان، و نه از جهت این که با انتخاب های متعالی که انجام می دهند، به مرور شخصیت متعالی پیدا می کنند، بلکه با یک نحوه شرطی شدن، نماز می خوانند و یا کارهای مورد نظر ما را انجام می دهند. لذا حضرت صادق علیه السلام می فرمایند:

«لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سِجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ اِعْتَادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِدَلِكْ وَ لَكِنْ اَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ اَدَاءِ اَمَانَتِهِ» (۱)

به طول رکوع و سجود شخص نگاه نکنید، ممکن است او به این کار عادت کرده باشد و اگر از آن دست بردارد ناراحت شود، ولیکن به صدق گفتار و اداء امانت او بنگرید.

در این حدیث مبارک حضرت تذکر می دهند؛ امکان این هست که اعمال عبادی از سر عادت و با یک حالت شرطی انجام گیرد، به طوری که انسان اعمالی را که ظاهر دینی دارند انجام می دهد، ولی آن اعمال چون بر اساس انتخاب نبوده است، در جهت تعالی انسان به کار نمی رود.

«برتراند راسل» فیلسوف مشهور انگلیسی در رابطه با دزدی نکردن، نکته عجیبی را مطرح می کند. می گوید: «من گوساله همسایه را نمی دزدم، چون گاو من را می دزدد!» شما روی این جمله کمی فکر کنید و عنایت داشته باشید که تعلیم و تربیت انگلستان و آمریکا با چنین مبناهایی شکل گرفته است. در این جمله صرفاً یک نوع منفعت طلبی مطرح است، اصلاً چیزی به نام رعایت حقوق افراد مطرح نیست، بلکه می ترسد اگر گوساله همسایه را بدزدد، همسایه تصمیم بگیرد گاو او را بدزدد. در حالی که در فرهنگ دینی ما به کسی دزد می گوئیم که حقی را که خداوند برای مردم معین کرده است رعایت نکند و با زیر پا گذاردن حکم خدا به حقوق مردم تجاوز کند. ولی با این تحلیلی که آقای راسل برای دزدی نکردن مطرح می کند، آیا آن هایی که توصیه او را می پذیرند، آن هایی اند که می خواهند حقوق مردم را رعایت بکنند؟ یا چون گاوشان دزدیده می شود، دزدی نمی کنند؟ درست است دزدی نمی کنند ولی نه

ص: ۱۰۵

از آن جهت که میل به دزدی و ظلم به حقوق افراد را در شخصیت خود از بین برده باشند. این غیر از این است که من حقوقی برای انسان ها قائل ام و به حقوق انسان ها نباید تجاوز کنم و اگر به حق انسان ها تجاوز کنم، مردم عیال الله اند و خداوند از حقوق عیال الله دفاع می کند و از متجاوزان به حقوق آن ها انتقام می گیرد. چنانچه در اسلام ملاحظه می فرمایید، صورت ظاهر حکم این است که طبق حکم خدا دست دزد را قطع می کنند، ولی صورت باطنش این است که روح تجاوزگری دزد را از او می گیرند. ولی با تحلیل توصیه های امثال راسل توجه به این حرف ها در شخصیت انسان ها مطرح نیست، در واقع دزدی با آن نگاه و در آن فرهنگ به عنوان یک عمل ضد ارزش های الهی منسوخ نشده است، بلکه یک معامله و محاسبه ای انجام شده که بر اساس آن اگر از کسی چیزی بدزدند، بیشتر ضرر می کنند. این کجا و این که اگر دزدی کنی برای روح و روان خود مشکل ایجاد کرده ای و قیامت خود را به خطر انداخته ای، کجا!

پس اگر در فعالیت های فرهنگی و دینی، روح انتخاب های متعالی از انسان گرفته شود - یا با شرطی کردن انسان ها و یا با مادی و دنیایی کردن دستورات دینی - آن فعالیت ها پوچ می شود و سیر انسان به عالم قدس و توجه به حقیقت انسان یعنی «روح» از بین می رود،<sup>(۱)</sup>

و عکس العمل نرسیدن به مقصد اصلی همین اعتراض ها و سرخوردگی ها است که ملاحظه می فرمایید.

یکی از نمونه های شرطی کردن افراد در انجام اعمال دینی را در کشور عربستان می یابید. سعودی ها انجام دستورات دین را در افراد «شرطی» می کنند. بسیاری از مغازه دارهای سعودی اصلاً انتخاب نمی کنند که سر وقت بروند نماز بخوانند، بلکه شرایط را طوری فراهم کرده اند که به طور مکانیکی همین که اذان گفتند مغازه دار در را می بندد و به طرف نماز می رود، یعنی عادت کرده است که سر ظهر نماز بخواند، آن هم نه نمازی که آن را برای قرب به حضرت پروردگار اراده کند، بلکه عادت بر آن ها حکومت می کند. ممکن است بگویید مگر فرقی هم می کند که انسان عملی را با شرطی شدن انجام دهد یا این که خودش آن را انتخاب کند؟! توجه

ص: ۱۰۶

---

۱- وقتی قرآن در آیه ۷۲ سوره صاد می فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» می خواهد بفرماید خداوند از مقام روح که عالی ترین مخلوق است، جلوه ای و نازله ای به انسان داده تا از طریق تزکیه و اعمال عبادی، به «روح» که حقیقت انسان است برگردد.

داشته باشید عملی را که انسان انتخاب کند، اراده اش در انجام آن عمل در صحنه است. ولی وقتی «شرطی» شد، عادتش در کار است. با عادت هم که کسی به جایی نمی رسد. از این که افراد به طور ناخودآگاه و با شرطی شدن آنچه را ما خواستیم انجام دادند، نباید خوشحال باشیم، چون در دین، صرف عمل، مطلوب نیست بلکه باید تبت مقدس در کار باشد. به طوری که حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «وَالْبَيْتَةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ»؛ (۱)

نیت و اراده و انتخاب، از خود عمل مهم تر و برتر است و در تعالی انسان نقش اساسی دارد.

### توجه به مقصد خلقت

حال با توجه به مطالبی که خدمت عزیزان عرض کردیم؛ باید متوجه خطرات شرطی کردن و دنیایی کردن فعالیت های فرهنگی باشیم. چون در این گونه فعالیت ها نمی آیم بگوییم ای انسان ها نظر به بالاها بکنید تا ببینید توجه به «وجود» حقایق چقدر برای جان شما زیبا و آرامش بخش است، می گوییم: ای انسان هایی که در پایین هستید و بنا ندارید بالا بیاید! ما آن بالایی ها را آنقدر پایین می آوریم که دیگر نه برای جان و فطرت شما، بلکه برای نفس اماره تان پذیرفتنی خواهد بود. وقتی با شرطی کردن و تداعی معانی صورت های ذهنی می خواهیم مردم را دیندار کنیم، نتیجه اش این می شود که انتخاب آرمان های بلند را از منظر او خارج می کنیم، در حالی که مقصد ما این نبود، بنا نبود بیاییم در این دنیا تا از دنیا خوشمان بیاید، بنا بود از دنیا به عنوان آیت الهی استفاده کنیم و به سوی عالم دیگر سفر نماییم. گفت:

سوی شهر از باغ شاخی آورند

باغ و بستان را کجا آن جا برند

می خواستند از طریق نظر به این عالم، آماده شویم و به عالم دیگر برویم، این که دست ما نیست که هر طور خواستیم عمل کنیم و ذهن و قلب خود و دیگران را هر جا که شد سیر دهیم. ما و مردم برای کار دیگر آفریده شده ایم و استعداد مرتبط شدن با عالم قدس را داریم. شما سعی کنید خودتان مسئله تان را با عالم قدس حل کنید و اصل موضوع برای خودتان حل شود. یقین بدانید همین مردم عادی بهترین همراهی را با شما خواهند کرد، چون استعداد قدسی

ص: ۱۰۷

شدن را دارند، باید آن استعداد را برانگیزانیم، همان کاری که به تعبیر امیر المؤمنین علیه السلام انبیاء انجام می دادند، حضرت می فرماید: «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ، وَيُزُوهُمْ الْآيَاتِ الْمُقَدَّرَةَ»؛<sup>(۱)</sup> انبیاء آمدند تا عقل ها و استعدادها را دفن شده مردم را برانگیزانند و آیات منظم و مقدر الهی را به آن ها بنمایانند. وقتی می دانیم آنچه می خواهیم به مردم بگوییم در جان خودشان به صورت بالقوه هست، دیگر نگران چه چیزی باید باشیم. مطمئن باشید اگر کار درست انجام گیرد، خیلی زود نتیجه می گیریم. به گفته مولوی:

تا ابد هر چه بود، او پیش پیش

درس کرد از علم الاسماء خویش

ما نباید برای این که انسان ها از حرف ما بدشان نیاید، جنبه های نفس اماره آن ها را تأیید کنیم. در آن صورت خدمتی به مردم نکرده ایم. ما باید حتماً به کمک دین، انسان ها را بالا بیاوریم، البته در این بالا آوردن ابتکارهای زیبایی باید داشته باشیم، سلیقه به خرج دهیم، هنر داشته باشیم، انواع روش های جوان پسند را به کار بندیم. اما دائماً یادمان باشد باید این جوان را بالا- بیاوریم تا جانش با عالم قدس آشنا شود، نه این که عالم معنی را در حد عالم ماده نازل و ساقط کنیم و عملاً انتخاب های متعالی را از منظر زندگی او خارج نماییم. من نمی گویم شما چه طوری بروید فعالیت فرهنگی انجام دهید، بنا هم نیست بنده روی روش ها نظر بدهم، خودتان بهتر از من می توانید روش ها را پیدا و عمل کنید. ولی هرگز فراموش نکنید که باید منظر مورد توجه تان در فعالیت های فرهنگی برای خود و دیگران، عالم قدس باشد و این که آن منظر با چه روشی حاصل می شود. ممکن است شخصی بگوید من می خواهم طی ده برنامه افراد را به این مرحله خاص اخلاقی برسانم. دستتان درد نکند، ولی بالأخره باید بعد از برنامه دهم مشخص شود آن نتایج چه بوده است، آیا قدمی به سوی حقیقت انسان و روح کلی جلو رفته ایم، اگر جلو نرفته ایم، به جهت غفلت از هدف بوده است و یا به جهت انحراف از روشی که برای چنین هدفی انتخاب کرده ایم؟ اگر ما نتوانیم منظرهای اصلی را بشناسیم واقعاً «بر خیال راست، کج را می خریم» و به عشق این که داریم در مسیری صحیح قدم می زنیم، به کج راه می رویم.

ص: ۱۰۸

---

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱.



شما در نظر بگیرید چگونه این نور از بالا همین طور نازل می شود، بدون آن که جنس آن عوض شود، به طوری که نور پایین نسبت به نور بالا فقط شدت نورانیتش کمتر است، اما از نظر روشنایی همان نور بی رنگ بالایی است، ولی اگر آن نور بی رنگ را از منشور عبور بدهیم، با هفت نور روبه رو می شویم، حالا مثلاً نور سبز که از منشور عبور کرده است، فقط شدتش نسبت به نور بی رنگ قبل از منشور کمتر نیست، بلکه اصلاً از شش نور دیگر خالی است، چون نور سبز، شش نور از هفت نور خارج شده از منشور را ندارد. در مورد نظر به حقایق قدسی؛ یک وقت است شما مطلب را نازل می کنید و باز از همه جوانب آن حقیقت استفاده می نمایید، در عین این که موضوع را نازل و قابل لمس نموده اید ولی ناقص نکرده اید، مثل نزول نور بی رنگ، که باز همان نور بی رنگ است، چون نور بی رنگ در هر درجه از شدت و ضعف که باشد هر هفت رنگ را به نحو جامعیت و وحدت داراست. فعالیت فرهنگی اگر به این صورت ساده و ملموس شود خطرناک نیست، چون رابطه اش با اصل موضوع محفوظ است. اما اگر شما به جای نازل کردن موضوع، آن را ناقص کردید، در این حالت حقیقت را در حجاب برده اید و چیزی را به صحنه آورده اید که منشأ اشتباه خواهد شد، همان طور که در نور سبز، رنگ بعضی از اشیاء به رنگ واقعی شان دیده نمی شوند. تقلیل دادن و یا ناقص کردن امور قدسی موجب می شود که بشریت به اشتباه بیفتد. بعضی از سخنرانان و نویسندگان به جای این که موضوع را برای مخاطبان خود نازل کنند، آن را ناقص می کنند، به طوری که دیگر رابطه مخاطب با اصل موضوع منقطع می شود. همان طور که نور سبز، شش نور از هفت نور بی رنگ را ندارد و نازل شده نور بی رنگ نیست، برعکس نور بی رنگ ضعیف که باز همان نور بی رنگ است.

در فعالیت های فرهنگی، شما بیایید موضوع را آسان کنید، اما مواظب باشید با تغییر جهت قلب ها یا با تغییر روش ها موضوع را ناقص نکنید که دیگر متذکر اصل خود نباشد. ناقص شدن فعالیت های فرهنگی به این معنی است که یک بُعد از ابعاد انسان را تغذیه می کند ولی به بقیه ابعاد آن نظر ندارد، مثلاً خیال را اقتناع می کند ولی عقل را تغذیه نمی کند، یا عقل را تغذیه

می کند ولی قلب را تغذیه نمی کند و این کار بسیار خطرناک است، چون وقتی عقاید و سلوک انسان ناقص شد، دیگر سیر او به سوی مقصد حقیقی نیست بلکه به بیراهه می رود و به مقصد نمی رسد. می گفتند جناب شیخ بهایی شفای بوعلی را درس می داده است ولی در آخر درس می گفته: «تا کی ز شفا، شفا طلبیم!» یعنی تا کی از کتاب شفای بوعلی سینه شفای رفع حجاب های قلب را از موانع اتصال به حقایق طلب کنیم! مرد بیدار این را می گویند، مواظب بوده است که از کتاب شفای بوعلی سینه نمی شود شفای واقعی و همه جانبه را طلب کرد، شفا را باید از نور محمدی صلی الله علیه و آله بخواهیم. با گفتن «تا کی ز شفا، شفا طلبیم» می خواهد بگوید من عقل فلسفی را به عنوان یک نوع عقل قبول دارم، اما حاضر نیستم از رشد بقیه ابعاد وجودی ام غافل شوم و قلب و فطرت و خیالم را به دست عقل فلسفی بدهم.

علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» در تفسیر خود خیلی بیدار است، مواظب است موضوع در عینی که نازل می شود، ناقص نشود، وقتی دلیل فلسفی برای یک موضوع می آورند، مواظب اند با اصل تفسیرشان از آیه، جدا باشد، لذا در بحثی جداگانه تحت عنوان «بحث فلسفی» آن موضوع را مطرح می نمایند، تا معلوم شود از منظر عقل فلسفی نیز آن موضوع مورد قبول است، ولی حاضر نیستند قرآن را با نگاه فلسفی معنا کنند. کسی که فلسفه و روش های فلسفی را می فهمد، متوجه می شود که علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» قرآن را در المیزان تفسیر فلسفی نکرده اند و فوق العاده مواظب بوده که پیام همه جانبه ی قرآن به منظر فلسفی محدود نگردد. آری؛ با کمک از بقیه آیات و روایات و تدبیر در آن ها می فرماید من این آیه را این طور فهمیدم و بعد ممکن است در بعضی موارد یک دلیل فلسفی هم در تأیید این آیه بیاورد، ولی حقیقت بالاتر از نگاهی است که فلسفه می نگرد. هر چند نگاه فلسفی به حقایق نگاه غلطی نیست، زیرا بالآخره عقل مطرح در فلسفه ملاصدرا «رحمه الله علیه» هم عقل است و آن عقل هم در رابطه با فهم حقایق راه و روش خاصی دارد، نه این که اصلاً در فهم حقایق ناتوان باشد. متأسفانه یک عده از این طرف افتاده اند و می گویند ما فلسفه می خواهیم چه کار، در اسلام فلسفه نبوده است. از این ها باید پرسید برای فهم اسلام عقل می خواهیم یا نمی خواهیم؟ اگر به عقل نیاز داریم، عقل فلسفی هم یک نوع عقل است، حالا که برای فهم اسلام عقل می خواهیم، عقل فلسفی هم که یک نوع

عقل است، پس آن را هم می خواهیم. به هر صورت باید مرزهای هر چیزی مشخص شود تا به اسم نازل کردن موضوعات آن ها را ناقص نکنیم.

بنابراین از این موضوع یک لحظه غفلت نفرمایید که؛ در فعالیت های فرهنگی می توان موضوع را نازل کرد ولی باید مواظب بود آن را ناقص نکنیم و عنایت فرمودید اگر موضوع را ناقص کردیم و در نتیجه همه ابعاد وجود خود را در ارتباط با حقایق رشد ندادیم، سیر ما به سوی حقیقت نخواهد بود، حال وقتی به سوی حقیقت سیر نکنیم و به اصل اصیل خود که همان روح است نزدیک نگردیم، احساس پوچی و بی خودی می کنیم، چراکه استعدادهای خود و بقیه را ضایع کرده ایم. قبلاً عرض شد اگر از منظر علم جدید یا تفکر ریاضی به حقایق دینی بنگریم عملاً آن ها را ناقص نگریسته ایم.

### فعالیت هایی برای قدسی کردن همه چیز

قرآن می فرماید: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»؛ (۱) جن و انس را خلق نکردیم مگر برای عبادت. به کلمه «ما» و «الّا» در آیه فوق عنایت بفرمایید تا پیام اصلی آیه روشن شود. یک وقت است می گوئیم هیچ کس نیامد غیر از حسن. معنی جمله این است که فقط یک نفر آمد. اما یک وقت است که می گوئیم حسن آمد. از جمله حسن آمد نیامدن بقیه استفاده نمی شود و معنی جمله این نیست که کس دیگر نیامد. حال آیه می گوید: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» یعنی ما اصلاً جن و انس را خلق نکردیم مگر برای عبادت، به این معنا که اصلاً هدف دیگری مگر عبادت، در خلقت جن و انس نبود. حال اگر ما این آیه را قبول داریم که می فرماید فقط ما را برای عبادت در این دنیا آورده اند، باید تکلیفمان را در رابطه با این آیه روشن کنیم که اگر این طور است آیا کاری که در حیطه عبادت نباشد معنی ما را در این دنیا از بین نمی برد؟! قبلاً عرض شد سرکه ای که از آن ترشی ظاهر نشود موجودی است بی معنا، چون معنای سرکه، ترش بودن است. حال با توجه به همین قاعده؛ به چه کسی انسان بی معنی می گویند؟ مسلّم به کسی که حیطه حیاتش از عبادت خارج شده باشد، حال این انسان چقدر

ص: ۱۱۱

زندگی اش بی معنی می شود؟ همان قدر که از مسیر عبادت الهی خارج شده است. در واقع حرف این است که باید سراسر وجود انسان به عالم اعلی وصل باشد، و تمام انتخاب های او در راستای نظر به عالم بالا قرار گیرد، و اگر به عالم اعلی وصل نباشد، در واقع گرفتار کثرات می شود و مسلّم کثرتی که به وحدت وصل نباشد، مضمحل می گردد. وقتی موضوع درست بررسی گردد و به جدّ روی آیه برنامه ریزی شود، می بینی اصلاً آدم وارد یک دنیای زیبایی می شود که گویا تمام وجودش را برای ورود به چنین عالمی تجهیز کرده اند. اگر این آیه را پذیرفتیم، دیگر چه چیزی در زندگی می تواند غیر قدسی باشد؟ این آیه می فرماید باید سراسر زندگی ات با همه گستردگی آن، بدون آن که هیچ استعدادی را سرکوب کنی، بندگی خدا باشد، حتی قدم زدن در دشت و صحرا باید قدسی باشد. چون تمام ابعاد وجودی ما را برای بندگی خدا و نظر به ربوبیت رب العالمین تجهیز کرده اند، حتی آنگاه که انسان تفریح می کند. این جاست که اگر دقت نشود ممکن است همان تفریح را انجام بدهیم ولی نه در فضای زندگی دینی، که در این حالت آن تفریح لغو محسوب می شود و انسان را از معنای واقعی خود خارج می کند. چون معنای انسان طبق آیه مذکور این بود که همه خلقتش باید برای بندگی باشد و در این راستا معنی آدم ظاهر می گردد و دیگر زندگی او بی معنا نمی شود، در حالی که همین قدم زدن به عنوان تفریح در یک حیطة ای دیگر که در آن حیطة اراده کلی انسان در بندگی نیست، موجب بی معنایی انسان می شود و آثار و تبعات بی معنایی زندگی از آن جدا نخواهد شد، به طوری که تفریح کردن ها در زندگی غیردینی یک نوع فرار از پوچی و افسردگی است که گریبان افراد را گرفته است، ولی نفس کشیدن در حیطة و ساحت بندگی خدا، که عالم و آدم اقتضای آن را دارند، چه شیرینی های غیرقابل توصیفی به همراه دارد. زیرا به گفته مولوی:

ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم

باز همان جا رویم جمله، که آن شهر ماست

خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم

زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریا است

عالم خاک از کجا، گوهر پاک از کجا

برچه فرود آمدید، باز کنید این چه جاست

بخت جوان یار ماست، دادن جان کار ماست

غافله سالار ما، فخر جهان مصطفی است

حتماً ملاحظه فرموده اید که چه افسردگی ها و احساس پوچی ها در زندگی غیردینی پیش می آید و چه شیرینی ها و صفاها در فرهنگی که آدم تمام حیاتش را در عرصه دین وارد کند، ظاهر می شود. این یک بحث اساسی است که باید به بررسی آن پردازید. بنده در این جا فقط باب آن را باز کردم که طبق آیه ذکر شده، آدم می تواند تکلیف خودش را در کل حیات مشخص کند، و اگر این موضوع به خوبی سازماندهی و تئوریزه و کاربردی شد، می فهمیم هر حرکتی که ما را از ارتباط با عالم معنا جدا کند و از معنی بندگی فاصله بدهد ما را بی معنی خواهد کرد.

نتیجه ای که می خواهم بگیرم این است که اگر می خواهیم از پوچی و بی معنایی نجات یابیم، تمام حیات ما باید قدسی باشد. این نوع نگاه به فعالیت های فرهنگی درست عکس آن نگاهی است که سعی داشت فعالیت های فرهنگی را صرفاً دنیایی کند و حتی دستورات دین را در حد اهداف دنیایی نازل می کرد. این نگاه سعی دارد تا همه فعالیت ها باطن داشته باشد و اهداف معنوی و توجه به ملائکه و اسماء الهی و در نهایت خدا در همه فعالیت ها مدنظر باشد، در این منظر باید همه چیز و همه حرکات، قدسی باشد و پس از این که توانستیم مسئله را از نظر عقلی و قلبی روشن و اثبات کنیم، برای پیاده کردن آن در عمل، آن را کاربردی می کنیم.

مهم آن است که برسیم به این نکته که اگر کار و فعالیتی برایمان عبادت نباشد، دو ضرر دارد؛ اولاً: در راستای آن فعالیت، بدون آن که متوجه شویم خودمان را بی معنا می کنیم. ثانیاً: چون کار و فعالیت مان به عالم قدس متصل نیست و بی باطن است، بی برکت و ناپایدار و بی آینده می شود. بی برکتی یعنی کثرتی که به وحدت وصل نباشد، مثل وقتی که تن شما به نفس شما وصل نیست و نفس از تن منصرف شده است، چیزی نمی گذرد که آن تن می پوسد.

ما هیچ وقت نمی گوییم من ما، چند تا است، با این که هم با من یا نفس خود می شنویم و هم با آن می بینیم و هم با آن حرف می زنیم و فکر می کنیم، اما با این همه یک یگانگی در خود حس می کنیم، می گوییم من من یکی است، ولی بدن من کثیر است، سلول و استخوان و غیره دارد، اما چون تمام این کثرت ها تحت تدبیر روح یا نفس من است که وحدت ذاتی دارد، بدن

من هم دارای شخصیت وحدانی است، یعنی این کثرت‌ها به جهت یگانگی روح و تدبیر بر بدن در حالت وحدانی است. وقتی مُردیم، ارتباط بین جنبه وحدانی بدن ما با جنبه کثرت آن قطع می‌شود و روح که بدن را تدبیر می‌کرد، از بدن منصرف می‌گردد و به تعبیر قرآن خدا آن نفس را می‌گیرد،<sup>(۱)</sup>

و وقتی رابطه نفس یا جنبه وحدانی شما از بدنتان منصرف شد، شما با یک مجموعه سلول و استخوان روبه رویید، اصلاً هویت بدنتان به عنوان یک بدن خاص، دیگر مضمحل خواهد شد، چون بی باطن شد. پس اگر کثرت تحت تدبیر وحدت نباشد، مضمحل می‌شود. هر فعالیت و تلاشی نیز اگر بی باطن شد و به عالم قدس متصل نبود، بی آینده است، به این معنی که شما هیچ آثاری از فعالیت‌های قبلی‌تان در آینده خود ندارید، اعم از آینده‌ای که در این دنیا با آن روبه‌رو می‌شویم و یا آینده اصلی که بعد از این دنیا با آن روبه‌رو هستید.

تعبیر قرآن در مورد آینده کار بت پرستان در قیامت تعبیر بسیار زیبایی است. می‌فرماید: «قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ»؛<sup>(۲)</sup> تمام سرمایه زندگی را از دست دادند و آنچه را به عنوان معبود سال‌ها بدان دل بسته بودند به کلی گم کردند و هیچ حاصلی از کارشان برایشان نیست.

این بدان معنی است که اگر عمل و حرکاتتان به عالم قدس وصل نشود، هیچ آینده‌ای برای آن عمل و حرکات نخواهد بود. به همین جهت حضرت اباعبدالله علیه السلام در آن فضایی که یزیدیان ساخته بودند تا آینده خود را حفظ کنند و ایشان را بی آینده نمایند، خوب می‌داند که موضوع عکس خواهد شد و به اهل خیام خود می‌فرماید: «چیزی نمی‌گذرد که شما با احترام به وطن خود برمی‌گردید...» چرا امام حسین علیه السلام می‌فهمد که حرکاتش آینده دارد و یزید بی آینده است؟ چون رمز اتصال حرکات به عالم قدس و پایداری آن را می‌شناسد، چیزی که یزید و یزیدیان هرگز نمی‌توانند بشناسند و هر انسان عجولی نیز از فهم این قاعده محروم است. بر اساس همین رمز است که حسین علیه السلام کربلا را درست می‌کند. اگر کربلا با این دید درست نمی‌شد، امروز من و شما از فهم عظمت نقش این قاعده محروم بودیم. دشمنان امام حسین علیه السلام

ص: ۱۱۴

۱- - خداوند در آیه ۴۲ سوره زمر می‌فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا».

۲- سوره اعراف، آیه ۵۳.

آن قدر ایشان را بی فردا می خواستند که بر بدن تکه تکه شده حضرت، اسب راندند تا هیچ آثاری از او نماند. آخر بر روی بدن تکه تکه شده با این همه زخم شمشیر و نیزه، دیگر اسب دوانی به چه معناست؟ چون در درون خود و در ضمیر ناخودآگاه شان بی آیندگی خود و آینده داری امام حسین علیه السلام را احساس می کردند و می خواستند با آن احساس درونی مقابله کنند.

به گفته آقای ایوان ایلچ، بشر مدرن چون در شعور ناخودآگاه خود می داند مرگ به سرعت به سویش می آید، بر سرعت خود می افزاید با این تصور که از مرگ سبقت بگیرد. آقای ایلچ از سرعت موجود در جهان مدرن چنین تحلیلی دارد؛ می گوید سرعت دیوانه وار مطرح در فرهنگ مدرن، خبر از وجدان بشری دارد که به شدت مرگ به او نزدیک است و می خواهد به نحوی خود را از آن رهایی بخشد. حالا- من می خواهم بگویم که اصحاب یزید احساس بی آیندگی به مغز استخوانشان رسیده بود، بنابراین می خواستند برای دفع بی آیندگی خود امام حسین علیه السلام را که آینده دار است ذبح کنند. زیرا حرکات عجیبی که در برخورد با حضرت سید الشهداء علیه السلام پس از شهادت ایشان کردند، خبر از مشکل روحی لشکریان یزید می دهد.

شواهد فوق را عرض کردم تا عزیزان به خوبی عنایت فرمایند چرا بعضی از فعالیت های فرهنگی و دینی بی آینده خواهند شد و این قاعده روشن شود تمام فعالیت هایی که به عالم قدس وصل نشود، بی آینده است. وقتی ما به این مطلب رسیدیم دیگر هیچ نگرانی نداریم که بعضی از کارهایی که شروع می کنیم خیلی زود نتیجه ندهد. آن وقت جای نگرانی است که کارها زودبازده و بی نتیجه باشد، و با عجله کارها را انجام دهیم و اصلاً نگران نداشتن باطن قدسی برای کارهایمان نباشیم. گاهی انسان از حوصله اهل البیت علیهم السلام تعجب می کند که چه طور امام صادق علیه السلام این همه حوصله دارند و برنامه هایشان را طوری تنظیم می کنند که در ظهور فرزندشان حضرت مهدی علیه السلام ادامه می یابد و در آن شرایط نتایج اصلی خود را ظاهر می کند. نتایجی که امام صادق علیه السلام می خواهند بگیرند به دست حضرت مهدی علیه السلام ظاهر می شود، ما به جهت بی حوصلگی و زمان زدگی مان می گوئیم بابا این همه فاصله! ولی برای کسی که به جنبه وحدانی فعالیت ها نظر دارد، فاصله معنی نمی دهد، چون عملاً خود را در متن آینده وارد کرده

است و عملاً در آینده کارها و نتیجه حاصله از آن‌ها زندگی می‌کند. این که شنیده اید امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ مَاتَ مُتَنْظِرًا لِهَذَا الْأَمْرِ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فُسَيْطَاظِهِ لَا بَلْ كَانَ كَالضَّارِبِ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّيْفِ»<sup>(۱)</sup> هر کس در حالی بمیرد که منتظر حاکمیت حضرت مهدی علیه السلام باشد و به آن افق نورانی نظر دوخته باشد، مانند کسی است که همراه حضرت قائم در خیمه‌ی آن حضرت باشد، بلکه بالاتر از آن، مثل کسی است که در پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله با دشمنان ایشان مقاتله کرده است. این یک فرهنگ است. اگر خواستید عمق آن را بفهمید، عکس آن را ارزیابی کنید که چگونه فرهنگ مقابل اهل بیت علیهم السلام با آن همه تلاش برای ماندن، ولی هر روز هرچه بیشتر به سقوط و بی‌آیندگی‌اش نزدیک می‌شود. وقتی شما در فرهنگ بقاء یعنی فرهنگ توحیدی، که به حضرت حق باقی متصل است، وارد شدید، دیگر فعالیت‌های شما پوچ و بی‌آینده نیست. فرهنگ توحیدی، فرهنگی است که به مقام بقاء، یعنی حضرت حق متصل است، حالا اگر شما در فرهنگ بقاء نباشی هر جا هستی باش، با نیستی هم آغوش خواهی بود، چون که به نیستی متصل شده‌ای. *إن شاء الله* روی این قاعده فکر کنید که چرا فرهنگ انبیاء علیهم السلام در تمام طول تاریخ در حرکت است و هر پیامبری در پیامبر بعدی شکوفا می‌شود.<sup>(۲)</sup>

چرا ما از شهادت شیخ فضل الله نوری «رحمه الله علیه» عبرت نمی‌گیریم؟ در شهید کردن او آنچه دشمنان می‌خواستند به دست بیاورند برعکس شد، و این یک فرهنگ است. چرا نباید مردم ما به این قواعد جاری در عالم فکر کنند تا دوباره دچار پوچی‌ها نشوند؟ ما باید به تاریخ گذشته - اعم از تاریخ انبیاء و یا بزرگانی که راه انبیاء را می‌رفتند - نظر کنیم تا متوجه رمز و راز بقاء فرهنگی از یک طرف، و عدم بقای فعالیت‌ها از طرف دیگر بشویم و از آن‌ها عبرت بگیریم. عبرت یعنی عبور، یعنی باید از ظاهر حادثه‌ها عبور کنی، و حادثه‌ها را نبینی تا قاعده‌ها را ببینی. قاعده جاری در هستی توحید است و ریشه همه عدم اضمحلال‌ها در توحید، که باطن هستی است نهفته است.

ص: ۱۱۶

۱- «بحار الانوار»، ج ۵۲، ص ۱۴۶.

۲- برای روشن شدن این موضوع به کتاب «دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی» از همین مولف رجوع فرمایید.



قرآن می فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»؛ (۱) خداوند در این آیه می فرماید: هیچ شیء ای نیست مگر این که خزینه اش پیش ماست و ما نازل نکردیم از آن وجود خزینه ای اش مگر اندازه ای محدود از آن را. می خواهیم از این آیه نتیجه بگیریم که آنچه در مرتبه ی پایین عالم وجود هست، دارای مراتبی عالی تر در مرتبه بالای عالم نیز هست و به اصطلاح هرچه در عالم مادون هست، دارای باطن غیبی و معنوی است و باید در نگاه خود به عالم، همواره متوجه باطن عالم نیز باشیم، تا توجه ما به عالم قدس فراموش نشود. این نوع تجزیه و تحلیل ها مربوط به «نگاه قدسی» است. البته این که در آیه می فرماید هر چیزی دارای باطن است، منظور چیزهای حقیقی است و نه چیزهای اعتباری. شیء چیزی است که واقعاً شخصیت دارد، مثل زمین و انسان و درخت ولی صندلی شخصیت حقیقی ندارد زیرا به اعتبار ما صندلی است، خیابان یک طرفه، یک طرفه بودنش به اعتبار ماست، همچنان که خیابان بودنش نیز یک امر اعتباری است، ولی درخت به خودی خود شخصیت واقعی دارد، من و شما به خودی خود شخصیت داریم، زمین نیز همین طور است، شخصیت دارد و شخصیت آن ها به اعتبار معتبر نیست. (۲)

چیزهایی را که خودشان شخصیت دارند به اصطلاح جوهر می گویند. پس هر «چیزی» در این عالم، باطن دارد و جنبه مادون آن به جنبه مافوق آن وصل است. به قول آقای پروفیسور کربن علم جدید عامل گسستگی مرتبه مادون عالم با عالم ملکوت شد، «باید به ارض ملکوت سفر کرد و به آن جا پیوست» تا متوجه شویم همه چیز در جای خود مقدس است. اعتقاد به ملائکه در این نوع نگاه مطرح است و می فهمد «ملائکه» مدبرّات امرند، و عالم را ملائکه مدیریت می کنند، مثل این که قوای مربوط به نفس شما، اعضاء بدن شما را تدبیر می نمایند، قوه بینایی چشم شما را به کار می گیرد و در نتیجه عمل بینایی انجام می گیرد. در هر حال با توجه به آیه فوق چیزها در عالم، باطن دارند و دارای وجود خزینه ای می باشند و توسط باطن خود تدبیر می شوند، باطنی که عنداللهی است و در نزد خدا است. در مورد فعالیت های انسانی هم باید موضوع به همین شکل باشد که فعالیت ها الهی و دارای باطن باشند و برای

ص: ۱۱۷

۱- سوره حجر، آیه ۲۱.

۲- مشکل بت پرستی آن است که به چیزی باطن می دهد که اعتبار خود انسان ها است.

این که فعالیت های فرهنگی دارای باطن باشند باید همه فعالیت ها در راستای بندگی خدا انجام گیرد و هیچ انگیزه ای جز بندگی خدا در میان نباشد تا آن فعالیت ها قدسی و دارای باطن و آینده دار باشند.

آن نگاهی که می گوید همه چیز باید قدسی باشد، نگاهی است که دین بر آن تأکید دارد و در این نگاه همواره در فعالیت های فرهنگی باطن عالم مدنظر می باشد.

در مورد موضوعات مطرح در این جلسه در یک جمع بندی می توان گفت:

۱- مشکل این است که بعضاً موضوعات قدسی را به موضوعات مادی تأویل می کنیم.

۲- حقیقت ما «روح» است و باید در هر فعالیت فرهنگی به حقیقت قدسی خود برگردیم، تا جانمان آرام بگیرد.

۳- باید با روش هایی که دستورات دین را تحلیل شبه قدسی می کند، سخت مقابله کرد، و گرنه با کشتن پیام پیامبران خدا، عملاً پیامبران را کشته ایم.

۴- آثار و نتایج جشن تکلیف از منظر سیدبن طاووس «رحمه الله علیه» با جشن سکولار شده مقایسه گردید، تا معنی شبه قدسی کردن فعالیت های فرهنگی روشن شود.

۵- از روش شرطی کردن عبادات و بی نقش کردن انتخاب افراد سخن گفته شد و نقص این روش در اتصال انسان ها به عالم قدس بیان شد.

۶- سخن راسل در مورد دزدی نکردن، تحلیل شد و تفاوت آن با انگیزه های دینی در دزدی نکردن روشن گردید، تا فکر نکنیم صرفاً قالب عمل برای ما اهمیت دارد و از نیت که اصل و اساس عمل محسوب می شود غفلت کنیم.

۷- اگر در روش های دینی با جان انسان ها سخن گفته شود - نه با نفس اماره آن ها- چون سخنی است بر مبنای فطرت انسان ها، تأثیر آن بسیار بیش از پیش بینی ما خواهد بود.

۸- ساده کردن و نازل کردن موضوعات با ناقص کردن آن ها تفاوت اساسی دارد، زیرا در ناقص مطرح کردن معارف دینی، دیگر در فعالیتی وارد نمی شویم که همه ابعاد خود و دیگران را رشد دهیم.

۹- هدف خلقت انسان طبق آیه قرآن فقط عبادت است، پس اگر همه فعالیت ها نظر به عالم قدس نداشته باشد، انسان ها در زندگی، احساس بی معنایی و پوچی می کنند.

۱۰- تا حدی تبیین شد که راه کار صحیح برای نجات از پوچی ها، اتصال کثرت ها به حضرت «أحد» است و لذا از این طریق است که از خطر بی آیندگی در امان خواهیم ماند.

۱۱- با طرح آیه ۲۱ سوره حجر بابی از تفکر باز شد که هیچ شیء حقیقی نیست مگر آن که دارای وجودهای خزینه ای در عالم غیب و در نظام عنداللهی است و همواره باید توجه داشت که فعالیت های فرهنگی از باطن غیبی عالم گسسته نباشد که البته این نکته اخیر نیاز به تبیین بیشتر دارد.

چنانچه ملاحظه می فرمایید آرام آرام بحث به مقصد اصلی خود نزدیک می شود و در نهایت روشن خواهد شد که چگونه می توان در زندگی، خود را به حضور حضرت حق برد و از حجاب مفاهیم آزاد گشت.

«والسلام علیکم و رحمہاللہ و برکاتہ»



جلسه چهارم: توجه به جایگاه اصلی دین، عامل نجات از پوچی

اشاره

ص: ۱۲۱



## پاکی از موانع تجلی حق بر قلب

همان طور که در جلسات قبل ملاحظه فرمودید وظیفه ما آن است که همه چیزمان قدسی شود تا همواره به اصل خود که همان روح نازل شده از عالم قدس است متصل باشیم. دین برای چنین هدفی آمده تا تکلیف کوچک ترین حرکات ما را نیز تعیین کند و هیچ حرکتی از حرکات ما بریده از عالم قدس و بریده از ولایت الهی نباشد. در چنین فضایی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «النُّظَافَةُ مِنَ الْإِيْمَانِ وَ صَاحِبُهُ فِي الْجَنَّةِ»،<sup>(۱)</sup> یعنی در راستای ایمان به عالم قدس و اتصال به حقایق غیبی، باید نظافت و پاکی از حجاب های بین خود و خدا را نیز وارد زندگی کنی و خود را از صفات رذیله پاک نمایی، تا آن اتصال واقع شود و پایدار بماند. در همین راستا علی علیه السلام می فرمایند: «الطُّهْرُ نِصْفُ الْإِيْمَانِ»؛<sup>(۲)</sup> یعنی اگر می خواهید به ایمان برسید، باید بدانید نصف ایمان با طهارت و پاک شدن صورت می گیرد. رمز این سخن این است که در ایجاد ایمان باید شما شروع کننده باشید. به این معنی که نظافت از طرف شما و تجلی نور از طرف خدا صورت گیرد. آن نظافت که از طرف ما است، یک طرف قضیه ایمان است، لطفی که از طرف حضرت حق افاضه می شود نصف دیگر تحقق ایمان. نظافتی که ما باید انجام دهیم آن است که خودمان را از صفاتی که روحمان را خراب و کثیف می کند، پاک نماییم و از این طریق رفع مانع کنیم، مثل آن که شیشه ها را پاک می کنیم تا نور خورشید در اتاق بتابد. حضرت حق وقتی زمینه پذیرش لطف خود را ببیند بخیل که نیست، تجلی می فرماید، حتماً آن طرفش که تجلی نور ایمان بر قلب ما است، محقق می شود، چون موانع دریافت فیض برطرف شد، جاری شدن فیض حتمی است.

ص: ۱۲۳

۱- «وسائل الشیعه»، ج ۴، ص ۴۶۹.

۲- «بحار الانوار»، ج ۷۷، ص ۲۳۷.

وقتی ما رفع حجاب کردیم، فیض حضرت حق به ما - که یک فیض عمومی است - آن است که همه ما را با خودش آشنا می کند. بزرگ ترین فیض حق به بنده اش همین است که خودش را به بنده اش نشان دهد و او را با خود آشنا کند. حضرت حق وقتی زمینه پذیرش فیض را در ما دید، اولین فیض که در واقع منشأ بقیه فیض های خداوند خواهد بود، آن است که ما را با خودش آشنا می کند و لذا می فرماید: «الْإِيمَانُ مِنَ الْإِيمَانِ»؛ پاک شدن جزء ایمان است. و مسلّم این پاک شدنی که جزء ایمان است، پاک شدن خاصی است که موجب می شود حق در جان ما تجلی نماید و ما به او مؤمن شویم، و تحقق نصف این ایمان به دست ما است که همان رفع موانع تجلی انوار الهی است، و پس از آن، فیض آشنا کردن ما را با خودش، مرحمت می کند. البته تجلی او بر جان ما متناسب است با ظرفیت و طلب ما، و این که چه چیز از حق می خواهیم، حق با برآورده کردن آن چیز خود را بر جان ما می نمایاند. در روایت داریم: «أَنَّ اللَّهَ أَوْحَىٰ إِلَىٰ مُوسَىٰ بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا مُوسَىٰ قُلْ لِيُنِي إِسْرَائِيلَ أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عِبْدِي بِي فَلْيُظَنَّ بِي مَا شَاءَ يَجِدْنِي عِنْدَهُ» (۱) خداوند متعال به موسی بن عمران علیه السلام وحی کرد: ای موسی به بنی اسرائیل بگو من در نزد گمان بنده ام هستم، پس هرگونه گمانی که در باره من داشته باشد مرا در آن می یابد.

عمده آن است که معلوم شود ما چه شخصیتی برای خودمان طلب کرده ایم، خداوند بر اساس آن شخصیت، به ما فیض می دهد. اگر کسی مثل ابن سینا بگوید: خدایا من می خواهم به عمق معارف الهی آشنا شوم - اما با روح فلسفی - خدا هم بر همان اساس بر او جلوه می کند. ابن سینا ۱۵ سال در اصفهان زندگی می کرده است، خود او می گوید هر وقت مسئله ای برایم پیش می آمد که نیاز به حل آن داشتم - حس می کردم کمالاتی نیاز دارم که در دریافت آن مشکل دارم - وضو می گرفتم و به مسجد جامع اصفهان می رفتم و دو رکعت نماز می خواندم، مسئله برایم حل می شد.

ص: ۱۲۴



آری؛ خداوند حقیقی ترین حقایق است، حالا- می خواهد خود را به ابن سینا نشان دهد، منتها با ظرفیتی که ابن سینا آماده گرفتن فیض خدا است، حضرت حق بر قلب او تجلی می کند و چون او خود را برای تجلی لطفی خاص پاک کرده است همان لطف به او می رسد. این است که می بینیم ابن سینا قدرت استدلالی فوق العاده بالایی دارد، چون حضرت حق چنین کمالاتی را به او داده است. کسی که می خواهد معلم باشد، بعد از این که نظافت لازم را جهت رفع موانع انجام داد، خداوند نور خود را بر اساس ظرفیت معلمی آن معلم به او می نمایاند. حال اگر یک نفر غم ملت را می خورد، اگر نظافت و تزکیه لازم را انجام داد، از همان جهت که غم ملت را می خورد خداوند بر او تجلی می کند تا توفیق رفع مشکلات ملت نصیب او شود. شهید مطهری «رحمه الله علیه» از آن جهت که فضای کفر نظام طاغوت روح جوانان را تحت تأثیر مکاتب الحادی قرار می داد، غم انحراف جوانان را می خورد، لذا خداوند بر قلب مزگی آن شهید در راستای توفیق دفع فتنه مکاتب الحادی جلوه کرد.

### روش رفع موانع

البته عنایت دارید که روش رفع موانع فقط از مسیر شریعت و دستگاه نبوت ممکن و نتیجه بخش است. اگر کسی بر اساس سلیقه ی خود تزکیه کند یا عبادت پیشه نماید، بدون توجه به روشی که شریعت تعیین کرده و بدون پیروی از آداب و احکام فقه، حتماً ناکام می شود. آن فرقه هایی که با دستگاه دین و نبوت پیش نمی روند حتماً شیطان در کارشان دخالت دارد و ناکام خواهند ماند. عنایت داشته باشید همانطور که عرض شد شیطان با شش هزار سال عبادت در حد رسیدن به مقام ملائکه سلوک نمود و لذا وقتی خداوند به مقام ملائکه دستور سجده می دهند، شامل شیطان هم می شود. فرمود: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»؛ (۱) ای ملائکه! به آدم سجده کنید. «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ»؛ (۲) همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس

ص: ۱۲۵

۱- سوره بقره، آیه ۳۴.

۲- همان.

که ابا کرد و استکبار ورزید. به قول علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» این آیه نشان می دهد که خطاب به مقام ملائکه بوده است و نه به جنس ملائکه، و چون شیطان هم در آن مقام بود، باید سجده می کرد. حالا آیا این شیطان با شش هزار سال عبادت و سلوک، آن هم سلوکی که او را به مقام ملائکه رسانده است، نمی تواند کسی را عارف کند، اما عارف شیطانی؟ به هر حال باید مواظب بود که در مسیر تزکیه و رفع موانع، برای تجلی نور حق و تحقق ایمان، در مسیر شریعت الهی حرکت کرد، وگرنه ناخودآگاه در دست شیطان می افتیم.

پس روشن شد اگر ما با هر ظرفیتی و برای هر مقصدی به طور صحیح تزکیه کردیم و به نظافت قلبی نائل شدیم، خدا هم بر اساس همان ظرفیت و مقصد که ما دنبال می کنیم خود را بر ما می نمایاند، تا مؤمن به آن خدایی شویم که از او تقاضای خاص داشتیم.

### شرط نجات از پوچی، توجه به جامعیت اسم «الله»

به ما توصیه می کنند چیزهایی را که معصوم از خدا طلب کرده اند یاد بگیرند، و آن ها را طلب کنید تا خداوند با جمیع اسمائش با شما حرف بزند. در دعاهای ماه رجب می خوانید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعٍ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وُلاهُ أَهْرَک...»؛ خدایا! از تو تقاضا دارم به جمیع معانی آنچه اولیاء و صاحبان امرت از تو تقاضا می کنند. وقتی متوجه باشیم چون امامان معصوم علیهم السلام خداوند را به جمیع اسمائش می شناسند، خداوند را به جمیع معانی عبادت می کنند. ممکن است شما بتوانید صاحب کرامت بشوید و آینده را از جهتی پیش بینی کنید، این یعنی از همان جهت که می خواهید آینده را پیش بینی کنید، به اسم علیم خدا نزدیک شده اید، ولی از جهات دیگر نزدیک نشده اید. عمده ی ارتباط با عالم قدس، ارتباط با «الله» است که جامع اسماء الهی است. آری؛ اگر کسی از طریق جمیع اسماء حضرت حق با حضرت حق ارتباط برقرار کرد، با اسم علیم هم که یکی از این اسماء است، ارتباط برقرار کرده است. پس اگر تزکیه با هدف تجلی اسم «الله» انجام گیرد، خدا هم با جمیع اسمائش بر قلب ما تجلی می کند و هر چه نظافت و رفع حجاب دقیق تر باشد، تجلی حضرت رب العالمین جامع تر خواهد بود.

ملاحظه فرمایید که همه این نکات از روایت «الْظَّافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ» به دست می آید و این روایت تا کجاها می خواهد ما را سیر دهد و چگونه می خواهد سراسر زندگی ما را قدسی

نماید. حالا ببینید با بدنی کردن و تقلیل دادن نظافتِ مورد نظر این روایت، چگونه آن را تغییر می دهیم و از همه آن معارفی که در دل این روایت نهفته است، خود و جامعه را محروم می کنیم. همه این ضعف ها به جهت آن است که به عظمت و جایگاه دین در زندگی عنایت کمی داریم. ما شیعه بودن خودمان را خیلی ارزان خریده ایم و چون ارزان خریده ایم، ارزان هم از دست می دهیم. گفت:

سر ز شکر دین از آن برتافتی

کز پدر میراث مفتش یافتی

مرد میراثی چه داند قدر مال

رستمی جان کند مَجّان یافت زال(۱)

کسی که مالی را از طریق ارث به دست آورده نمی داند برای به دست آوردن آن، چه زحمت ها کشیده شده است. وقتی فهمیدیم کلمه دین از چه پایگاهی صادر شده است، و فهمیدیم این دینی که داریم چه اندازه قیمتی است، سعی می کنیم تمام معارف و دستورات آن را در مقام خود حفظ کنیم و آن ها را در حدّ حسی و بدنی پایین نیاوریم و نیز سعی می کنیم در فعالیت های فرهنگی مان نظر به تجلی اسم اعظم «الله» داشته باشیم که همان روش ائمه معصومین علیهم السلام است تا اولاً؛ روش ما «خداداری» باشد نه خدادانیِ صَرف، ثانیاً؛ خدا را با جمیع معانی و اسماء بشناسیم و عبادت کنیم و لذا یک بُعدی نمی شویم.

عقیده بنده این است که انقلاب اسلامی به وسیله تجلی اسم اعظم الهی بر اساس ظرفیت و طلبی که امام خمینی «رحمه الله علیه» داشتند بر قلب ایشان تجلی کرد. البته این اسم اعظمی که ما می گوئیم، پرتو نازل ای از آن اسم اعظم محمدی صلی الله علیه و آله است، چون در قرآن هست که خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: بگو که من به اسم «الله» دعوت می کنم و راه من این است؛ «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» (۲). بگو راه من این است که به «الله» دعوت می کنم، با بصیرت کامل برای خودم و همه کسانی که از من پیروی می کنند. پس ملاحظه می فرمایید که رسول خدا صلی الله علیه و آله به اسم «علیم» دعوت نفرمود بلکه به اسم «الله» دعوت کرد. روایت داریم که «الله» اسم اعظم است و یا در روایتی از حضرت رضا علیه السلام داریم که «بسم الله»

ص: ۱۲۷

۱- زال یکی از فرزندان رستم نیز است.

۲- سوره یوسف، آیه ۱۰۸.

فاصله اش با اسم اعظمِ خدوند، از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیکتر است. (۱) بسیار کم است. حال اگر شما به اسمی از اسماء الهی دعوت شدید که جامعیت اسم «الله» را نداشته باشد، شما از یک جهت متوجه کمالی از کمالات الهی هستید، اما اسماء الهی از بقیه جهات بر قلب شما تجلی نکرده است و لذا از آن جهات با خداوند آشنا نیستید و او را عبادت نمی کنید.

بعضی ها مؤمن به وجود خدا و قیامت و آداب فردی شریعت هستند اما مبارز نیستند، بعضی ها مبارز هستند اما عارف به حقایق غیبی، آن طور که باید و شاید نیستند، این ها پیرو مظهر اسم اعظم زمانه خود نیستند و در سلوک خود به مشکل برخورد می کنند و به نتیجه ای که باید برسند، نمی رسند. مظهر اسم اعظم زمانه در حال حاضر آن انسان بزرگی است که سعی دارد اسلام را در همه مناسباتش - اعم از فردی و جمعی و ظاهری و باطنی - پیاده کند، یعنی سعی در تحقق اسم «الله» دارد. حامل اصلی اسم اعظم، وجود مقدس حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، حال شما که پیامبر صلی الله علیه و آله را دارید باید هر کس را با آن حضرت مقایسه و ارزیابی کنید تا مردم را به خدای واقعی بخوانید و نگذارید فعالیتشان پوچ و بی ثمر شود. یکی از این آقایان که می دید ما از امام خمینی «رحمه الله علیه» به نحو خاصی تعریف می کنیم، به من گفت: شما فکر می کنید که در حال حاضر بالا-تر از امام خمینی «رحمه الله علیه» در صحنه عالم نیست! گفتم: حتماً نیست، گفت: چرا؟! گفتم: اگر بود بیشتر از امام خمینی «رحمه الله علیه» در سیره و سلوک پیامبر صلی الله علیه و آله ظاهر می شد و یکی از خصوصیات رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار سایر خصوصیات حضرت، تقابل با ابوسفیان و فرهنگ استکباری زمانه شان بود، اگر کسی به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تر است، باید در کنار سجایای اخلاقی، عرفانی، صدای اعتراضش بلندتر از امام خمینی «رحمه الله علیه» به گوش جهانیان می رسید، مگر این که بپذیریم آن افراد مظهر و حامل اسم جامع الهی نیستند و حامل بعضی از اسماء الهی هستند. اشک و شب بیداری و عواطف و خشم پیامبر صلی الله علیه و آله همه و همه با هم یک انسان جامع را به صحنه آورده است و ما باید در فعالیت های فرهنگی خود برای نزدیکی به عالم قدس، مردم را از طریق جامعیت رسول خدا صلی الله علیه و آله به خدای واقعی نزدیک کنیم که آن «الله» است، همان طور که نباید مردم را به خدای ذهنی مشغول کنیم.

ص: ۱۲۸

از خدا بخواهید که خدایا به ما توفیق ده که تو را بشناسیم و بپرستیم، در آن صورت «الله» با همه جامعیتش با ما صحبت می کند. مقام آدم که مسجود ملائکه واقع شد، به جهت استعداد پذیرش و ارائه جامع اسماء الهی بود. وقتی خداوند به ملائکه فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ (۱) من در زمین خلیفه قرار می دهم، ملائکه گفتند: «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ»؛ (۲) ما تو را تسبیح می گوئیم و تقدیس می نماییم. خدا به آن ها فرمود که شما دروغ می گوئید، بلکه فرمود: من چیزی می دانم که شما نمی دانید، و خداوند با نشان دادن ظرفیت آدم که می تواند همه اسماء الهی را تعلیم بگیرد و ارائه دهد، نشان داد که ملائکه با بعضی از اسماء الهی آشنا هستند و لذا به همان ملائکه فرمود به آدم سجده کنید، و همه آن ها سجده کردند مگر ابلیس.

### کفر شیطان، کفر بر اسم جامع «الله»

چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ ملائکه در مقام خود - که شیطان هم در آن مقام بود- حق را تسبیح و تحمید و تقدیس می کردند و مسلم شیطان هم خداوند را تسبیح و تقدیس می کرده است. بنابراین ممکن است کسی با بعضی از اسماء الهی، خداوند را پرستد و باز هم شیطان باشد. درست است که او آن وقتی که با آن اسماء خدا را می پرستید، روحیه استکباری اش ظاهر نبود، ولی قرآن در آخر آیه ۳۴ سوره بقره بعد از این که می فرماید شیطان از سجده کردن بر آدم ابا کرد، می فرماید: «أِنَّهُ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ یعنی از اول به این نوع پرستش که در حال حاضر به آن دعوت شده کافر بود. پس می شود کسی کافر به «الله» و مقام جامعیت اسماء الهی باشد اما تسبیح خدا را هم بگوید و این کفر، کفر بر وجود خدا نیست، کفر بر «الله» است، چون قرآن می فرماید: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»؛ (۳) و خداوند همه اسماء را به آدم تعلیم داد، بعد هم به ملائکه فرمود: «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ (۴) ای ملائکه اگر راست می گوئید که

ص: ۱۲۹

۱- سوره بقره، آیه ۳۰.

۲- سوره بقره، آیه ۳۰.

۳- سوره بقره آیه ۳۱.

۴- سوره بقره آیه ۳۳.

شایستگی خلافت الهی را دارید، به من خبر دهید از این اسمائی که به آدم تعلیم دادم. و از این طریق ناتوانی ملائکه را ظاهر نمود. سپس به آدم فرمود:

«يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَاءِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَاءِهِمْ، قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»؛ (۱)

ای آدم! آنان را از اسماء و حقایق شان آگاه کن. هنگامی که آنان را آگاه کرد، خداوند فرمود آیا به شما نگفتم که من غیب آسمان ها و زمین را می دانم؟! و نیز می دانم آنچه را شما آشکار می کنید و آنچه را پنهان می داشتید.

معلوم شد آدم مظهر جامعیت اسماء الهی است و لذا به مقام ملائکه فرمود به آدم سجده کنید، این جا بود که شیطان نتوانست تحمل کند. اگر به شیطان گفته بودند خداوند را تسبیح بگو، می کرد. به او دستور داده شد به مظهر جامع اسماء الهی سجده کن و از این طریق در مقابل همه اسماء الهی، همه خود را نفی بنما، و هیچ وجهی برای خود باقی نگذار، و همه ابعاد خود را در مقابل همه اسماء الهی نفی کن، و این نوع دستور برای شیطانی که متیّت خود را حفظ کرده است بسیار مشکل شد، شیطان در کنار متیّت خود می خواست خدا را تسبیح و تحمید و تقدیس کند و لذا نمی توانست «الله» را بپرستد.

سجده عامل نفی کبريایی انسان در مقابل کبريایی حضرت حق است و این برای کسی که نمی خواهد در همه ابعاد خود فانی در حق شود و همه حرکاتش نمایش اسماء الهی باشد، کار مشکلی است و اگر ما این شاء الله ابتدا در خودمان این خطر را احساس کنیم که چنانچه در همه ابعادمان بنای بندگی حق، و نفی خود را نداشته باشیم، با شش هزار سال عبادت و کار فرهنگی، باز امکان سقوط برایمان هست، ضروری است که دانه دانه و رگ به رگ افکارمان را ارزیابی کنیم و جنبه های شیطانی آن ها را از درون خود نفی نماییم تا این شاء الله با اسم «الله» مرتبط شویم و بندگی خدا در همه ابعادش برایمان شیرین و راحت شود.

بسیجی های واقعی با اسم «الله» این همه راه را به سرعت رفتند و شهادت ظهور همان نفی متیّت آن ها بود، و لذا است که امام خمینی «رحمه الله علیه» می فرمودند این جوانان بسیجی ره صد ساله

ص: ۱۳۰

را یک شبه طی کردند، چون از طریق حضرت روح الله «رضوان الله علیه» با اسم «الله» آشنا شدند. بسیاری از علمایی که ما داریم و به آن ها ارادت هم می ورزیم و نباید از حقوق آن ها غافل شد، به آن خوبی که نظر به اسم «الله» داشته باشند، سلوک نکردند. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در کمالات معنوی جامعیت داشتند به طوری که در عین فقیه بودن، فیلسوف بودند و در عین فیلسوف بودن، عارف و مفسر قرآن بودند و کمالات عقل عملی، مثل شجاعت و توکل و سیاستمداری را در خود به نحو جامع داشتند و لذا نزدیکی ایشان به اهل البیت علیهم السلام نسبت به کسانی که بعضی از صفات الهی را دارا هستند، بیشتر بود. به همین جهت در عین ارادت به خوبان عالم باید متوجه باشیم آن هایی که در کمالات و خوبی ها در مقام جامعیت هستند شایسته ارادت خاص و اطاعت خاص می باشند.

با این مقدمه طولانی متوجه می شویم که ضروری است در فعالیت های فرهنگی نسبت به هدفی که باید به دست آوریم بسیار حساس باشیم تا فریب نخوریم و در مسیر نزدیکی به وجود مقدس اهل البیت علیهم السلام که در مقام معرفت و پرستش جامعیت اسماء الهی هستند، قرار داشته باشیم، زیرا آن ها علاوه بر جامعیت در شناخت و معرفت نسبت به همه اسماء الهی و عبادت خدا با همه اسمائش، به جای خدادانی در مقام خداداری هستند، به همین جهت هم علومشان از طریق معلم و درس و مدرسه به دست نیامده است. این قسمت اخیر از تأکیدهای اساسی حرف های ما در این سلسله مباحث است و بحث آن در جلسات آینده خواهد آمد.

بحثمان رسید به آن جا که یک نوع فعالیت فرهنگی داریم که برای قدسی کردن همه چیز است. باب این بحث در جلسه گذشته باز شد، اما اعتقاد ما این است که ابعاد مختلف این بحث باید کاملاً روشن و چشیده شود تا علاوه بر این که ارزش آن ها مشخص می شود، بتوانیم آن ها را در عمل مدنظر قرار دهیم.

## عزم

ما در فعالیت های معنوی علاوه بر اعتقاد به حقایق، باید عزمی محکم و قدرت مند جهت ارتباط با حقایق داشته باشیم. اگر عزممان شدید نباشد، هر چند به اعمال و فعالیت های معنوی اعتقاد داشته باشیم، چون آن اعتقاد به صورت بالفعل در نمی آید، ما را نجات نمی دهد؛

نمونه اش کوفیان هستند که اکثر آن ها به وجود مقدس امام حسین علیه السلام به عنوان یک امام واجب الاطاعه اعتقاد داشتند، در نامه هایی که برای امام نوشتند و افراد زیادی آن را امضاء کردند آن اعتقاد مشخص است، اما چون عزمشان ضعیف بود نتوانستند از اعتقاداتشان استفاده بکنند. به عنوان مثال یک موقع شما می خواهید بروید یک کیلو سیب زمینی بخرید، با یک تصمیم ساده می روید و کار را انجام می دهید. در این جا نمی گویند شما عزم کردید سیب زمینی بخرید. اما یک وقت شما می خواهید به جبهه بروید و جهاد کنید، این عمل مثل سیب زمینی خریدن با یک اراده جزئی انجام نمی گیرد، این عمل یک عزم می خواهد. خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»؛ (۱) ای رسول من! در مسیر تبلیغ دین، پایداری و شکیبایی پیشه کن، مثل پیامبرانی که دارای عزم بودند. معلوم است که حتی همه پیامبران علیهم السلام اولوالعزم و صاحب عزم به آن معنی خاص، نبوده اند. همه پیامبران تماماً دیندار و معصوم بوده اند، ولی یکی از آن ها است که تصمیم می گیرد برود تمام بت ها را بشکند، این روحیه را که در مقابل کارها، بسیار ریشه ای و جهانی تصمیم می گیرد، روحیه صاحب عزم می گویند. شما عموماً می خواهید خوب باشید اما تا در رابطه با هدفان صاحب عزم نشوید، نتیجه کامل نمی گیرید، باید در دستگاهی که عزم و نیت به شما بدهد وارد بشوید. فرق عزم و عدم عزم همین جاست. حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید: «مَا ضَعُفَ بَدَنٌ عَمَّا قَوِيَتْ عَلَيْهِ النَّيَّةُ»؛ (۲) وقتی که نیت انسان نسبت به عمل قوی باشد، بدن در انجام عمل احساس ضعف نمی کند، چون به عزم رسیده است.

وقتی شما عوامل سست کردن اراده را شناخته اید و آن ها را از مسیر سلوک خود حذف کرده اید، در آن صورت باید امیدوار باشید انجام آن فعالیت تا حصول نتیجه نهاده شده است. این که می گویند در هر جلسه دینی معلوم نیست انسان با شنیدن دستورات و وظایف دینی صاحب عزم بشود، به جهت همین نکته است که آیا عوامل قوی کردن عزم را هم مدنظر قرار داده اید؟! آیت الله ملکی تبریزی «رحمه الله علیه» می گویند: در همان اوائلی که وارد نجف اشرف شده

ص: ۱۳۲

---

۱- سوره احقاف، آیه ۳۵.

۲- «من لایحضره الفقیه»، ج ۴، ص ۴۰۰.



بودم، متوجه شدم از یکی از کوچه ها یک جمعی دارند از خانه ای بیرون می آیند، اما همه مثل حیرت زده ها، در یک حالت مستی خاص هستند، گویا مخ شان به هم ریخته است. ایشان می فرماید: من حدس زدم که این جا باید خبرهایی باشد، بالأخره مسئله را دنبال می کنند متوجه می شوند آن ها شاگردان ملا حسینقلی همدانی «رحمه الله علیه» هستند و آن جا هم منزل ایشان است، بعد خودشان هم جزء شاگردان ایشان می شوند. می فرمودند: وقتی ما از جلسه استاد بیرون می آمدیم، آنچنان عزم انجام دستورات استاد قلب و جان ما را اشغال کرده بود که هیچ عملی جدای آنچه استاد فرموده بودند ما را مشغول نمی کرد. ایجاد چنین روحیه ای در روش ملاحسینقلی همدانی «رحمه الله علیه» مربوط به آن است که ابتدا تلاش می کردند تا موانع عزم را در شاگردانشان از بین ببرند. (۱)

در درس اخلاق امام خمینی «رحمه الله علیه» که قبل از انقلاب برگزار می شد، شاگردان ایشان می گفتند که حضرت امام؛ آدم را صاحب «عزم» می کردند، به این صورت که انسان در اثر سخنان ایشان در برخورد با حقایق صاحب عزم می شد. این روش همان روش احرافی است. احراف یعنی آتش زدن، یک موقع است آدم به موانع راه آتش می زند و به کلی آن ها را در مقابل خود می سوزاند و دیگر دل خود را از آن ها می کند، ولی یک موقع در عینی که از موانع راه می گذرد، دل را به کلی از آن ها جدا نکرده است. می گویند سرداران بزرگ وقتی با کشتی وارد یک منطقه ای می شدند، کشتی ها را در پشت سر خود آتش می زدند که دیگر راه برگشتی نباشد. روش احرافی نیز کاری با انسان می کند که طرف راه هر گونه برگشت به گذشته خود را آتش می زند و این وقتی است که انسان توسط علم و عمل وارد عالم جدیدی شده باشد و لذا آن فعالیت فرهنگی که عالم انسان را عوض می کند، روش اش احرافی است. حافظ در طلب چنین روشی از خدا تقاضا می کند:

ص: ۱۳۳

---

۱- آیت الله حسن زاده از قول علامه طباطبایی «ره» نقل می کنند مرحوم قاضی فرمود من که به نجف تشریف حاصل کردم روزی در معبری آخوندی را دیدم شبیه آدمی که اختلال حواس دارد و مشاعر او درست کار نمی کند، راه می رود. از یکی پرسیدم که این آقا اختلال فکر و حواس دارند؟ گفت نه آلاں از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی به درآمده و هر وقت آخوند صحبت فرمایند در حضار اثری می گذارد که بدین صورت از کثرت تاثیر کلام و تصرف روحی آن جناب، از محضر او بیرون می آیند (صادق حسن زاده، طیب دلها؛ انتشارات آل علی (ع) ص ۱۶۸).

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر

خرمن سوخته گان را تو بگو باد ببر

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا

گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

در این روش باید چیزی برای روز مبادا نگذاریم، بلکه به هر آنچه جز راه رسیدن به دوست است، آتش بزنیم.

### توجه به هدف اصلی خلقت، عامل نجات از پوچی

قبلاً عرض شد در قرآن آیاتی هست که دقیقاً احراقی است از جمله آن ها آیه ای است که می فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۱) یعنی خلق نکردیم جن و انس را مگر برای عبادت. نمی گوید کنار زندگی جن و انس عبادت را هم قرار دادیم، می گوید کل زندگی باید در مسیر عبادت باشد. معنای آیه این است هر کاری که عبادت حساب نشود، هیچ جایی در زندگی ندارد و نقشی نمی تواند برای انسان ایفاء کند. بنده کاری به مصداق ها ندارم که کدام کار برای چه کسی می تواند عبادت باشد و زندگی او را معنی کند و همان کار ممکن است برای دیگری چنین نتیجه ای نداشته باشد. این درخت سیب فقط باید سیب بدهد، هر کار دیگری بکند که سیب دادن نباشد برای آن بی خود است، حتی اگر درخت سیب یک میوه دیگری بدهد شما آن میوه را نمی خورید، همان طور که سرکه اگر شیرین شد، نمی گوید شربت شده است، چون معنی سرکه، ترش بودن و معنی درخت سیب، سیب دادن و معنی انسان، عبادت کردن است و نه کار دیگر. آیه می خواهد با تاکید خاصی به ما نشان دهد هر کاری که عبادت نیست معنی تو نیست، و با روش احراقی هم وارد می شود و می گوید: خلق نکردیم جن و انس را مگر برای عبادت، و انسان را دعوت می کند تا تمام عزم خود را در این راستا قرار دهد. این نوع فعالیت فرهنگی که تمام عزم انسان را در راستای عبادت الهی قرار دهد، شخصیت خاصی به انسان می بخشد و نتایج کارها با چنین روحیه و عزمی فوق العاده است. در چنین روحیه ای تمام کارها باید معنی عبادی داشته باشد، از دست شستن و راه رفتن بگیر، تا ازدواج کردن. در فضای این آیه خدا می فرماید باید تمام فعالیت ها را در عالم عبادت

ص: ۱۳۴

بیاورید، هر کدام از فعالیت ها که در چنین فضایی نیامد، در راستای هدف تو نیست و در نتیجه تو را بی معنا می کند. هر کاری که می خواهید بکنید، از جشن دانشجویی و جشن نوروز بگیر تا سفر حج، هیچ کس نگفته این کارها را نکنید. می فرماید اگر آن فعالیت ها در بستری قرار گرفت که بتوان جنبه عبادی به آن ها داد و عامل اتصال به عالم قدس شد، درست است، ولی اگر در چنین فضایی قرار نگرفت، به خودی خود موجب پوچی و بی معنی شدن زندگی انسان می شود.

وقتی عزم عبادی و الهی کردن همه کارها در ما و شما شدید می گردد که متوجه شویم خطری تحت عنوان بی معنی شدن، تهدیدمان می کند. اگر علت بی معنایی در زندگیتان را شناختید و در انجام کارهایی که جنبه الهی ندارند آن بی معنایی را احساس کردید، اولین معترض به کارها و فعالیت هایتان، خودتان هستید، و لذا برای نجات خود از بی معنایی و پوچی، صاحب عزم می شوید.

### نقش اعمال باطن دار در زندگی

بحث این بود که فعالیت های فرهنگی می تواند طوری باشد که همه چیز را قدسی نماید، حتی ازدواج و غذا خوردن را. این درست عکس روش قبلی است که می خواهد جهت همه فعالیت ها را مادی و زمینی نماید. در فعالیت هایی که می خواهد همه چیز را قدسی نماید، می گوید همه چیز تو باید باطن داشته باشد، چون همه کار ما و حتی زندگی ما برای عبادت است، پس همه چیز باید به آسمان معنویت وصل شود و این همان فرهنگی است که در محاورات می گویند این کار را برای رضای خدا انجام می دهیم. یعنی می خواهید این کار به عالم غیب وصل شود، یا وقتی می گویند: خدایا! این کار را از من قبول کن، در واقع چون برای آن کار جنبه الهی به وجود می آید، آن کار باطن پیدا می کند. کاری که خداوند قبول کند دیگر در حد حرکاتی نیست که شما انجام دادید، بلکه پدیده ای است با باطن قدسی. این برعکس اعتباریات است که باطن قدسی ندارند. کارهای باطن دار مثل خیابان یک طرفه نیست که چون ضرورتی پیش آمده است تا ترافیک را سبک کنیم آن خیابان را یک طرفه کرده ایم. حرکات عبادی اگر جنبه الهی پیدا کرد، حرکات ریشه دار خواهد شد که ریشه آن ها در عالم

غیب و عالم معنا قرار می گیرد و چون باطن عالم، مجرد و پایدار است، آن عمل پایدار می ماند و همواره نور خود را به انجام دهنده آن می رساند، تا قیامت برسد که نور کامل آن عمل نصیب انجام دهنده آن می شود.

از نمونه چیزهایی که باطن و جنبه فوق مادی دارند سخنان و الفاظ انسان هاست که بر مبنای فکر ارائه می کنند. الفاظ من و شما از جهتی باطن دارند و باطن آن ها فکر من و شما است و این الفاظ در رابطه با اتصالشان به فکر ما، معنی پیدا می کند، برعکس حرکاتی که ریشه در باطن ندارند و صرفاً قراردادی است. حال اگر همه زندگی ما مثل خیابان یک طرفه بدون باطن گشت و عبارت شد از مجموعه ای از قراردادها برای رفع نیازهای دنیایی، دیگر از این زندگی نمی توان به نشاط آمد و امید اتصال به بیکرانه عالم غیب در آن می میرد. در این نوع زندگی همه چیز در حدّ قراردادهایی است برای زندگی دنیایی، حتی به نماز به عنوان عملی که برای روان ما مفید است نظر می شود، بدون آن که به حقیقت آسمانی آن توجه شود. دیوید هیوم می گوید: «البته خدا و قیامتی نیست، ولی اگر بود چیز مفیدی بود، چون در آن صورت مردم از ترس عذاب قیامت اعمال خلاف انجام نمی دادند، همچنان که اگر خدایی بود برای آرامش روان ها، چیز مفیدی بود و لذا ما تبلیغ اش را در نظام اجتماعی سیاسی خود می کنیم!!» در راستای همین طرز فکر است که شما ملاحظه می کنید فیلسوفان صد ساله اخیر در غرب بحثی در رابطه با توجه مردم به خدا دارند. جان لاک که پایه گذاران نظام سیاسی آمریکا تحت تأثیر افکار او هستند، چون معتقد است اعتقاد به خدا برای جامعه مفید است، تلاش دارد دلایلی را ارائه دهد که خدا هست، چون از نظر او و امثال او اعتقاد به خدا مفید است نه حق!

### **تفاوت مفید بودن با حق بودن**

عنایت داشته باشید؛ خیلی فرق است میان حق بودن خدا و مفید بودن او، هر چند مسلم وقتی خداوند حق باشد اعتقاد به او مفید هم هست، ولی وقتی بحث مفید بودن یک چیزی در میان است، لازم نیست آن چیز باطن داشته باشد و ما را به حقیقت خود متصل کند. شما قرار می گذارید این خیابان یک طرفه باشد، تا ترافیک به وجود نیاید، پس مفید است. اما آیا این

کار حق است و به باطن غیبی اش وصل است، یا باطل است و بدون باطن؟ جواب شما آن است که یک طرفه بودن خیابان موضوعی نیست که حق یا باطل بودن بخواهد.

پس ملاحظه می فرمایید که ما یک وقت موضوع مفید و مضر داریم، یک وقت موضوع حق و باطل. حضرت امام حسین علیه السلام حق هستند، آری؛ آن موقع چون دل ما دل حسینی است، این حق بودن حضرت برای ما مفید هم می باشد و ما را به اهداف عالیّه ای سیر می دهد و به حقایق متصل می کند. آن کس که از منظر حق بودن به نهضت حضرت سیدالشهداء علیه السلام نگاه می کند، به راحتی مسئله برایش روشن است و خود را نیز از اهل آن کاروان احساس می کند، چون معتقد است کار حضرت اباعبدالله علیه السلام حق بود و ما هم باید در کنار حق باشیم. اما اگر انسان منظر خود را عوض کرد و خارج از موضوع حق بودن، به صرف مفیدبودن به حرکت کربلا نگاه کرد، در این صورت است که متزلزل می شود و نمی تواند کنار حضرت امام حسین علیه السلام بماند. نمونه اش هم یکی از کسانی است که در کربلا کنار حضرت است و با حضرت شرط می کند که من تا آن جایی که برای شما مفیدم کنار شما هستم ولی آن وقتی که شما آخرین کسی هستی که کشته می شوی، من دیگر می روم، امام هم قبول می فرمایند. این فرد جناب ضحاک بن عبدالله مشرقی است. اسبش را در یک خیمه ای که دشمن متوجه نشود، پنهان می کند و تا آن جا که می تواند از حضرت دفاع می کند، وقتی تمام نفرات حضرت شهید شدند، می آید خدمت حضرت که یا حسین! الوعهده وفا، حضرت هم به او اجازه می دهند که برود. اسبش را به شدت شلاق می زند و به سرعت از بین لشکر دشمن رد می شود، این آقا هم به گمان خود از دست دشمن و کشته شدن نجات می یابد، بعدها که یاد صحنه کربلا به میان می آمد، همواره پشیمان بود که چرا کنار حسین علیه السلام شهید نشده است. چون در آن زمان از منظر حق بودن امام حسین علیه السلام به صحنه کربلا نگاه نکرد، از موضع مفید بودن و یا مفید نبودن نگاه می کرد، مفید بودن انسان را تا کنار امام حسین علیه السلام می آورد، ولی تا شهادت نه! شهادت را با دستگاهی به نام حق می شود فهمید، و عنایت دارید که روبه روی حق، باطل قرار دارد، اما روبه روی مفیدبودن، مضر بودن است.

در نگاه قدسی؛ نظر به باطن عمل داریم و لذا حق بودن عمل برای ما اصل است، هر چند حق به واقع مفیدترین چیزها است، ولی اگر در کارها صرف مفیدبودن و یا مضر بودن مدنظر ما

بود، دیگر بحث باطنِ قدسی عمل در میان نیست و سیر به سوی عالم معنویت گم می شود و این شروع پوچی است. به همین جهت دین اسلام مصداق حق بودن را علی علیه السلام قرار داده است تا انسان ها در تجزیه و تحلیل حق و باطل بودن کارها به سوی مفید و مضر بودن آن ها منحرف نشوند و در نتیجه کارهایشان بی باطن گردد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بنا به روایتی که فریقین قبول دارند در مورد علی علیه السلام می فرمایند: «عَلِيُّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ الْعَلِيِّ، يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ، وَلَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ» (۱) علی با حق است و حق با علی است، هر کجا او باشد حق به آن سو می گراید و از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر به من بازگردند. در صورتی که اگر با ملاک های مفید و مضر بخواهیم زندگی علی علیه السلام را ارزیابی کنیم، در ظاهر ممکن است بعضی از کارهای حضرت را مفید ندانیم و پیش خود بگوییم ای کاش حضرت در قضیه شورا کمی کوتاه می آمدند و می پذیرفتند به روش شیخین عمل کنند ولی بعد عمل نمی کردند! غافل از این که علی علیه السلام تا آن وقتی علی علیه السلام است و تا ابد تاریخ و بشریت را تغذیه می کند و انسان ها را به عالم قدس متصل می نماید، که حق باشد. ما هم امروزه اگر بتوانیم خود را به امیرالمؤمنینی که حق است، نزدیک کنیم، از خطر پوچی زمانه نجات می یابیم. ولی متأسفانه عده ای از افراد جامعه آن طور که امثال دیوید هیوم می گوید با دین برخورد دارند یعنی از نظر آن ها اعتقادداشتن به خدا صرفاً مفید است. چنانچه ملاحظه می فرمایید این دیدگاه فرهنگی، خدا را تبلیغ می کند ولی به وجود خدا به عنوان یک واقعیت نورانی و نوراتیت زامعتقد نیست، و امروزه جامعه را تبلیغات دین به روش هیوم دارد تهدید می کند و حاصل آن پوچی فعالیت های فرهنگی است.

### ریشه بی روحی الفاظ و قالب های معنوی

گاهی ناخودآگاه خودمان و جوانانمان به خدایی اعتقاد داریم که هیوم تبلیغ کرده است - یعنی چون اعتقاد به خدا مفید است خدا را قبول داریم - نه ایمان به خدایی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از آن

ص: ۱۳۸

---

۱- «ترجمه الغدير»، ج ۵، ص ۲۹۶، نقل از خطیب در تاریخ خود، ج ۱۴، ص ۳۲۱ و نقل حافظ هیشمی در مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۶.

خبر می دهد و باید ما بنده او باشیم. عمق فاجعه چنین فکری را باید ببینید تا بتوانید تحلیل کنید چرا فعالیت های فرهنگی پوچ می شود. بعضاً خدایی را تبلیغ می کنیم که خدای مفید است، در حالی که ملاحظه فرمودید خدای مفید باطن ندارد، حالا در نظر بگیرید وقتی باطنی ترین و معنوی ترین معنویات از صحنه جان ما خارج شد، دیگر حقیقتی نمی ماند که روح ها با اتصال به آن از تنگنای عالم ماده خارج شوند، در این حالت است که الفاظ و قالب های معنوی دیگر روح ندارند. ما در زمان رژیم شاه گرفتار این حالت بودیم، به ظاهر مؤمن و دیندار بودیم، الفاظ و قالب ها دینی بود، اما همه چیز در حال سکولار شدن بود، حتی عبادات. وقتی آن فضا را با فضایی که امام خمینی «رحمه الله علیه» به وجود آوردند مقایسه می کنیم، می فهمیم چگونه دینمان بی باطن بود، با الفاظی بی روح که بیشتر شبه قدسی بود و ما را به عالم قدس متصل نمی کرد.

ممکن است سؤال شود آیا امکان دارد عقیده یا عملی هم مفید باشد و هم باطن داشته باشد؟ جواب این است که حتماً امکان دارد، اما مواظب باشید موضوع به یک طرف منحرف نشود، به طوری که شما نماز بخوانید اما این نماز را بدان جهت بخوانید که قرارداد خدا را انجام دهید، و از خطرات احتمالی رهایی یابید، بدون توجه به باطنی که نماز دارد؛ در حالی که اگر آن باطن درست شناخته شد، اولاً: وسیله اتصال شما با عالم غیب می شود و ثانیاً: شما را از خطرات جسمی و روحی حفظ می کند.

بحث این است که همه چیز انسان باید باطن داشته باشد. نمازی که به نماز پیامبر صلی الله علیه و آله وصل نباشد نماز نیست، همان طور که نماز پیامبر صلی الله علیه و آله به حقیقت نمازی وصل است که حضرت در معراج انجام دادند. در روایت از امام صادق علیه السلام داریم؛ چون خدای عزوجل پیامبرش را به آسمان های هفتگانه برد و با او سخن گفت، حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: سپس به من گفته شد: ای محمد! سرت را بالا کن، چون سرم را بالا کردم، طبقات آسمان شکافته و حجاب ها عقب زده شد، گفتند: سر فرود آور بنگر چه می بینی! چون نگاه کردم خانه ای دیدم مانند بیت الله شما، و حرمی دیدم چون این حرم [مسجد الحرام] چنان که اگر چیزی از دستم رها می شد جز بر این حرم نمی افتاد، آنگاه به من گفته شد: یا محمد! این حرم است و تو محترم هستی و برای هر صورتی مثالی است «لِكُلِّ مِثْلٍ مِثَالٌ» سپس به من وحی کرد که ای محمد! به «صاد» نزدیک شو، اعضای سجده خویش را بشوی و آن ها را پاک گردان و برای پروردگارت

نماز بگذار. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به صاد نزدیک شد - صاد آبی است که از ساق راست عرش جاری است - و با دست راست آب را برگرفت، بدین سبب وضو با دست راست انجام می گیرد. سپس خداوند به او وحی فرستاد صورت خود را بشوی، که عظمت مرا خواهی نگرست، پس از آن دو ذراع راست و چپ را بشوی که با دستت کلام مرا خواهی گرفت، سپس با باقی مانده همان آب دست، سر و پاها را تا برآمدگی، مسح کن که من بر تو فرخنده گردانم و گام هایت را به جایی می رسانم که جز تو هیچ کس آن جا گام ننهد باشد. سپس حضرت صادق علیه السلام فرمودند: این است علت وضو. (۱)

چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ این حدیث شریف دارای معارف بسیار دقیق و سری است. همین قدر روشن شد که این وضوی ظاهری، صورت یک وضوی باطنی است. همان طور که حقیقت انسانیت شما نور پیامبر صلی الله علیه و آله است که همان انسان کامل می باشد و همان طور که شما تلاش می کنید به انسان کامل نزدیک شوید، با وضوی خود نیز سعی می کنید به باطن آن وضو متصل گردید و تا آن جا سیر کنید که ان شاء الله باطن تان از چشمه صاد وضو بسازد و مفتخر شوید به رؤیت عظمت پروردگارتان.

اصل نماز من و شما در معراج است و باید طوری نماز را به جای آورد که شایسته اتصال به آن نماز شود و باطن پیدا کند. کتاب عزیز اسرار الصلاه آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» که تحت عنوان «رازهای نماز» ترجمه شده کتاب فوق العاده خوبی است. ایشان در آن کتاب تلاش دارند به ما بگویند که این نماز باطن دارد، این کار مهم تر از آن است که دلیل بیاوریم نماز خوب است. روایت هایی که در آن کتاب در مورد نماز جمع آوری شده است، همه را پیامبر صلی الله علیه و آله از معراج آورده اند. معراج یعنی عالی ترین مرتبه غیب عالم، مرتبه ای که جبرائیل علیه السلام نتوانسته به آن مرتبه برود. اسرار هرچیز در معراج است. پیامبر صلی الله علیه و آله از معراج اسرار نماز را گرفته اند و این صورت نماز که به ما دستور داده شده، دروازه ورود به آن اسرار است. علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» در تفسیر سوره اسراء که گزارش معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله است در قسمت روایی، در قسمتی از حدیث معراج آورده اند که؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «از عجایب خلق

ص: ۱۴۰



خدا خروسی دیدم که دو بالش در بطون زمین هفتم و سرش نزد عرش پروردگار بود و این خود فرشته ای از فرشتگان خدایتعالی است. وقتی این خروس دو بال خود را باز می کرد از شرق و غرب می گذشت و چون سحر می شد، بال ها را باز می کرد و به هم می زد و به تسبیح خدا بانگ بر می داشت و می گفت: «سُبُّوحٌ مُلْكٌ قُدُّوسٌ كَبِيرٌ مُتَعَالٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» وقتی این را می گفت، خروس های زمین همگی شروع به تسبیح نموده، بال ها را به هم می زدند. (۱) این روایت نشان می دهد چنین نیست که ما فکر کنیم اوقات نمازهای پنجگانه قراردادی است و قرار گذاشته اند وقتی خورشید از وسط آسمان به طرف مغرب مایل شد ما نماز ظهر بخوانیم، بلکه این دستور که چه موقع باید نماز ظهر را خواند برای خود باطن دارد، و بقیه دستورات دینی هم همین طور است.

پس چنانچه ملاحظه فرمودید؛ روایات زیادی ما را متوجه می کند که همه فعالیت های فرهنگی دینی دارای باطن می باشند و به حقیقت معنوی موجود در عالم غیب وصل اند و باید در هر گونه فعالیت فرهنگی در مد نظر ما غیب آن فعالیت باشد و در نهایت باید نظر ما به خدا ختم شود که غیب الغیوب است، و منظورمان از غیب، تمام عوالم ماوراء عالم مادی است، اعم از ملائکه و اسماء الهی تا مقام غیب الغیوبی ذات احدی و حضرت حق. اساساً یکی از شرط های ایمان به غیب، ایمان به ملائکه است و خداوند خصوصیات رسول خود و مؤمنین را چنین توصیف می کند که «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ»؛ (۲) رسول خدا به آنچه از طرف پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده و مؤمنون نیز، همه و همه به خدا و ملائکه و کتاب ها و پیامبران پیشین ایمان آورده اند. ملائکه یعنی حقایق غیبی و مبادی غیبی عالم و یکی از شروط ایمان، ایمان به ملائکه است. به گفته شهید مطهری «رحمه الله علیه» چه کسی گفته است اصول دین همین هایی است که فعلاً مطرح است؟ ایشان می گویند اگر به قرآن مراجعه کنید یکی از اصول دین، ایمان به ملائکه است. همان طور که اگر به قرآن مراجعه کنید یکی از اصول دین حتماً امر به معروف و نهی از منکر است.

ص: ۱۴۱

۱- «ترجمه المیزان»، ج ۲۵، ص ۲۴.

۲- سوره بقره، آیه ۲۸۵.

روایتی نداریم که اصول دین همین‌هایی است که فعلاً مطرح است. این اصول دین مشهور را متکلمین شیعه در مقابل متکلمین اشعری و معتزلی طرح کرده است تا مرز خود را از آن‌ها جدا کنند. پس ایمان به ملائکه از سایر اصول اعتقادی ما کمتر نیست. تازه وقتی توانستیم به ملائکه ایمان بیاوریم و مقام «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» (۱) که می‌فرماید ملائکه هیچ نوع عصیانی در مقابل امر خدا ندارند و فقط آنچه را خداوند به آن‌ها امر می‌کند انجام می‌دهند، را بفهمیم، بعد از فهم چنین مقامی برای ملائکه، می‌توان متوجه چنین مقامی برای امام و امامت شد که مجسمه جامع ملائکه آسمان در زمین هستند و شما در زیارت جامعه به آن صفات برای امامان علیهم السلام اشاره می‌کنید. پس باید ابتدا ملائکه و مقام غیبی آن‌ها شناخته شوند تا معلوم شود که ائمه مجسمه ظهور ملائکه هستند و ملائکه شناسی و ایمان به ملائکه یکی از قیمتی‌ترین عقاید ما باید باشد. حتی آقای پروفیسور کرین حرفش این است که بزرگ‌ترین خسارتی که فرهنگ مدرنیته به بشریت تحمیل کرد، غفلت از حضور و نقش ملائکه در هستی است، به طوری که جایگاه آن‌ها را از صحنه معرفت انسان‌ها حذف کرد. ما در مباحث عقیدتی خود، از خدا بحث می‌کنیم، از معاد و نبوت و امامت و عدل بحث می‌کنیم، اما از ملائکه بحث نمی‌کنیم. در صورتی که طبق آیه مذکور بعد از ایمان به خدا، بحث ایمان به ملائکه مطرح است، لازم است توجه به ملائکه و نحوه وجود غیبی آن‌ها، به عنوان باطن عالم، و مدبران عالم وجود، همواره مد نظر باشد. (۲)

ایمان به ملائکه به این معنی است که قلب ما تصدیق می‌کند همه حرکات این عالم، باطن دارد و قرآن در بسیاری از آیات به آن‌ها قسم می‌خورد و مثلاً می‌فرماید: «وَالنَّازِعَاتِ غُرُقًا، وَالتَّاسِطَاتِ نَشُطًا، وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا، فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا، فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا». (۳) و یا می‌فرماید: «وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا، فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا، وَالتَّاسِرَاتِ نَشْرًا، فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا، فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا». (۴) همه

ص: ۱۴۲

۱- - سوره تحریم، آیه ۶.

۲- در بحث تفسیر سوره فاطر، از همین نویسنده، به طور مختصر به جایگاه ملائکه پرداخته شده است.

۳- سوره نازعات، آیات ۱ تا ۵.

۴- سوره مرسلات، آیات ۱ تا ۵.

این نوع آیات می خواهد ما را متوجه نقش غیبی ملائکه به عنوان مبادی عالم وجود و باطن عالم بکند.

همین الفاظی که من برای شما ادا می کنم مگر نه این که معانی مربوطه اش در باطنش قرار دارد؟ و من آن معانی را از طریق ظهور این الفاظ اراده می کنم؟ این الفاظ ظاهر می شود و آن معانی، ملائکه آن الفاظ هستند. مقام معانی غیبی همراه با وحدت است، در صورتی که مقام الفاظ مادی همراه با کثرت است، اگر از طریق این الفاظ، معانی مخصوصش در ذهنتان نیاید، الفاظ من را جیغ و داد حس می کنید.

بسیاری از روایات؛ ما را متوجه وجود و نقش ملائکه می کنند تا ما از آن ها غفلت نکنیم. روایت داریم که: «خداوند و ملائکه و ساکنان زمین و آسمان، حتی مورچگان در لانه خود و ماهیان دریا، بر عالم و دانشمندی که مردم را به خیر و سعادت راهنمایی کند، صلوات و درود می فرستند.»<sup>(۱)</sup>

در این روایت چنانچه ملاحظه می کنید ملائکه را نیز در دعا به اهل علم صاحب نقش می داند. در روایتی دیگر می فرماید: «ملائکه پر و بال خویش را برای صاحب علم می گشایند به جهت رضایتی که از عمل او دارند.»<sup>(۲)</sup>

این قدر این حرف ها دقیق و درست است که غفلت از آن ها، غفلت از جدی ترین مراتب واقعیت است و در یک کلمه می فرماید: کسی که با نیت صحیح به طرف علم رفت، تمام ابعادش باطن دار می شود. حالا اگر کسی فعالیت فرهنگی بکند، اما تلاش او در جهت باطن دار کردن فعالیت ها نباشد، علاوه بر این که از انوار باطنی و هدایت های آن ها بی بهره می گردد، همه شخصیت او هیچ و پوچ می شود. مثل یک طرفه بودن خیابان یک طرفه که هیچ واقعیتی ندارد و یک قرارداد است، فردا می شود یک طرفه بودن آن را تغییر داد و با این کار هیچ چیزی عوض نمی شود، چون چیزی نبود.

حال نقش فعالیت هایی که متوجه است همه فعالیت ها را باید به عالم قدس وصل کند، با توجه به این نکات روشن می شود. فرق نکاح با زنا، به ظاهر به چند جمله ای است که در عقد نکاح باید بین زن و مرد اداء شود، ولی اگر در یک فرهنگ دینی با رعایت آنچه به ما دستور

ص: ۱۴۳

۱- «منیه المرید»، ص ۱۰.

۲- «منیه المرید»، ص ۹.

داده اند صیغه عقد خوانده شود، رابطه این زن و مرد یک رابطه قدسی و باطن دار خواهد شد. گفتیم از نظر ظاهر جیغ و یا حرف های معنی دار هر دو لفظ است، ولی پشت یکی، جنبه معنوی هست و در دیگری آن جنبه معنوی و آن باطن وجود ندارد. پس نمی شود حدّ نگاه ما برای ارزیابی اعمال به ظاهر فعالیت ها باشد، بلکه باید به باطن آن ها نظر داشت و در این راستا تفاوت نکاح و زنا یک تفاوت اساسی است.

در روایت داریم که اگر کسی از خانه بیرون آمد و گفت: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ» تمام ملائکه مأمور رفع حوائج او می شوند، یعنی عوامل باطنی عالم به کمک او می آیند. باز در روایت داریم که «اگر کسی بی وضو از خانه خارج شد و مسائش حل نشد خودش را ملامت کند»، چون وضو به عنوان نحوه ای از طهارت و زمینه رفع حجاب است تا مقامات عالیه عالم بر او نظر کنند. یا می فرماید: اگر انگشتر عقیق دستت کردی و بیرون آمدی، ملائکه مدد می کنند تا حوائج تو برطرف گردد. باید جایگاه این نوع روایات را پیدا کنیم تا متوجه شویم این ها حرف های ساده ای نیست، بلکه نگاهی است که متوجه نقش و تأثیر حقایق باطنی عالم در زندگی ما است و یک نوع توجه به اعمالی است که آن اعمال می توانند تأثیر حقایق باطنی را به نحو صحیح در زندگی پیاده کنند. همه این حرف ها برای این نکته بود که عزیزان متوجه پایگاه آن نوع از فعالیت های فرهنگی شوند که باطن قدسی دارند - از ازدواج گرفته تا غذا خوردن و سلام کردن - چون ما در این دنیا آمده ایم فقط برای عبادت و متصل شدن به عالم معنی و رسیدن به قرب الهی، وقتی ما این نکته مهم را از یاد نبردیم، از یک طرف حجاب کفر را به خوبی می شناسیم و از طرف دیگر موانع بین خود و خدا را بهتر رفع می کنیم و در آن راستا نور حقیقت برای جان ما منکشف می شود و از افتادن در تاریکی دنیا نجات می یابیم. گفت:

یک چشم زدن غافل از آن یار نباشید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

وقتی بشر گرفتار حسّ و حسیات نشود می تواند جایگاه دین و دستورات آن را بشناسد و از اشارت های آن مسرور گردد.

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته ها هست بسی، محرم اسرار کجاست؟

خدا إن شاء الله به من و شما توفیق دهد که از این مساله بزرگ غفلت نکنیم.

در یک جمع بندی، در این جلسه نکات زیر مورد بررسی قرار گرفت:

۱- روایت «الْظَّافَةُ مِنَ الْإِيْمَانِ» نظر به یک قاعده قدسی دارد و به اندازه ای که قلب از عقاید باطل و اخلاق فاسد پاک شود، زمینه تجلی انوار الهی بر آن فراهم می گردد، و در همین راستا ضعف بینشی که سعی دارد جهت متون مقدس را بدنی و دنیایی کند، باید مورد توجه قرار گرفت.

۲- تجلیات الهی بر اساس زمینه و پذیرش افراد متفاوت است و بهترین زمینه، زمینه ای است که پذیرای اسم «الله» باشد.

۳- عدم ایمان شیطان به اسم «الله» و این که ایمان به اسم «الله» با نفی کلی میت و پذیرش مطلق بندگی خدا همراه است و این غیر از عباداتی است که در اثر آن ها بعضی از اسماء الهی بر فرد تجلی می کند.

۴- مقام ائمه علیهم السلام مقام شناخت اسم «الله» است، به طوری که خدا را با تمام اسماء حسنائش می شناسند و بر همان اساس او خدا را عبادت می کنند و از این طریق، همه ابعاد ایشان در مقام وصول به هدف و نتیجه است و هر کس روش ائمه علیهم السلام را انتخاب کرد در همه ابعاد از پوچی و بی ثمری نجات می یابد.

۵- در ارزیابی عالمان دین، در عین احترام به همه آن ها جامعیت را باید برای آن هایی قائل شد که مظهر همه اسماء الهی باشند و مردم را نیز به همه اسماء الهی دعوت می کنند و در این راستا جایگاه امام خمینی «رحمه الله علیه» جایگاه خاصی است.

۶- برای ورود به فعالیت دینی که همه ابعاد ما را نورانی کند، عزمی خاص نیاز است و وقتی از یک طرف هدف اصلی زندگی را شناختیم و از طرف دیگر جایگاه دین را در راستای اتصال به عالم قدس درست فهمیدیم، عزمی که مورد نظر دین است در ما ظهور خواهد کرد.

۷- در مورد نقش اعمال باطن دار، باید سعی کنیم با اتصال به عالم قدس همه اعمال خود را به باطن معنوی اش متصل گردانیم تا از انوار غیبی آن دائماً بهره گیری کنیم و هرگز افسردگی و پوچی به سراغ ما نیاید.

۸- در تفاوت بین حق بودن اعمال با مفید بودن اعمال، با توجه به حق بودن اعمال است که فعالیت‌ها باطن معنوی پیدا می‌کنند و از پوچی می‌رهند.

۹- روایات حاکی از آن است که همه دستورات دین ریشه در عالم قدس و معنویت دارند و نباید آن دستورات را بریده از آن عالم مدنظر قرار داد.

۱۰- با توجه به ملائکه و جنبه‌های قدسی آن‌ها، همه عالم به اذن الهی در تدبیر ملائکه است و نباید از نقش آن‌ها در عالم غافل شد، تا از عالم قدس غافل نشویم و بتوانیم از آن‌ها بهره‌گیری کنیم. البته در جلسات آینده در رابطه با چگونگی ارتباط با عالم قدس بیشتر صحبت خواهد شد. *إن شاء الله*

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۱۴۶

جلسه پنجم: تلاش برای قدسی کردن همه چیز

اشاره

ص: ۱۴۷





## علم زنده

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد

کز ساکنان در گه پیر مغان شدم

حافظ در این بیت پیام مهمی به ما می دهد؛ می خواهد بگوید برای این که با «وجود» معانی مرتبط شویم چیزی ماورای درس و بحث و مدرسه نیاز است و راهش ارتباط با انسان کاملی است که مجسمه علم است، ولی نه مجسمه علم حصولی، بلکه قلبش محل ریزش علم الهی است. باز در جای دیگر می گوید:

مردی ز کننده در خیبر پرس

اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس

گر طالب فیض حق به صدقی حافظ

سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس

از ابن عباس منقول است که: از علی علیه السلام حدیثی شنیدم که حل آن را نفهمیدم و آن را انکار هم نکردم؛ از او شنیدم که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیماری اش کلید هزار باب از علم را به من پنهانی آموخت که از هر بابی هزار باب باز می شود.» (۱)

معلوم است که آن علم، علمی است که باید به قلب تجلی کند و از آن طریق حقایق زیادی برای انسان روشن می شود، چون از طریق قلب با خود حقایق ارتباط حاصل می شود، و آن علم غیر از فضل و اطلاعات است.

«فضل»؛ یعنی آن نوع اطلاع و آگاهی که انسان از امور اجتماع و اقتصاد و طبیعت دارد و برای امرار معاش باید در جریان آن امور و اطلاعات باشد. انسان برای زندگی تجربیاتی احتیاج دارد که به کمک آن تجربه ها امور خود را بگذراند، باید معماری و جاده سازی بداند، از طبابت برای درمان بدن آگاهی داشته باشد و قس علی هذا. اما باید متوجه بود این نوع

ص: ۱۴۹

---

۱- وَجَدْتُ فِي كِتَابِ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبَانَ بْنِ أَبِي عَيَّاشٍ عَنْهُ قَالَ سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ سَمِعْتُ مِنْ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَدِيثًا لَمْ أَدْرِ مَا وَجْهُهُ سَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَسْرَّ إِلَيَّ فِي مَرَضِهِ وَعَلَّمَنِي مِفْتَاحَ أَلْفِ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ يَفْتَحُ كُلَّ بَابٍ أَلْفِ بَابٍ. (بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۲۱۶ - ارشاد شیخ مفید، ص ۱۶۶).

آگاهی‌ها جایگاه خاصی در زندگی دارد که با آگاهی به حقایق عالم فرق اساسی دارند. انسان برای جهت دادن به اصل زندگی و به ثمر رساندن آن باید از حقایق عالم آگاه باشد، ولی از آن طرف آگاهی به حقایق عالم هم نباید در حدّ مفاهیم باشد، بلکه باید با «وجود» حقایق مرتبط بود تا به واقع از نور آن‌ها بتوانیم بهره‌مند شویم.

پس یک بحث این است که فضل را از علم جدا بدانیم و یک بحث آن است که نقش علم حصولی را با علم حضوری مساوی نگیریم. در قرآن وقتی سؤال می‌فرماید: آیا عالم با جاهل مساوی است؟ منظورش آن است که آیا کسی که متوجه حقایق شده با آن کسی که متوجه حقایق نشده مساوی است؟! یک جا می‌فرماید: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ»؛<sup>(۱)</sup>

یعنی انسان کور و بینا مساوی نیست، و انسان مؤمن را انسان بصیر می‌دانند و کافر را کور به حساب می‌آورد، سپس می‌فرماید: «وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ»؛<sup>(۲)</sup> ظلمات و نور مساوی نیستند، سپس می‌فرماید: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَخْيَاءُ وَلَا الْأُمَمَاتُ»؛<sup>(۳)</sup>

زنده و مرده مساوی نیستند. حال این چه علمی است که عین زنده بودن است، مسلم آن علم مثل علوم رسمی در حوزه و دانشگاه نیست، چون مقابل علم، جهل است و نه سواد. ممکن است انسان سواد داشته باشد ولی عالم نباشد، زیرا مقابل سواد، بی‌سوادی است و نه علم. اباذر عالم هست اما سواد ندارد، پیامبر صلی الله علیه و آله عالم هستند اما سواد ندارند، چون همان‌طور که عرض شد مقابل علم، جهل است نه بی‌سوادی، و آنچه ارزش و کمال است علم است، به شرطی که آن علم وسیله هدایت انسان به سوی حقایق باشد و قلب را با حقایق مرتبط کند و گرنه علم داشتن به مفهوم حقایق به خودی خود کارساز نیست و خطر این که برای قلب ما حجاب شود نیز هست.

حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» می‌فرمایند: «برای همه حجاب‌های زیادی هست که غلیظ‌تر از همه، همین حجاب علم است... آن علمی که باید انسان را هدایت کند مانع می‌شود، و علم‌های رسمی همه همین‌طورند که انسان را از آنچه باید باشد، محجوب می‌کنند»<sup>(۴)</sup>

ص: ۱۵۰

۱- سوره فاطر، آیه ۱۹.

۲- سوره فاطر، آیه ۲۰.

۳- سوره فاطر، آیه ۲۲.

۴- «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمه الله علیه» جلسه ۳.

وقتی ما خود را در علم حصولی متوقف کنیم همان علم حجاب می شود و ما را به خود مشغول می کند.

## حرکت از مرگ به حیات

در یک تقسیم بندی، علم دینی را به سه علم تقسیم می کنند؛ «فقه اکبر»، «فقه اوسط»، «فقه اصغر»<sup>(۱)</sup>.

«فقه اکبر» یعنی عقاید و ایمان به حقایق غیبی. «فقه اوسط» یعنی اخلاق و «فقه اصغر» یعنی آداب و احکام. شما برای یک زندگی دینی باید عالم به این سه موضوع باشید تا بتوانید وارد زندگی دینی شوید و از بهره های فراوان آن استفاده کنید. انسانی که از طریق عمل به فقه های سه گانه از مرگ به سوی حیات حرکت کند به علم و بصیرتی دست می یابد که به خوبی با کسی که به آن علم و بصیرت دست نیافته است فرق می کند و در همین راستا خداوند فطرت خود انسان ها را به قضاوت دعوت می کند و می پرسد: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>(۲)</sup>.

آیا عالم و غیرعالم مساوی است، و با همان منطبق که می پرسد آیا مرده و زنده مساوی اند؟ می پرسد «آیا آن کس که مؤمن است مانند کسی است که کافر است، هرگز مساوی نیستند.»<sup>(۳)</sup>

این سؤال ها را می فرماید تا ما را متوجه کند می توانید وارد علمی شوید که دیگر از مرگ نجات یابید. چون آن علم، علمی است که به خودی خود عامل ارتباط با حقایق زنده است، در حالی که اگر علم ما علم به مفاهیم باشد، مفاهیم به خودی خود آن نقش و تأثیری را که خود حقایق دارند، ندارند. بایزید در راستای مقایسه علم به مفاهیم و علم به وجود حقایق می گوید: «علم ما، علم به معلوم زنده است و علم شما علم به معلوم مرده.»

علم دینی چنانچه به نحو صحیح به دست آید، علم بسیار عزیزی است و به انسان حیات می بخشد. بزرگان دین علمی را که موجب کسب عقیده صحیح می شود، واجب شمرده اند و از واجب ترین واجب ها دانسته اند. حالا وقتی عقاید انسان صحیح شد و توانست حقایق را بشناسد،

ص: ۱۵۱

۱- به ترجمه الحیات، احمد آرام، ج ۳، ص ۲۸۳ رجوع شود.

۲- سوره زمر، آیه ۹.

۳- سوره سجد، آیه ۱۸.

مرحله بعد این است که اخلاقی را به دست آورد که متناسب آن عقاید حقه باشد و سپس باید علم به آدابی داشته باشد که آن آداب با آن اخلاق و آن عقاید هماهنگ باشند. آن قدر در کسب عقیده صحیح تأکید شده که برای کسب آن اذن و اجازه سرپرست هم لازم نیست و آنچنان هم نیست که بتوان عقاید را از کسی تقلید کرد، و لذا به خودی خود کسب آن واجب است، درحالی که شما در احکام می توانید تقلید کنید.

آنچه ابتدا باید شناخت و بدان معرفت پیدا کرد، حقایق عالم است، مثل خدا، ملائکه، معاد، و نبی و نبوت، و امام و ولایت، و سپس خود را متخلق به اخلاقی بکنیم که در بستر آن اخلاق، جهت قلب ما به سوی آن حقایق سیر کند، پس علاوه بر عقیده صحیح، اخلاق صحیح هم نیاز دارید. علم به آداب و احکام هم جای خود دارد که باید اعمال ما مطابق شریعتی باشد که بدان معتقدیم، ولی آنچه ما در این سلسله مباحث دنبال می کنیم و آن را یک اصل اساسی برای همه فعالیت های دینی و فرهنگی می دانیم «نوع ایمان به حقایق» است و می خواهیم تأکید کنیم که ایمان به حقایق وقتی محقق می شود که با علم حضوری و قلبی بتوانیم با حقایق مرتبط باشیم.

### خطری عمر سوز

با این مقدمات؛ حال به بستر اصلی بحث عنایت بفرمایید که وقتی علم صحیحی پیدا کردیم و به موضوعی عالم شدیم، که آن موضوع به واقع یک موضوع حقیقی بود و نه یک چیز وهمی و خیالی، در این حالت ممکن است تصور کنیم علم ما به مفهوم حقایق همان ارتباط ما با حقایق است و خطر از این جا شروع می شود و ما از ابتدای بحث تا حال می خواهیم عمق این خطر را گوشزد کنیم، و اگر موضوع خوب روشن شد، دو نفع دارد؛ اولاً: مواظب هستیم موضوع مورد توجه ما حقیقی باشد و نه وهمی. ثانیاً: مواظب هستیم عمرمان را در پای مفاهیم عقاید صحیح نسوزانیم، چون وقتی دانایی هایمان را دارایی حساب کنیم، عملاً عمرمان را بر پای مفاهیمی که هیچ تأثیر وجودی ندارند، سوزانده ایم. مثل این که می دانیم خدا هست، آن وقت فکر می کنیم همین دانایی یک نوع خداپرستی است. این خطری که روی آن تأکید می شود، خیلی ظریف عمر ما را می گیرد. کسی که کافر است، فطرتش دائم به او نهیب می زند و نمی گذارد آن کفر برایش آرامش درونی به وجود آورد و لذا نمی شود کسی که دارای

عقاید باطل است در عقاید باطل خود راحت و راضی باشد. ولی در درون خدانشناسی های ما خطر دیگری خوابیده و آن این که آدم با صد دلیل برای خود اثبات می کند که این فکر و فرهنگ حق است، بعد فکر می کند که این دانایی برای وارد شدن در فرهنگ حق خواهان کافی است و متوجه نیست که باید یک برنامه بسیار ظریف داشته باشد تا در آن حقی که می شناسد محقق شود. به همین جهت وقتی طرف وارد عالم «خداداری» شد، اصطلاحاً می گویند فلانی در فلان صفت محقق است یا می گویند در مقام تمکن قرار گرفت، چون از دانایی نسبت به آن صفت به دارایی نسبت به آن صفت سیر کرده. به همین دلیل حضرت علی علیه السلام در ارتباط با ایمان به خدا و ارتباط قلبی با حضرت حق می فرمایند: «لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ» (۱) چشم ها او را نمی بینند و لکن قلب ها به کمک حقایق ایمانی، او را درک می کنند. لذا چنانچه انسان بتواند قلب خود را در مشاهده حضرت پروردگار به صحنه بیاورد و ارتباط مفهومی او به ارتباط قلبی و حضوری تبدیل گردد، می گویند آن فرد در مقام ایمان به خدا محقق شده است.

### از تَلَوْنِ تا تَمَكُّنِ

در رابطه با محقق شدن در ایمان سه مرحله را می توان در نظر گرفت؛ یکی مرحله خارج از دینداری که انسان هنوز به عقیده حق دست نیافته و اصلاً نمی فهمد حق چیست و باطل کدام است که این مرحله مقام محسوب نمی شود و خارج از مقام است. مرحله دوم، مرحله ای است که شخص وارد وادی ایمان شده و علاوه بر این که به علم حصولی حق و باطل را می شناسد، گاهی از انوار حقایق بهره مند است ولی نمی تواند آن حالت را برای خود نگهدارد، این مرحله مقام است اما انسان در این حالت، دستگاهی را که آن مقام را نگه دارد نمی شناسد، و یا هنوز قلب او آماده پذیرایی تجلیات معنوی به صورت مستمر نیست، به این مرحله می گویند: «تَلَوْنِ»، یعنی رنگ عوض کردن، و عدم ثبات در احوالات معنوی. بعضی اوقات برایتان پیش می آید که با یک ماه رمضان و ماه رجب، و یا با یک زیارتی، بحمدالله وارد معنویت می شوید که به

ص: ۱۵۳

دنبالش بودید، پیش خود می گوئید خیلی خوب شد بحمدالله وارد مسیر خوبی شدم، ولی چون قواعد حفظ آن را ندارید و از طرفی قلب هم آماده حفظ آن نیست، آن حالت می رود. البته دوباره در یک شرایط مناسب می آید و باز می رود، این که می آید و می رود به این جهت است که هنوز به حالت «تمکن» نرسیده اید، هنوز در مرحله «تَلَوْن» هستید. نباید نگران بود، انسان از این احوالات می فهمد که اگر راه را ادامه دهد نتیجه می گیرد و به مرحله ای می رسد که صاحب این حال می شود که به آن حالت، مقام «تمکن» می گویند، در این حالت دیگر انسان به نحو پایدار وارد آن مقام می شود و با صاحب اصلی مقام قرب مرتبط می گردد. فرق آب با پارچه تر در همین است که پارچه تر تابع است، اما آب واصل است. می گوئیم آب صاحب اصلی تری است اما پارچه تر به تبع آب تر است. وجود مقدس واسطه فیض، صاحب اصلی مقام قرب در عالم هستند، و آن مقامی است، که آن حضرت بی واسطه، با حضرت ربّ العالمین مرتبط اند که در حال حاضر واسطه فیض عالم حضرت صاحب الامر، امام زمان عجل الله تعالی فرجه هستند. هر کس خواست به مقام قرب وارد شود، به مدد نور صاحب اصلی قرب می تواند وارد شود. همان طور که صاحب ضلالت، شیطان است و بقیه گمراهان به تبع شیطان گمراهند، صاحب هدایت هم امام معصوم علیه السلام هستند، چون آن حضرت مظهر هدایت الهی هستند و بقیه به اندازه تبعیت از آن حضرت از هدایت بهره مندند. زیرا هر چیزی یک ذاتی دارد و اعراضی، که آن اعراض تابع آن ذات هستند و به آن ذات ختم می شوند و فارابی بر اساس همین مطلب می فرماید: «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَا يَبْدَأُ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ»؛ یعنی هر مابالعرضی، منتهی می شود به مابالذاتی، مثل این که هر تری به یک عین تری ختم می شود، یا هر چیز شیرینی به عین شیرینی ختم می گردد. انسانیت هر انسانی به ذاتی باید ختم شود که عین الانسان است.

نمی شود شما بگوئید هدایت انسان مربوط به هادی مطلق، یعنی خداوند است، زیرا اسم هادی مظهر دارد و مظهر و نمونه کامل هدایت الهی، امام معصوم است، همان طور که مظهر اسم مُضَلَّ شیطان است. گاهی خداوند کسی را به جهت عدم شایستگی از درگاه خود دور می کند، مظهر این اراده و مظهر این اسم، شیطان است. در واقع چون خداوند جلیل است و مقامش اجلّ از آن است که هر کس بتواند به درگاه آن حضرت نزدیک شود، بعضی را که شایسته نزدیکی و قرب نیستند، دور می کند، این دور شدن توسط شیطان انجام می گیرد. به زبان

تکوین می فرماید: *مَنْ أَجَلَّ* از این هستم که تو در حوزه قرب من بیایی. خداوند فرمود: «*أَنَا جَلِيئٌ مَنْ ذَكَرَنِي*»؛ (۱) من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند. آیا خداوند همنشین امثال صدام هم است؟ مسلّم نه. چطور صدام را از همنشینی خود محروم می کند؟ با اسم جلال. حضرت حق یک اسم جمال دارد، یک اسم جلال؛ با اسم جمال خود را به بنده اش می نمایاند، می فرماید: خوش آمدی بیبا نزدیک! با اسم جلال می فرماید: برو تو نمی توانی بیایی. چون اگر کسی شایستگی ارتباط با حق را در خود به نحوی به وجود نیاورد، او را پس می زنند، البته کم و زیاد دارد. به قول حافظ:

چو پرده دار به شمشیر می زند همه را

کسی مقیم حریم حرم نخواهد شد

اسم جلال اگر برای مؤمن تجلی کند، خوف می آورد، و اگر برای کافر تجلی کند، محرومیت از لطف می آورد. شیطان مظهر اسم مضلّ حضرت حق است، مگر خود خداوند نفرمود: «*فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ*»؛ (۲) چه کسی می تواند آن فردی را که خدا گمراه کرد هدایت کند؟ یا می فرماید: «*قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ*»؛ (۳) بگو ای پیامبر! خدا هر که را خواست گمراه می کند، و آن کس که اهل انابه هست به سوی حقیقت هدایت می کند. البته عنایت دارید که خواست خدا بوالهوسانه نیست، خواستش حکیمانه و روی حساب است، اما روی حساب یک عده ای را از مسیر هدایت بیرون می کند، می گوید تو اصلاً لیاقت نداری که در این مقام و رتبه بیایی. عرضم این بود که حالا که می خواهد کسی را از مسیر هدایت بیرون کند، مظهر آن اسم، شیطان است و شیطان ذاتی است که همه بدی ها به آن ختم می شود. خطر این است که ما یادمان برود که باید حریم حق را رعایت کنیم. اگر حریم حق را رعایت نکنیم، یعنی آنچه واقعاً حق مطلب است ادا نکنیم، ما را پس می زنند.

پس اگر مسیر را درست طی کنیم و قلب را در عبادات خود به صحنه بیاوریم، وارد احوالات معنوی می شویم، این احوالات در ابتدا به صورت «تلوّن» می باشد، یعنی بعضی مواقع

ص: ۱۵۵

۱- «کافی»، ج ۲، ص ۴۹۶.

۲- سوره روم، آیه ۲۹.

۳- سوره رعد، آیه ۲۷.

می آید و بعضی مواقع می رود تا آرام آرام نسبت به آن حالت به مقام «تمکن» برسید و روشن شد صاحب اصلی احوالات معنوی و مظهر اسم هادی خداوند، امام معصوم علیه السلام است که به عنوان واسطه فیض، بی واسطه با خداوند مرتبط است و اگر ما خواستیم از هدایتی بهره مند شویم که از طریق قلب با خداوند مرتبط شویم باید وارد فرهنگ امامان معصوم علیهم السلام شویم که این شاءالله بحث خواهد شد.

### خطرات شبه قدسی کردن موضوعات

در جلسه قبل به این نتیجه رسیدیم روشی هست که به ظاهر دینداری است، ولی در باطن گمراهی است. عنوان بحث این بود: «فعالیت هایی برای شبه قدسی کردن»؛ این موضوع برای شناخت خطرات مسیر دینداری بسیار اهمیت دارد. اگر این موضوع درست روشن شود، موانع زیادی از جلو مسیر سلوک فرد و جامعه برداشته می شود، و غفلت از این موضوع دو خطر اساسی را به همراه دارد؛ یکی این که خودمان از ارتباط با حقایق قدسی محروم می شویم، بدون این که این محرومیت را حس کنیم، دیگر این که به حق بی حرمتی می کنیم و حقیقت را از جایگاهش ساقط می نماییم.

شبه قدسی کردن، یعنی ما به ظاهر به دین عمل کنیم ولی در باطن پیام دین را از بین ببریم. این نوع فعالیت، شبیه همان نوع فعالیتی است که همه چیز را دنیایی می کند منتها در این حالت نظر را ظاهراً به عالم قدس و عالم معنا می اندازیم ولی اصالت را به دنیا می دهیم و به همین جهت معنویت مورد نظر در این نوع فعالیت ها، معنویت به معنای واقعی آن نیست.

عمداً دو نوع فعالیت دنیایی کردن دین و شبه قدسی کردن آن را جدا طرح کردیم تا موضوع در دو زاویه مورد بررسی قرار گیرد. آن جایی که همه فعالیت ها را می خواهد دنیایی کند، اصالت را به دنیا می دهد، در حدی که مدعی است اصل و مقصد دستورات دین در نهایت ورود به همین دنیاست که در این منظر بهداشت مدرنیته با نظافت دینی یکی می شود و نظافت از اخلاق ذمیمه مثل کبر و حسادت، در حد نظافت بدن پایین می آید. پیام دین را که می گوید قلبت باید از هر گونه اخلاق زشت پاک باشد تا نور ایمان در آن بدرخشد، تبدیل می کند به همان چیزی که فرهنگ غرب با محدودیتی که در تفکر حسی خود دارد، مطرح



می‌کند، و عرض شد در آن صورت اصلاً ضرورت وجود دین زیر سؤال می‌رود. زیرا نتیجه آن دیدگاه این می‌شود که آنچه دیروز دین گفته، امروز دنیای مدرن می‌گوید پس دیگر چه نیازی به دین؟! در بحث «شبه قدسی کردن دین» به ظاهر دین را پذیرفته، اما آن را از تأثیر انداخته است به طوری که در این روش، دین نمی‌تواند نقش آفرین باشد چون قالب دینی است ولی قلب آن زمینی است و راهی به سوی عالم قدس ندارد، که بحث آن تا حدی روشن شد و در آینده بیشتر به آن پرداخته می‌شود.

## بندگی، روح فعالیت های فرهنگی

در بحثی که تأکید شد همه چیز باید قدسی بشود، روشن شد که معنی زندگی در نگاهی که همه چیز را در راستای قدسی شدن می‌پذیرد، صورت واقعی به خود می‌گیرد و از این طریق فعالیت های فرهنگی، دینی جای خود را پیدا می‌کنند و انسان از پوچی رها می‌شود. همان طور که بیان شد خداوند می‌فرماید: جن و انس را خلق نکردم مگر برای بندگی. یعنی تمام فعالیت های ما باید در راستای بندگی خدا باشد. در همین رابطه رسول خدا صلی الله علیه و آله به اباذر «رحمه الله علیه» توصیه می‌فرماید: «لِيُكُنْ فِي كُلِّ شَيْءٍ بَيْتُهُ حَتَّى فِي النَّوْمِ وَالْأَكْلِ»؛ (۱)

باید در همه امور قصد قربت داشته باشی و کارت بدون نیت نباشد، حتی در خواب و غذا خوردن. وقتی فقط باید بنده خدا باشیم، حال اگر خوابیدنمان جدای از بندگی خدا و چیزی کنار بندگی ما باشد. مثل شربتی است که ترش باشد، در آن صورت معنی خود را از دست می‌دهد. مثلاً تفریح پیش از ظهر روز جمعه شما، اگر در قالب بندگی خدا قرار گرفت، خود این تفریح به یک حرکت قدسی تبدیل می‌شود، و نه تنها شما را گرفتار پوچی و بی‌معنایی نمی‌کند، بلکه بر جنبه معنویت شما می‌افزاید. (۲) حال ممکن است شخصی هم که بندگی خدا را نمی‌فهمد، همان کاری را

ص: ۱۵۷

---

۱- «وسائل الشیعه»، ج ۱، ص ۴۸.

۲- امام صادق علیه السلام پس از آن که توصیه می‌فرمایند تلاش های انسان باید در سه محور باشد، یکی جهت امرار معاش و دیگری در ذخیره اندوختن برای معاد و لذت در امر غیر حرام. می‌فرمایند: از طریق آن لذت آمادگی خود را جهت دو امر دیگر قوت بخش. (الکافی ج ۵ ص ۸۷) یعنی در این فرهنگ لذات جسمانی هم جهت معنوی به خود می‌گیرد.

انجام بدهد که شما انجام می دهید، ولی هیچ بهره ای از قدسی شدن نصیبتش نمی شود، و بر عکس، احساس بی معنایی زندگی در او تشدید می شود.

در زندگی دینی، شرایط طوری است که نفس کشیدن انسان هم عبادت محسوب می شود، چون در زندگی دینی ساحت انسان عوض شده، لذا تمام حرکات و سکنتات انسان مؤمن - اعم از خواب یا بیداری اش - سیری است به سوی عالم قدس. این نکته را به دقت حفظ کنید تا جایگاه قدسی شدن زندگی در هستی روشن شود، چون آفاتی که در فعالیت های فرهنگی پیش می آید، به جهت غفلت از موضوع فوق است. ممکن است شما در این فکر قرار بگیرید که حرکات ما با حرکات فلانی یکی است، پس نتیجه آن هم در همان سطح است، در حالی که در زندگی، حرکت و فعالیت مقصد اصلی نیست، آن معنایی که بر اساس آن معنا، این حرکت انجام می شود مهم است که آیا آن حرکت نظر بر عالم قدس دارد و یا یک فعالیت وهمی و خیالی است. مگر ما در روایت از امام صادق علیه السلام نداریم:

«لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سَيَجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ اِعْتَادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِدَلِكُكُمْ وَ لَكِنْ اَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ اَدَاءِ اَمَانَتِهِ»؛ (۱)

برای بررسی شخصیت فرد به طول رکوع و سجود او توجه نکنید، ممکن است به آن کارها عادت کرده باشد و برای او سخت باشد آن ها را ترک کند. توجه کنید به راستگویی او، و این که حقوق افراد را رعایت می کند یا نه.

باز حضرت می فرماید: «إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ»؛ (۲)

خداوند به اندازه عقل افراد عبادتشان را قبول می کند و به آن ها پاداش می دهد.

آن وقت عقل را هم معنی می کنند که منظور از این عقل، عقل حکمی و فلسفی نیست، فرمودند: «الْعَقْلُ مَا عِبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛ (۳) عقل آن هوشیاری و شعوری است که به کمک آن خدای رحمان عبادت می شود، و انسان را تا بندگی خدا سیر می دهد.

ص: ۱۵۸

۱- «الکافی»، ج ۲، ص ۱۰۵.

۲- «الکافی»، ج ۱، ص ۱۱.

۳- همان.

پس چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ در فعالیت ها، جهت گیری مهم است که شما با این فعالیت، جهت جان را به کدام سمت و سو سوق می دهید، آیا تمام افق جان خود را در راستای بندگی خدا قرار داده اید و آن فعالیت ها را وسیله تحقق آن بندگی می دانید و یا به قالب دینی آن فعالیت ها مشغول هستید و به همین که ظاهر آن فعالیت ها، دینی است، راضی شده اید؟!

## انواع عقل

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ امام صادق علیه السلام در تعریف عقل فرمودند: عقل آن چیزی است که از طریق آن بتوان خدای رحمان را بندگی کرد. این عقل، یک حقیقت آسمانی است که نور آن به قلب بعضی از انسان ها تجلی کرده، آن هم به صورت متفاوت.

در روایت داریم خداوند پس از آن که عقل را خلق کرد، به آن فرمود: «أَدْبِرْ»؛ برو! رفت، بعد فرمود: «أَقْبِلْ»؛ بیا! آمد. ولی به جهل فرمود: «أَدْبِرْ»؛ رفت، بعد فرمود: «أَقْبِلْ»؛ [\(۱\)](#) بیا!

نیامد. یعنی به جهل که می گوید برو و از خداوند دور شو! می رود!! ولی وقتی می گوید: بیا! نزدیک شو، نمی آید، چون جهل جنبه دوری عالم است از حق، و لذا وقتی دستور داده می شود دور شو، به راحتی دور می شود، ولی نزدیکی به حق برایش ممکن نیست. به عقل که می گوید: برو! بر اساس اطاعت از حکم خدا و بندگی صِرف می رود، درست است که هر دوی آن ها رفتند، اما عقل چون آن رفتن را بر اساس اطاعت و بندگی خدا انجام داد، دور نشد بلکه رفت که بیاید، ولی جهل بر اساس اقتضای میل خودش رفت، لذا رفت که برود، حکم به رفتن، یک حکم بود که از طرف خدا صادر شد، و به ظاهر یک حرکت بود که از طرف عقل و جهل انجام گرفت، ولی با دو نیت و دو باطن. عنایت داشته باشید که این عقل که در روایت مطرح است و به عنوان «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» مورد توجه می باشد غیر از عقل فلسفی است که استعدادی است در انسان برای شناخت مفهوم معقولات و در جلسات آینده بیشتر به آن پرداخته می شود.

ص: ۱۵۹

۱- فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا وَكَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي قَالَ ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاجِ ظُلْمَانِيًّا فَقَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَلَمْ (الكافي ج ۱، ص ۲۰، كتاب العقل و الجهل).

عین همین حالت عقل و جهل برای انسان ها هست، گاهی خداوند در زندگی زمینی شرایطی را فراهم می کند تا ما در دنیا مشغول ارتباط با خدا شویم. فرمود: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً»؛ (۱) گفتیم همه بروید روی زمین، «فَاِذَا مَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى» (۲) حالا در این شرایط جدید زندگی زمینی یک هدایتی می فرستم که به من وصل شوید. «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۳) هر کس آن هدایت و شریعت را بگیرد، در عین دوری از من، برای او خوف و حزنی نخواهد بود، چون با رعایت و اطاعت شریعت، به خدا نزدیک هستید و یک نوع برگشت به خدا در صحنه است. گاهی آدم ها در زمین مشغول زندگی می شوند، ولی طوری مشغول زندگی می شوند که گویا فراموش می کنند منزل اصلی آن ها، منزل قرب الهی بوده است. اگر دین، حضور فعال در زندگی ما نداشت، در دنیا از خدا دور خواهیم بود، چون دنیا محل هبوط انسان هاست و نه منزل اصلی شان، اما اگر در عین اجرای هبوط به او گفتند برو، ولی با دادن شریعت به او گفتند بیا و او آمد، او در واقع مقامش، مقام عقل است.

امام می فرمایند به اندازه ای که انسان عقل دارد عبادتش قبول است. این روایات به ما نشان می دهد ما باید چیزی بالاتر از ظاهر حرکات و سکناات عبادی در زندگی دینی خود به صحنه بیاوریم. در روشی که معتقد است همه فعالیت های فرهنگی باید قدسی باشد، متوجه است که باید باطن حرکات جنبه برگشت به حق داشته باشد، و بدین لحاظ بندگی خدا، همه حقیقت انسان است و بنده جز آنچه را مولا دستور می دهد، انجام نمی دهد، اختیارش را در اختیار حکم مولا قرار می دهد.

بنده را اختیار کی باشد

بنده جز سایه وار کی باشد؟

بنده خدا یعنی روحی که پذیرفته است حکم حق بر فکر و خیال و قلب و بدن او جاری باشد، اختیارش را به دست حق داده است، و این غیر این است که انسان بی اختیار باشد، بلکه با اختیارش حکم خدا را اختیار کرده است و لذا می بینیم در ظاهر و باطن کاملاً تسلیم حکم خدا

ص: ۱۶۰

۱- سوره بقره، آیه ۳۸.

۲- همان.

۳- همان.

است. یکی از جاهایی که عموماً حرف عرفا را نمی فهمند همین جا است. آن عارف، مدام به نفس اماره گفته: توحرف نزن، بگذار حق فرمان دهد! فضولی های نفس اماره را کنترل کرده تا رسیده است به این که بگوید: «أَفُوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ»؛ امور خود را به خدا وامی گذارم، این کجا جبر است؟ این پذیرفتن عظمت و جباری خدای حکیم است در برنامه ریزی های زندگی. به قول مولوی:

این معیت با حق است و جبر نیست

این تجلی مَه است، این ابر نیست

در جای دیگر می گوید: «این نه جبر است بلکه این جباری است» این انسان خیلی بر خودش حکومت کرده است تا حالا می تواند حکم حق را بر خودش حاکم کند. همان دستوری که امام صادق علیه السلام به عنوان بصری دادند و فرمودند اگر می خواهی به حقیقت عبودیت دست یابی، یکی از کارهایی که باید انجام دهی عبارت است از این که: «وَلَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا...»؛ (۱) بنده برای خود برنامه ندارد، آنچه را حکم و برنامه مولایش هست بر خود حاکم می کند.

اگر عقل انسان برسد به این درجه از شعور که بفهمد هر چه عقل کل و صاحب همه عقل ها گفت آن را بر تمام مناسبات خود حاکم کند، کار بزرگی کرده است. یعنی عقل شما به یک معنی در این راستا عقل خدایی بشود. به اصطلاح می گویند مبادی فهم انسان مطابق عقل الهی بگردد. چطور میل مجنون با میل لیلی یکی شد؟ و گفت: «پسندم آنچه را جانان پسندد» به جایی می رسید که إن شاء الله همان طور که عقل محمدی صلی الله علیه و آله می گوید غیبت بد است، عقل شما هم از آنچنان نوری برخوردار می شود که از غیبت بدش می آید.

در راستای برگشت به حق و تحقق بندگی کامل، به عقل خودتان می گوئید حدّ تو آن است که حکم خدا را بفهمی، نه آن که مستقل از حکم خدا برای خود حرف داشته باشی. در این حالت، شما بر اساس حکم عقلِ خدا بر عقلتان حکومت می کنید و لذا آرام آرام جنبه استقلالی عقل می رود و آن عقل محمدی صلی الله علیه و آله به صحنه می آید و دیگر میل به فضولی عقل جزئی در انسان باقی نمی ماند، این مقام، مقام بسیار بالایی است، چون همان طور که عرض

ص: ۱۶۱

کردم در این مقام مبادی عقل، الهی می شود و لذا دیگر میل های انسان میل های الهی است. در ابتدای راه دینداری تجزیه و تحلیل هایمان الهی نیست، حکم نفس اماره در میان است، ولی بر اساس برنامه دینی، حکم الهی را بر میل های خود و اندیشه مان حاکم می کنیم، این حالت را می گویند تکلیف کردن حکم خدا بر خود. در تکلیف، ابتدا تکلف و فشار هست، آدم باید به خودش آن حکم را تحمیل کند تا آرام آرام به جایی برسد که خودش یعنی قلب او، عین حکم دین شود و از این طریق حجاب بین انسان و خالق عالم ضعیف و ضعیف تر گردد و از خطر شبهه قدسی شدن فعالیت های دینی رهایی یابد.

## انسان بامحتوا

ملاحظه فرمودید چرا می فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۱) و چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله به اباذر فرمودند: «باید در همه امور نیت تو الهی باشد، حتی در خواب و غذا خوردن» (۲).

و چرا قرآن می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»؛ (۳) ای کسانی که ایمان آورده اید! اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نکنند و کسانی که چنین کنند، زیانکارانند؟! بر این نکات تأکید می شود چون معنی و محتوای انسان همان بندگی خدا است و هر چه انسان از عوامل غفلت از بندگی فاصله بگیرد و به بندگی خدا نزدیک شود، به معنی خود نزدیک شده و دیگر احساس پوچی نمی کند.

قدسی شدن فعالیت های فرهنگی بدین معنی است که آن عقلی را رشد دهیم که منجر به بندگی خدا شود، همان عقلی که حضرت در وصف آن فرمودند: «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛ عقلی که روحیه بندگی خدای رحمان را در انسان رشد می دهد. در این عقل، میل انسان ها همان میلی می شود که دین می خواهد، و غفلت نکنیم چنین عقلی در جان انسان ها هست باید آن را رشد

ص: ۱۶۲

۱- سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲- «وسائل الشیعه»، ج ۱، ص ۴۸.

۳- سوره منافقون، آیه ۹.

داد و نباید از آن غفلت کرد، عقلی که به آن می گویند برو می رود و می گویند بیا، می آید، همان روح بندگی است که در همه انسان ها هست، اگر از حالت بالقوه به حالت بالفعل درآید، همه فعالیت ها حالت قدسی پیدا می کنند.

## بندگی خدای عزیز و نجات از پوچی ها

دوباره به آیه ۱۰ سوره فاطر توجه کنید، اگر ۱۰ آیه در قرآن خیلی مهم باشد، مسلم یکی از آن آیه ها همین آیه است که می فرماید:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصِيرُ مَعْدُ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَالْعَمَلُ الصَّالِحِ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبْوَرُ» (۱)

اگر کسی عزت می خواهد، عزت تماماً از آن خدا است. معنای عزت در قرآن یعنی نفعه نشدن، پوچ نشدن (۲).

اگر کسی می خواهد حیاتش نفعه و بی ثمر نباشد، بداند «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» همه عزت نزد حضرت حق است، باید نظر را به خدا بیندازد. «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» (۳) عقاید پاک و صحیح به سوی حضرت عزت صعود می کند، «الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» یعنی سخن پاک و عقیده ای که از هرگونه باطلی پاک باشد. و سپس در ادامه می فرماید: «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» و عمل صالح این عقیده پاک را بالا می برد.

ص: ۱۶۳

۱- سوره فاطر، آیه ۱۰.

۲- در مورد «عزت»، لسان العرب در ذیل ماده «ع. ز. ز.» عزیز را چنین معنی می کند: «رَجُلٌ عَزِيزٌ» یعنی؛ «مَنْبَعٌ لَا تُغْلَبُ وَلَا يَقْهَرُ»؛ انسانی غیر قابل نفوذ که مغلوب و مقهور نمی شود. نه‌ایه ابن اثیر «العزیز» را چنین معنی می کند: «هُوَ الْغَالِبُ الْقَوِيُّ الَّذِي لَا يَغْلَبُ. وَالْعِزَّةُ فِي الْأَصْلِ: الْقُوَّةُ وَالشَّدَّةُ وَالْغَلْبَةُ»؛ عزیز آن غالب قوی است که مغلوب نمی شود و عزت در اصل به معنی قوت و شدت غلبه است. مجمع البحرین می فرماید: «العزیز مِنْ أَسْمَاءِ تَعَالَى، وَهُوَ الَّذِي لَا يَعَادِلُهُ شَيْءٌ أَوْ الْغَالِبُ الَّذِي لَا يَغْلَبُ»؛ عزیز از اسماء الهی است، کسی است که عدل و معادلی ندارد، یا غالبی است که مغلوب نمی شود. در مقابل معنی عزیز بر اساس معانی فوق مفهوم «نفعه» را قرار دادیم که در فرهنگ های لغت به معنی تلف شده، از بین رفته، و به هدر رفته آمده است.

۳- همان.

آیه عجیبی است، سه نکته اساسی در رابطه با شناخت حقایق مطرح می‌کند. می‌گوید: ای انسان‌ها! آیا شما از پوچ شدن نمی‌ترسید؟ پوچ شدن یعنی بیست سال نماز بخوانید ولی در آخر مثل همان اول باشید، اگر بیست سال نماز من موجب نشود که خشم من در اختیارم باشد، اخلاق من هنوز خراب باشد، اگر بیست سال نماز من حبّ دنیا را در من از بین نبرده باشد، یقین بدانید که خطر فرو افتادن در پوچی را از بین نبرده است. چرا؟ برای این که به خدای عزیز متصل نشده ایم. «أَرْضُ الْعَزِيزِ» یعنی زمینی که آب بر آن غلبه نمی‌کند و به اصطلاح آب بر آن سوار نمی‌شود. معنی عزت یعنی عدم انفعال، عدم فرسایش. بر همین اساس می‌توان «عزت» را عدم پوچی معنی کرد. خداوند می‌فرماید هر کس عزت می‌خواهد: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ» اگر کسی همواره در پی نجات از پوچی است و برای آن برنامه ریزی کرده، راهش نزدیکی به عزت محض یعنی خداوند است.

بعضی از مردم اصلاً نگران پوچی خود نیستند، سوار اتوبوس می‌شود، با این که در ایستگاه بعدی پیاده خواهد شد، شروع می‌کند از وضع فرزندانش و این که چند فرزند دارد برای شما صحبت کردن، فکر نمی‌کند که آیا این صحبت‌ها نتیجه‌ای هم دارد؟ کار این فرد را نمی‌گویند طلب عزت که مصداق «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ» باشد، چون او برنامه‌ای برای نجات از پوچی نریخته است. قرآن می‌فرماید اگر کسی می‌خواهد سراسر حیاتش پوچ نشود و می‌خواهد از زندگی‌اش نتیجه واقعی بگیرد، فقط باید مسأله‌اش را با خدا حل کند، زیرا تمام عزت و عدم فرسایش از خدا است. خداوند در جایگاه یک مرشد مطلق است، چون رب انسان‌ها است. می‌پرسی چطوری من به عزت برسم و از خواری و پوچی نجات یابم؟ با زیبایی تمام با آدم حرف می‌زند و می‌فرماید: باید به طرف عزت بروی که فرسایش پیدا نکنی و همه عزت نزد خداوند است «فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً». به واژه «جمعاً» عنایت داشته باشید؛ پس هر جا عزتی هست، ریشه‌اش در تجلی صاحب عزت است. وقتی این نکته را با تمام صراحت اعلام فرمود، حالا راه رسیدن به عزت را نشان می‌دهد، می‌فرماید: «إِلَيْهِ يَصِيرُ عَدُوُّ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ» عقیده پاک به سوی صاحب عزت می‌رود، پس آن کسی هم که قلبش حامل آن عقیده است به صاحب عزت نزدیک می‌گردد و در نور پایدار او، پایدار می‌ماند. پس اولین کار برای کسی که برنامه



ریخته تا از پوچی نجات پیدا کند، داشتن عقیده پاک است و همچنان که عرض شد، عقیده پاک «خداداری» است به همان معنای توحیدی اش، و سپس در ادامه راهکارِ نزدیکی به صاحب عزت می فرماید: «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» عمل صالح - که همان اعمال شرعی باشد- آن عقیده را رفعت و ارتقاء می بخشد و در سیر صعودی به سوی صاحب عزت به انسان کمک می کند تا هر چه بیشتر آن عقیده، شایسته نزدیکی به خدا گردد و صاحب خود را نیز به خدا نزدیک کند، پس باید در انجام اعمال شرعی نهایت تلاش را کرد تا در نزدیکی به صاحب عزت ضعفی به وجود نیاید.

حالا عنایت فرماید به ادامه آیه که می فرماید: «وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ» (۱) آن هایی که می خواهند از طریق انجام گناهان، عزت و عدم پوچی به دست آورند، نه تنها گرفتار گناه و سپس عذاب شده اند، بلکه «وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ» برنامه و نقشه آن ها یبور و پوچ خواهد بود. پس اولاً: عزت و عدم پوچی مطلقاً مربوط به خداوند است. ثانیاً: باید با عقیده پاک و صحیح - که مسلم عقیده حضوری و فعال و نقش آفرین است- به صاحب عزت نزدیک شد. ثالثاً: این عقیده پاک با موتور عمل صالح بالا می رود. رابعاً: راه دیگری برای عزتمند شدن و از پوچی نجات یافتن نیست و هر کس خواست راه دیگری را برود، گرفتار گناه و در نهایت عذاب می شود. خامساً: نقشه های افرادی که از طریقی غیر از داشتن عقیده پاک و عمل صالح می خواهند به عزت برسند، به خودی خود همان پوچی و بی ثمری است.

### عمل به عقیده پاک، عامل سیر به سوی عقیده حضوری

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ آیه ذکر شده می گوید: ای انسان ها! اگر می خواهید نتایج تلاش هایتان را برای خودتان حفظ کنید، باید عقیده ای صحیح و پاک و مبرا از باطل پیدا کنید. عقیده صحیح همان عقیده توحیدی است، یعنی قلب به چنین بصیرتی برسد که اوست که اوست، بقیه هیچ اند هیچ. چه کسی ساقی است؟ چه کسی محیی است؟ چه کسی سمیع است؟ چه کسی بصیر است؟ همه و همه اوست، «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد» به قول

ص: ۱۶۵

۱- همان.

آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» لاقبل سالی یک بار دعای جوشن کبیر را بخوانید تا بفهمید هیچ کس جز خدا کاره ای نیست. دعای جوشن کبیر هزار اسم از اسماء الهیه را مطرح می کند، هیچ نقشی برای غیر خدا باقی نمی گذارد. چون عقیده توحیدی نقشی برای دیگری نمی گذارد، انسان به امید سایه ها زندگی را از بین نمی برد و می فهمد جدا شدن از او که همه کاره عالم است برابر است با ذلت مطلق، همان طور که مقابل تری مطلق، چیزی جز خشکی و غیر تری نیست. این جاست که می گوید:

خس خسانه می رود بر روی آب

آب صافی می رود بی اضطراب

یعنی باید به صاحب عزت وصل شد و در این اتصال هیچ چیز در میان نباشد تا بدون اضطراب مسیر رسیدن به حقیقت به خوبی طی شود.

عیسی روح تو با تو حاضر است

نصرت از وی خواه، کو خوش ناصر است

آنچنان باید از نفس آواره خود فاصله گرفت و خود را در شرایطی قرار داد که هست انسان در تحت پوشش هست خدای صاحب عزت قرار گیرد و از خود ناکس و به حق کس شود. گفت:

من کسی در ناکسی دریافتم

پس کسی در ناکسی دریافتم

وقتی جان خود را در معرض نور وجود حضرت حق قرار دهی، دیگر هستی برایت نخواهد ماند. اگر عزت می خواهی، باید صاحب عزت مطلق را در صحنه جان خود به صحنه بیاوری، جای دیگر عزت نیست. می خواهی به عزت نزدیک شوی و از پوچ شدن نجات یابی، باید عقیده صحیح پیدا کنی، بصیرت توحیدی داشته باشی. توحید که به صحنه جان آمد، دیگر چیزی برای کسی نمی گذارد. در معنی تجلی نور توحید گفت:

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر

خرمن سوخته گان را تو بگو باد ببر

می خواهی نجات پیدا کنی، نجات مگر این نیست که آدم پوچ و نفعه نشود؟ نجات از پوچی یعنی ده سال نفس کشیدنم بی ثمر نباشد. می گوید می خواهی به نجات برسی، یک رب با عزتی هست که عین بقاء و پایداری و عدم فرسایش است، و عقیده توحیدی و مبرا از باطل به او نزدیک می شود و صاحب عقیده را به میهمانی ساحت الهی می کشاند. باید عقیده هایتان

را

ص: ۱۶۶

توحیدی کنید، خانه متیت خود را ویران نمایید تا او به صحنه بیاید و به عزت و بقاء او، عزت و بقاء یابید. گفت:

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

که من این خانه به سودای تو ویران کردم

حافظ خانه نظر خود را ویران کرد تا گنج مراد سایه اش را بر او انداخت و لذا حالا می تواند بگوید:

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

### عمل صالح؛ عامل شکوفایی عقاید پاک

می گوید هر چه تلاش می کنم نتیجه محقق نمی شود. عقیده ام توحیدی است اما رشد نمی کنم. می گوید: قبول دارم همه چیز دست خداست ولی اگر پول نداشته باشم غصه می خورم. قبول دارم همه کاره خداست ولی اگر پشت سرم حرف بزنند که آبرویم را ببرند، دلم می لرزد، با این که می دانم عزت دست خداست ولی نگرانم اهل دنیا به عزت من لطمه بزنند. پس چرا نتوانسته ام آن عقیده را در احوالات قلبی ام محقق کنم؟ خداوند در جواب او می گوید تو عقیده صحیح داری، ولی رشدش ندادی و رشد آن به عمل صالح است، به همین جهت در دنباله آیه می فرماید «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»؛ آن عقیده پاک، با عمل صالح - که همان عمل مطابق آن عقیده است - رشد می کند و آن عقیده را به حقیقت آسمانی اش نزدیک می نماید و عقیده هر چه بیشتر حضوری می شود.

پس اگر ۲۰ سال بر اساس عقیده توحیدی عمل کردید و محور قلب را حکم خدا قرار دادید، و به عبارت دیگر عمل به آن عقیده را ادامه دادید، می بینید نتایج عقاید توحیدی آرام آرام ظاهر خواهد شد. دین توحیدی به ما دستور داده رکوع تان فقط برای حق باشد، برای حق راست بگو، برای حق ببین، برای حق بشنو، برای حق بخور، بنا به فرمایش اساتید بزرگ همه جا نرو، همه چیز نخور، همه چیز نگو و همه چیز نبین، تا حق با نور عزت و بقایش برزندگی شما تجلی کند و همان طور که حق باقی است شما هم به بقاء حق باقی شوید. آیه می گوید اگر ۲۰ سال عمل صالح انجام دادی نتیجه اش این می شود که تو دیگر هر روز فکر

نمی‌کنی نکند کسی آبرویت را ببرد. اعتقاداتتان با عمل صالح شکوفا می‌شود و از حالت حصولی به حضوری تبدیل می‌گردد. اساساً در راستای چنین هدفی شما را خلق کرده‌اند، می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَتَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ» (۱) خداوند آن کسی است که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک از شما بهتر عمل می‌کنید، و او شکست‌ناپذیر و بخشنده است. پس مرگ و زندگی انسان‌ها برای آن است که خود را با احسن اعمال به نمایش بگذارند و بندگی را در جان خود نهادینه کنند تا حجاب بین انسان و خداوند از میان برخیزد و انسان باشد و خدای عزیز غفور، و از این طریق به توحید برسد. آیت الله طباطبایی «رحمه‌الله علیه» می‌فرماید که خدمت مرحوم قاضی «رحمه‌الله علیه» بودیم و ایشان درس توحید افعالی می‌دادند - توحید افعالی یعنی همه فعل‌ها را از حق بدانیم و معتقد شویم «لا مُؤَثَّرُ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» - در آن اتاقی که مشغول گوش دادن به سخنان مرحوم قاضی «رحمه‌الله علیه» بودیم ناگهان گرد و خاکی به پا شد، گفتیم طاق اتاق پایین آمد، همه ما پریدیم بیرون. بعد از مدتی که گرد و خاک‌ها خوابید، دیدیم مرحوم قاضی همان گوشه اتاق با تمام آرامش نشسته‌اند. و بعد متوجه شدیم علت گرد و غبار آن بود که لوله بخاری حجره پهلوئی را کمی خراب کرده بودند تا تعمیر کنند - لوله بخاری‌های قدیمی به همدیگر راه داشت - گرد و خاکش در حجره ما آمده بود. (۲)

بسیار خوب، در ابتدای راه توحید، تمام اعمال ما تحت تأثیر عقیده ما نیست، ولی بدانیم هر چه بر اساس این عقیده عمل کنیم، آن عقیده شکوفا می‌شود و نورش در جان ما تجلی می‌نماید و هر چه بیشتر از پوچی رها می‌شویم. امثال مرحوم قاضی «رحمه‌الله علیه» با پایداری بر عقیده توحیدی و عمل به آن، خود را از پوچی‌ها و فرسایش‌های دنیا نجات دادند.

باز علامه طباطبایی «رحمه‌الله علیه» می‌فرماید: وضعم از نظر اقتصادی بد بود و پولی در دست نداشتم. گفتیم برویم از مرحوم قاضی «رحمه‌الله علیه» کمی پول قرض کنیم. داشتیم با مرحوم قاضی «رحمه‌الله علیه» احوال‌پرسی می‌کردیم، پسر آقا آمد که خانم قابله‌کارش تمام شد و مادرم وضع حمل کرد، برای قابله پول بدهید. آقا دست کردند و آستر جیبشان را بیرون کشیدند، گفتند

ص: ۱۶۸

۱- سوره ملک، آیه ۲.

۲- به کتاب مهر تابان آیت الله تهرانی رجوع شود.

بابا بین هیچی ندارم، گفت پس یک سیگار بدهید تا بدهیم به آن خانم، گفتند سیگار هم ندارم. علامه طباطبایی «رحمه‌الله علیه» می‌گویند: ما دیگر تکلیف خودمان را فهمیدیم. گویا خداوند در این زمان این مسئله را نشان داد که پیامی برای ما باشد. ظهر شد و مرحوم قاضی «رحمه‌الله علیه» نماز را شروع کردند و ما هم به ایشان اقتدا کردیم، دیدیم آنچنان نماز می‌خوانند که گویا در این دنیا هیچ چیزی جز خدا وجود ندارد. بعد علامه طباطبایی «رحمه‌الله علیه» ادامه می‌دهند: من بارها تجربه کردم وقتی سبب‌های دنیا بسیار بخیل بود، مرحوم قاضی «رحمه‌الله علیه» در این موارد، حال خاص توحیدی‌شان شکوفاتر بود. در واقع مرحوم قاضی «رحمه‌الله علیه» متوجه بود در این مواقع خدا می‌خواهد خودش را بدون ابزارها نشان بدهد، چون تا وقتی با پول خدا نان می‌خورید، پول، میان خدا و شما حجاب است، و عموماً هم خداوند با همین اسباب و وسایل با ما رابطه دارد، ولی باید بر اساس عقیده توحیدی نظر را از اسباب و وسایل به سوی خود خدا انداخت تا آن جا که برای بعضی‌ها در بعضی مواقع مایحتاجشان بی‌واسطه به صحنه می‌آید، این حاصل پایداری هر چه بیشتر بر عقیده توحیدی است.

### سبب سوزی و رسیدن به توحید ناب

حضرت ابراهیم علیه السلام بدون واسطه جبرئیل علیه السلام خواست تا خداوند از آتش نمرود نجاتش دهد، چون روایت است جبرئیل علیه السلام آمد که آیا حاجتی از ما داری؟ حضرت ابراهیم علیه السلام گفتند «أَمَا إِلَيْكَ فَلَا» حاجت دارم اما نه به تو! (۱)

اشکالی نداشت که از جبرئیل علیه السلام کمک بگیرد، جبرئیل علیه السلام هم آن قدر قدرت دارد که آتش را خاموش کند، خود قرآن در وصف او می‌فرماید: «ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ» (۲) قدرتمندی است در نزد عرش پایدار الهی.

ص: ۱۶۹

۱- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ جَبْرَائِيلَ قَالَ لَمَّا أَخَذَ نُمْرُودُ إِبْرَاهِيمَ لِيُلْقِيَهُ فِي النَّارِ قُلْتُ يَا رَبِّ عَزِّدْكَ وَخَلِّلْكَ لَيْسَ فِي أَرْضِكَ أَحَدٌ يَعْبُدُكَ غَيْرُهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى هُوَ عَبْدِي أَخَذَهُ إِذَا شِئْتُ وَ لَمَّا أُلْقِيَ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي النَّارِ تَلَقَّاهُ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْهَوَاءِ وَهُوَ يَهْوِي إِلَى النَّارِ فَقَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ لَكَ حَاجَةٌ فَقَالَ أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا وَ قَالَ يَا اللَّهُ يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ نَجِّنِي مِنَ النَّارِ بِرَحْمَتِكَ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى النَّارِ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ (بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۹)

۲- سوره تکویر، آیه ۲۰.

می تواند بر کل زمین حکومت کند، و مطمئناً اگر حضرت ابراهیم علیه السلام از جبرئیل علیه السلام خواسته بودند که این آتش را خاموش کند، به راحتی خاموش می کرد. ولی آن وقت بین حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت حق عزوجل یک واسطه نورانی به نام حضرت جبرئیل بود. حضرت ابراهیم علیه السلام نزدیکی بیشتری می خواستند. ابراهیمی که نور خدا را که از کوكب و قمر و شمس به او رسید، همه را پشت سر گذاشته، حالا می خواهد ماوراء حجاب نورانی جبرائیلی با خدا مرتبط باشد، چون همه را جز حق، آفل و ناپایدار می بیند، چگونه به چیزهایی که عین بقاء و عزت نیستند نظر کند، لذا است که فرمود: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (۱) من تمام جهت جان خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان ها و زمین را پدید آورده است و من از مشرکان نیستم. حضرت حق نیز خودش را و قدرتش را ماوراء حجاب نورانی جبرائیلی به حضرت ابراهیم علیه السلام نشان داد. وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام حتی حضرت جبرئیل - که یک حجاب نوری بود- را بین خود و خدا نخواست، خداوند هم خود را بیشتر به او نشان داد.

حساب کنید اگر ما از پشت حجاب مفاهیم با خدا باشیم چقدر عقب می افتیم. آیه می گوید اگر می خواهی چنین عقیده توحیدی پیدا کنی، باید هر چه بیشتر پایبند به اعمال مطابق آن عقیده توحیدی باشی. می خواهی با دل و قلب دعای کمیل بخوانی و با خدای علی علیه السلام به گفتگو بنشینی، باید عمل مطابق عقیده توحیدی انجام دهی، بالأخره خدای دعای کمیل خدای مطرح در درس فلسفه و معارف اسلامی دانشگاه نیست. ارتباط با خدای دعای کمیل با عقیده نورانی همراه با عمل صالح ممکن است، یعنی توجه قلبی به حق، همراه با ۲۰ سال رعایت حرام و حلال.

همه این مقدمات را عرض کردم برای جواب به این سؤال که: بر فرض رسیدیم به این که باید «خداداری» را از «خدادانی» جدا کنیم و باید خود خدا را داشته باشیم و نه مفهوم آن را، حالا چه کار باید کرد که این مقصد محقق شود؟ جواب این است که باید سال های متمادی طبق این عقیده آن هم به صورت حضوری آن، عمل کرد، وقتی طبق آن عقیده عمل کنیم، آن

ص: ۱۷۰

عقیده رشد می کند، چون فرمود: «وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ». کدام عقیده رشد می کند؟ عقیده ای که به رب العزه وصل است و در نتیجه دیگر عمرمان باطل نمی شود و از نظر روحی و قلبی در شرایطی قرار می گیریم که نفس کشیدنمان هم عبادت محسوب می گردد، چون با آن عقیده و عمل مطابق آن، وارد عالم توحیدی شدیم، عالمی که رب العزه ربوبیت ما را به عهده می گیرد و برکات «خداداری»، خود را نشان می دهد. به عبارت دیگر اگر کسی نتواند روح بازیگری در دین را در خود رشد بدهد، همین دانایی ها حجابش می شود.

بحث به این جا رسید که ما فقط برای بندگی در این دنیا آمده ایم و لذا هر کاری که در فضای بندگی انجام دهیم، عامل نجات از پوچی و بی معنایی است و اگر از فضای بندگی بیرون بیاییم، هر کاری، هر چقدر هم پرترفدار باشد، موجب بی معنایی و پوچی ما می شود. در فضای بندگی علاوه بر این که خودمان معنی پیدا می کنیم، هر چیز، جایگاه مخصوص خود را می نمایاند و هیچ چیزی لغو و بیهوده نیست. گفت:

یا سبو یا خم می یا قدح باده کنند

یک کف خاک در این میکده ضایع نشود

همیشه عنایت داشته باشید که یک خطر بزرگ ولی پنهان، برادران و خواهران را تهدید می کند و آن عبارت است از این که ظاهر اعمالمان دینی باشد، نیت ها هم غیردینی نباشد، اما مقصد و هدف - چون راه را درست انتخاب نکرده ایم - پوچ و دنیایی باشد. می خواهیم از طریق اقامه نماز، دینداری کنیم، اما چون راه قلب به سوی عالم قدس نیست، با همین نماز بازی می کنیم، چون با گرفتاری در مفاهیم معنوی، به عالم قدس، آن طور که مورد نظر دین است، توجه نشده است، و از شبهه قدسی شدن اعمال غفلت می کنیم.

بنده سعی می کنم آنقدر موضوع را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار دهم که دلم آرام شود مطلب را رسانده ام، إن شاء الله بعد از این که چهره های گوناگون اعمال شبه قدسی روشن شد، روشن می شود که چه کار باید بکنیم تا به خوبی وارد اعمال دینی شویم. باید حواسمان جمع باشد که:

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی

باشد که از خزانه غییم دوا کنند



چون طبیان مدعی فرصت‌ها را می‌سوزانند و با اعمال به ظاهر قدسی، پوچی و بی‌ثمری را به بار می‌آورند، نه چراغی در جلوی راه می‌افروزند و نه جان ما را با حقیقتی یگانه می‌کنند که بحث آن به جلسه آینده موکول خواهد شد.

در جمع بندی مباحث این جلسه، می‌توان نکات زیر را مورد توجه قرار داد:

۱- توجه به تفاوت علم حضوری با علم حصولی و این که علم حضوری نسبت به حقایق، بایی برای کشف حقایق بسیار گسترده و با برکت است و جایگاه فضل و اطلاعات، در حدّ رفع حوائج زندگی زمینی است و نه بیشتر.

۲- علاوه بر این که علم ما باید علم به واقعیات باشد و نه تصورات وهمی و خیالی، باید در رابطه با واقعیات، به علم حصولی اکتفا نکرد و سعی نمود به «وجود» حقایق مرتبط گشت.

۳- تلاش برای تحقق خداداداری و وظیفه سالک است تا بعد از آن که راه را پیدا کرد، سعی کند مقام «تَلَوْن» خود را به مقام «تَمَكَّن» تبدیل کند و از صاحبان اصلی مقامات معنوی یعنی ائمه معصومین علیهم السلام مدد بگیرد. (۱)

۴- لازم است که به مظاهر اسم هادی و اسم مضلّ توجه شود و از این که شیطان مظهر اسم مضلّ خداوند است غفلت نشود و این که خداوند بر اساس اسم جلال خود، آن کسی را که شایسته قرب نیست، توسط شیطان از ساحتِ قرب دور می‌کند.

۵- توجه به شبه قدسی کردن فعالیت‌ها و این که راه نجات از این خطر بزرگ، توجه به حقیقت هر انسان یعنی بندگی اوست و در راستای چنین رویکردی، فعالیت‌های فرهنگی از پوچی و بی‌ثمری به سوی ثمردهی و کمال سیر می‌کند.

۶- چه بسا یک فعالیت با توجه به بندگی یا عدم بندگی، دو نتیجه متفاوت می‌دهد و لذا نباید به صرف ظاهر اعمال مذهبی اکتفا کرد.

۷- توجه به عقل قدسی که منجر به عبادت بهتر می‌شود و تفاوت آن عقل با عقل استدلالی. و طرح نمونه‌ای از حیات عقل قدسی و این که چگونه در عین هبوط می‌توان با پذیرش شریعت

ص: ۱۷۲

---

۱- در این مورد به بحثی که در تفسیر سوره واقعه شده است، رجوع فرمایید.

الهی، فرمان «اَدْبِر» و برگشت به سوی خدا را در زندگی زمینی محقق کرد و از این طریق حجاب بین بنده و خالق را ضعیف و ضعیف تر نمود.

۸- طرح بحث «عزت» به معنی نجات از پوچی و این که چگونه خداوند با نور عزت خود بندگانش را از خطر پوچ شدن می رهاند.

۹- توجه به نقش عمل به عقیده توحیدی و این که چگونه از این طریق عقاید انسان حالت حضوری و وجودی پیدا می کند، که موضوع مهمی است و در جلسات آینده به آن پرداخته می شود.

۱۰- توجه به نقش عقاید توحیدی و این که چگونه می توان به نور آن عقیده، ابراهیم وار سبب سوزی نمود و واسطه ها را بین خود و خدا سوزاند، و این که این کار با تقید به حرام و حلال الهی پس از سال ها استمرار به دست می آید.

«والسلام علیکم و رحمہاللہ و برکاتہ»

ص: ۱۷۳



جلسه ششم: آفات فعالیت های شبه قدسی

اشاره

ص: ۱۷۵



## نازل کردن در عین حفظ باطن

بحث در انواع فعالیت های فرهنگی بود و این که کدام یک از انواع فعالیت های فرهنگی ما را به نتیجه مطلوب می رسانند و کدام یک از آن ها ما را از نتایج مورد نظرمان محروم می کنند. عرض شد یک نوع فعالیت هست که به ظاهر دینی است و نفی دین و دینداری هم نمی کند ولی در عین حفظ ظاهر، جهت انسان را به دنیا می اندازد و فعالیت های دینی را بریده از باطن مطرح می نماید که تحت عنوان فعالیت های شبه قدسی به بررسی آن پرداخته شد، و به این جهت نام این فعالیت ها را «شبه قدسی» نامیدیم که در عین حفظ ظاهر دینی نظر به باطن اعمال ندارد. حال می خواهیم تأکید کنیم که عزیزان نباید نوع فعالیت های شبه قدسی را با فعالیت هایی که سعی دارند مفاهیم دینی را ساده کنند تا افراد راحت تر بفهمند، اشتباه کنند. این که تلاش کنیم موضوعات را با حفظ ارتباط با باطن و جنبه های قدسی آن، ساده کنیم، کار پسندیده و لازمی است، این است که می گوئید دین مرتبه نازله و مرتبه عالیه ای دارد که در حالت نازل کردن مطالب، آن مرتبه نازله بی باطن و بریده از ذات قدسی اش نیست. موقعی نازل کردن خطرناک می شود که همین مرتبه نازله را به عنوان همه دین معرفی کنیم، به همین جهت از یک طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: دین من «سَمَحَه سَهْلَه» است؛<sup>(۱)</sup>

یعنی این دین یک دین راحت و آسانی است، به خودتان زحمت اضافی ندهید. از آن طرف می بینید که رسول خدا و ائمه علیهم السلام به شدت با سطحی شدن دین مبارزه می کنند و مواظب اند ما به ظاهر دین مشغول نشویم. پس ساده و راحت کردن مفاهیم و دستورات دین کار پسندیده ای است، چون با نازل کردن موضوع قدسی - در صورتی که از باطن خود بریده نشود - هدف گم نمی شود بلکه نقطه شروع فعالیت های دینی از سختی و غیر قابل طاقت بودن خارج می شود. ولی یک وقت

ص: ۱۷۷

---

۱- حضرت می فرمایند: «مَا بَعُثْتُ بِالرُّهْبَانِيَّةِ وَ لَكِنِّ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمَحَةِ»، من برای سخت گیری و ریاضت های طاقت فرسا مبعوث نشده ام، بلکه برای روشی مبعوث شده ام که روشی میانه رو و راحت است. (مجمع البحرین ج ۲، ص ۳۷۴).

جهت گیری ما به کلی غلط است و به آنجایی که باید نظر داشته باشیم، نظر نداریم، اصلاً راه را شروع نکرده ایم تا بخواهیم آن راه، در ابتدای امر فوق طاقت انسان مبتدی نباشد. در روایت آمده است که اهل جهنم یک مرتبه برای فرار از آتش به آب گندیده پناه می برند، بعد برای فرار از آب گندیده خود را در پناه آتش قرار می دهند. این دقیقاً صورت دنیایی افرادی است که در دنیا یک راه و فعالیت را شروع می کنند بدون آن که به جنبه قدسی آن نظر داشته باشند، بعد می بینند نتیجه نگرفته اند، باز یک راه و فعالیت دیگری را آغاز می نمایند، که در فعالیت بعدی هم نظر به جنبه قدسی فعالیت ندارند، و در نتیجه دوباره با پوچی روبه رو می شوند، و همین طور بدون آن که جهت و هدف خود را تغییر دهند و از ظاهر به باطن نظر کنند، همچنان نوع و شکل فعالیت ها را تغییر می دهند. اگر کسی راه را از بی راهه تشخیص ندهد در بی راهه ها مرتباً راه عوض می کند، این جا است که امام صادق علیه السلام می فرمایند: «الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَهُ السَّيْرِ إِلَّا بُعْدًا» (۱) عمل کننده ای که کارش از سر بصیرت و شناخت صحیح نباشد همچون کسی است که در بی راهه حرکت می کند، هر چه سریع تر برود بیشتر دور می شود. در روش شبه قدسی، انسان از هدف اصلی دین بیرون است بدون این که متوجه باشد، چون واژه ها از نظر ظاهر دینی است و مسیر به نحوی شبیه مسیر دینداران است، بدون این که جهت گیری به سوی باطن عالم باشد.

## جایگاه دین

اگر یک موضوع روشن شود می توان از مهلکه شبه قدسی شدن فعالیت ها، نجات یافت و آن شناخت جایگاه عظیم دین در زندگی است و این که ما از طریق دین و دین داری به کجا می خواهیم برسیم. اگر تصور ما این باشد که کمال ما در این حد است که در دنیا خوب زندگی کنیم و به همدیگر دروغ نگوئیم، و اموال همدیگر را تصاحب نکنیم، دین را هم در آن حد می پذیریم تا در این اهداف به ما کمک کند. ولی یک وقت برای خود اهداف بسیار عظیم تری را در نظر داریم و می خواهیم همه حجاب های بین ما و خدا برطرف شود تا خدا را با

ص: ۱۷۸

همه اسماء اش بشناسیم و او را با همه اسماء اش عبادت کنیم. در حالت دوم جایگاه دین بسیار ارزشمند است، چون در این حالت، تمام نظر به عالم قدس است و دین را و فعالیت های فرهنگی را برای رسیدن به اهدافی در نظر گرفته ایم که هرگز نمی توان در حد ظاهر از آن استفاده کرد، بلکه باید عمیق ترین لایه های دین را شناخت و بر آن اساس به دستورات آن عمل کرد تا حجاب های بین ما و خدا برطرف گردد. ولی اگر جایگاه دین را در این حد نشناختیم، از واژه های دین استفاده می کنیم بدون این که جهت گیری های ما در راستای روح آن واژه ها قرار گیرد. به عنوان مثال نوع نگاه بعضی افراد نسبت به نظام جمهوری اسلامی طوری است که در عین به کار بردن واژه اسلامیت برای نظام، هدف این نظام را دنبال نمی کنند، در واقع از نظام جمهوری اسلامی همان چیزی را دنبال می کنند که فرهنگ غربی برای نظام لیبرال دموکراسی دنبال می کند. این همان شبه قدسی کردن واژه ها است، چون به اعتبار واژه اسلامیت که برای نظام جمهوری اسلامی به کار می برند، نظام به ظاهر قدسی است، ولی به اعتبار هدفی که این افراد برای نظام دنبال می کنند، غیر قدسی است. اگر نظام جمهوری اسلامی به جای این که بستری باشد برای زندگی صحیح، تا در عین ایجاد امنیت نظامی، اقتصادی، انسان ها را به خدا و غیب دعوت بکند، صرفاً به دنیا دعوت کند، به آن نظام و به فعالیت های آن می گوئیم شبه قدسی.

در سلوک الی الله بعضاً سالک متوجه می شود چون در لایه های باطنی نفس خود انگیزه های دنیایی داشته به آن نتایج نهایی نرسیده است، و به جای این که در فعالیت های خود به عالم قدس نظر داشته باشد، به آرامش روان و راحتی نفس اماره نظر داشته است، و فعالیت های دینی و سلوک دینی او بریده از باطن قدسی بوده است. این خطر بعضاً ممکن است برای نظام جمهوری اسلامی نیز پیش آید و به جهت شبه قدسی شدن بعضی از کارها در مسیر خود ضربه هایی بخورد و نتایج ارزنده ای را که به کمک آن نظام می توان به دست آورد، از دست بدهیم. چون در بعضی موارد طلب ما اسلامی و قدسی نمی باشد، هر چند ظاهر کارها اسلامی باشد. طلب و تمنای بعضی از مسئولان، ژاپن شدن نظام بود، حتی آمدند و ژاپن را الگوی ما قرار دادند، چون در ژاپن به نظر و زعم آن ها، سنت ها به ظاهر حفظ شده است، در حالی که ژاپن و آمریکا به جهت اهداف صرفاً مادی که برای زندگی قائل اند، فرقی نمی کنند.



دو روی یک سکه اند، اما چون ژاپن را می توان در جنبه شبه قدسی وارد کرد، آن کشور را به عنوان نقطه هدف به ما معرفی کردند. آمریکا شبیه آن فعالیت هایی است که همه چیز آن را دنیایی می کند و دین را هم صرفاً دنیایی تعریف می کند. در نوع فعالیت های شبه قدسی هم هدف همان است ولی طوری موضوعات مطرح می شود که ابتدا انسان متوجه امر نمی گردد در این نوع فعالیت ها هم دنیا محور است، ولی واژه ها و ادعاهای قدسی است، بدون آن که جهت گیری به سوی عالم معنا باشد. مردم در آن شرایط متوجه نمی شوند که از این طریق هرگز متدین نمی شوند و در این مسیر آن نتیجه ای را که منتظر آن هستند به دست نمی آورند، چون آن فعالیت در زیر سایه نظام اسلامی و به عشق اسلام انجام می گیرد، ولی آن چه مد نظر قرار می گیرد و مورد توجه است، هر چه بیشتر دنیایی شدن است.

### فعالیت های شبه قدسی و نتایج ناخواسته

بعضاً می خواهند بدون توجه به عالم قدس، به نتایج خوب برسند، در حالی که هرگز خداوند چنین جهانی و چنین قواعد و سنی به وجود نیاورده است. می فرماید:

«وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَىٰ ضُرِّ مَسَّهُ كَذَلِكَ زِينٌ لِّلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱)

انسان به خودی خود اینچنین است که اگر سختی و ضرری به او برسد در هر حال - چه نشسته و چه خوابیده- ما را می خواند، و چون آن سختی را از او برطرف کردیم، دنبال کارش می رود، گویا اصلاً حرفی با ما نداشت، و بدین شکل فعالیت مسرفین برایشان زینت داده شد. چون فراموش می کنند خداوند آن مشکل را از آن ها رفع کرده است.

ضعف انسان این است که با تلاش خستگی ناپذیر به دنبال نتایج مورد پسندش می باشد، بدون آن که روش مناسب اهداف مورد پسند را از شریعت الهی بگیرد و بدان عمل کند، در حالی که چون روش او غلط است در اثر آن روش های غلط حتماً به نتایجی می رسد که هرگز

ص: ۱۸۰

آن نتایج را نمی خواست و در نتیجه سخت دلسرد و ناامید می شود و احساس بی ثمری و پوچی می نماید.

قرآن می فرماید:

«وَلَئِنْ أَدْقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَا مِنْهُ إِنِّهَ لَيُتَوَسَّسُ كَفُورًا»؛ (۱)

چون به انسان نعمتی دادیم و سپس آن را گرفتیم، سخت ناامید و ناسپاس می شود، چون نمی داند چرا آن نعمت را از او گرفتند. گناه می کند ولی طلب او چیزی است غیر از نتایج اسفبار گناه. می گوید که چه اشکال دارد که در شهر خودم بی حجاب باشم ولی وقتی به مکه می روم، بر اساس حکم شریعت اعمال را در آن جا انجام می دهم، و باز به شهر خودم برمی گردم بی حجاب باشم و نتایجی را هم که یک انسان متدین به آداب شرعی می گیرد، من هم در دنیا و آخرت بگیرم؟! این شخص متوجه نیست که او برای خدا برنامه ریخته است و انتظار دارد به روشی که او می خواهد نظام عالم اداره شود، می خواهد با اهداف دنیایی نتایج مورد پسند معنوی نصیب او شود. بروید این افراد را که هم مکه و کربلا می روند، و به فقرا کمک می کنند و هم در رابطه با نامحرم رعایت موازین شرعی را نمی کنند، روانکاوی کنید. عموماً این افراد در مسائل اقتصادی شان دینی عمل نمی کنند، ولی عملاً می گویند؛ خدا آن طور که من برنامه ریزی کرده ام، عمل کند، نه آن طور که حکمتش اقتضا می کند. این نوع نگاه یک نوع شبه قدسی کردن کارها است، چون معتقد نیست که هر عملی باطنی دارد و اگر این ظاهر با آن باطن هماهنگ نبود عملاً آن ظاهر نقش خود را نمی تواند انجام دهد.

### آفت جایگزینی اعتباریات به جای حقایق

یکی از عواملی که تفسیر شریف المیزان را باید تفسیر قرآن برای امروز جامعه دانست، به جهت توجهی است که مؤلف محترم به این نقیصه کرده است و سعی می فرماید با توجه دادن به آیات قرآن ما را متوجه این نکته بزرگ بنماید که در دین تمام اعتباریات ریشه در حقیقت

ص: ۱۸۱

دارد و حقیقت به اعتبار ما تغییر نمی کند بلکه اگر با تشریح و دستورات الهی مأنوس شویم به حقیقتی که مربوط به آن دستورات است مرتبط می شویم.

علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» متوجه این خطر بزرگ شده اند که مطابق روح دنیای مدرن، اعتبار جای حقیقت نشست است. ایشان همان وقت که در نجف بودند در ارتباط با کتب و مجله های غربی ترجمه شده به عربی، متوجه این فاجعه شدند و از طریق نور قرآن، خدمت بزرگی به جهان اسلام کردند مبنی بر این که عالم قوانین و سنن مطلقاً دارد که با اعتبار ما عوض نمی شود.

زورگویان و ستمگران عالم معتقد به قوانین و سنن در عالم نیستند، فکر می کنند هر چه آن ها اراده کنند واقع می شود. این فکر و پندار را ساده نگیرید چون ریشه همه ظلم هایی که امروز در جهان می شود بر اساس این پندار غلط است. حال شما نحوه ساده آن را در حرکت آن خانم می بینید که هم به مکه می رود و هم حجاب را رعایت نمی کند، نحوه شدیدتر آن ظلمی است که به مردم فلسطین می شود، حاکمان اسرائیل معتقد به سنن و قوانینی در عالم نیستند، تصور می کنند هر چه اراده کنند واقع می شود و آن ها به نتیجه دلخواهشان می رسند. بسیاری از افراد که تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته هستند - اعم از مذهبی و غیر مذهبی - همین طور فکر می کنند. (۱)

اول چیزی که باید برای نجات از مهلکه شبه قدسی کردن دین به آن توجه شود، نظر به جایگاه باطنی دستورات دین است و این که همه احکام الهی ریشه در حقایق قدسی دارد و صرفاً مجموعه دستورات اعتباری نیست که ما به میل خود بتوانیم هر طور خواستیم عمل کنیم، ولی باز به آن حقایق متصل گردیم، این همان طرز فکری است که قرآن مورد نقادی قرار می دهد و می فرماید: «وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيَهُمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ»؛ (۲) و چون به انسان ها به جهت آنچه انجام داده اند سختی و مشکلی برسد، ناسپاسی خواهند کرد. زیرا آن ها باور ندارند که هر عملی نتایج خاص خود را دارد.

ص: ۱۸۲

---

۱- برای بررسی مبانی فکری فرهنگ مدرنیته به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» از همین مولف رجوع فرمایید.

۲- سوره شوری، آیه ۴۸.

عرض شد علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» در تفسیر قیم المیزان با توجه به خطر غفلت از جایگاه قدسی و نفس الامری دستورات شریعت، هدایت های قرآنی را به بشر دوران مدرنیته ارائه فرمودند و در واقع ایشان فرهنگ قرآنی را در مقابل آن فرهنگ انحرافی به صحنه آوردند و بحمدالله شاگردان ارزشمندی را برای نهادینه کردن این فکر و فرهنگ تربیت نموده اند که از جمله آن ها حضرت آیت الله جوادی آملی «حفظه الله» است که در آثار خود دائم متذکر موضوع فوق هستند، سعی بفرمایید کتاب «اسرارالصلاه» ایشان را که به نام «رازهای نماز» ترجمه شده است، مطالعه بفرمائید. شما ممکن است تعجب کنید که چرا ایشان در این کتاب نسبت به روایاتی که ریشه تکوینی دستورات شرعی مربوط به نماز را مطرح می کند، بسیار عنایت دارند. ولی وقتی عمق خطر را بشناسید جایگاه تأکیدات ایشان برای عزیزان روشن می شود. مثلاً جایگاه تکوینی رکوع نماز را در عالم بیان می کنند، تا ریشه تکوینی دستورات تشریحی برای افراد روشن شود. زیرا متأسفانه بعضی ها فکر می کنند که خدا یک قراری گذاشته است که ما طبق آن قرار باید به رکوع برویم، و یک قرار هم گذاشته که ما به سجده برویم، به نظر این افراد امکان هم داشت که حرکات نماز طور دیگر باشد، ولی باز به نتایجی که از طریق این نماز می رسیم، برسیم. آیت الله جوادی آملی «حفظه الله» در کتاب فوق این نکته را می خواهند نشان دهند که چنین فکری در باره دستورات دینی درست نیست. آری؛ در واقع پرتوی از فکر قرآنی علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» را در آثار شاگردان ایشان به خوبی ملاحظه می کنید. درست است همه این حرف ها را که شاگردان علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» مطرح می کنند، ایشان نزده اند ولی ایشان پایه فکر و فرهنگی را گذاشته اند که اگر بخواهیم مثلاً نماز را از زاویه دید علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» ببینیم، آن زاویه دید به نماز همان کتاب «اسرار الصلاه» آیت الله جوادی آملی «حفظه الله» است. در این کتاب به کمک روایات مطرح شده، روشن می شود؛ انسانیت ذاتاً عین سجده است، روایتی می آورد که مگر در معراج که مقام تنهایی انسان با خدا بود، و در آن شرایط، ذات انسان - خارج از هرگونه مانعی - در برابر خدا قرار گرفت، انسان در مقابل حضرت پروردگار به سجده

نیفتاد؟ پس اگر انسان بخواهد به اقتضای ذاتش عمل کند باید سجده کند (۱) و لذا این طور نیست که قرار گذاشتند انسان به سجده رود و یا قرار گذاشتند دوبار به سجده رود و امکان داشت این ها را تغییر دهند. یا همچنان که نظرتان هست عمل آدم و آدمیت را در روایتی که بعضی علماء یهود خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و علت شستشوی اعضاء خاص وضو را از حضرت پرسیدند؛ خدمتتان عرض شد و این که چرا وضوی ما بر اساس حرکات آدمیت و آدم است، (۲)

روشن شد اقتضای آدمیت ما نزدیکی به شجره بود و لذا این وضوی ما بر اساس حرکات آدمیت ما تشریح شده است، تا موجب رفع کدورتی شود که نزدیکی به شجره در ما به وجود آورد. پس دستورات دین، دستورات قراردادی صرف نیست.

حال با توجه به نکات فوق عنایت داشته باشید که اگر از این نوع تجزیه و تحلیل ها در صحنه دینداری، که تشریح را به تکوین متصل می کند، غفلت شود، دینداری ما شبه قدسی می گردد، چون فکر می کنیم دستورات دین، قراردادهایی است که ربطی به نتایج آن ندارد و لذا می شود غیر از آنچه خداوند دستور داده است عمل کرد، ولی انتظار نتایجی را داشت که خداوند به افرادی می دهد که طبق دستوراتش عمل کرده اند. اگر شما نتوانید این نکته را برای خودتان حل کنید و یا نتوانیم جایگاه فرهنگ دین را از این جهت روشن نماییم، امثال آن خانم که مثال زدیم زیاد می شوند.

کسی که در جشن پانزده شعبان موهایش را از روسری بیرون می گذارد و آرایش کرده، تسبیح به دست، ذکر می گوید واقعاً نمی داند که با هر عملی نمی توان نتیجه مطلوب را به دست آورد. مشکل او این است که باور نمی کند یک قراردادهای محکمی در عالم وجود دارد که ریشه در حقیقت دارد. او نمی داند باید از طریق حجاب و رعایت سایر دستورات دین، وارد شخصیتی بشود که آن شخصیت ذاتش شایسته ارتباط با عالم غیب گردد. مولوی با توجه به چنین بصیرتی است که می گوید:

ص: ۱۸۴

۱- در روایت هست: چون پیامبر صلی الله علیه و آله در شب معراج به آسمان بالا رفت و عظمت پروردگارش را مشاهده کرد به سجده افتاد، وقتی سر از سجده بر داشت باز عظمت پروردگارش را مشاهده کرد، دوباره به سجده رفت، بر این اساس سجده دوبار وارد شده. («اسرار الصلاة»، آیت الله جوادی «حفظه الله»، ص ۹۴)

۲- «جامع احداث الشیعه»، ج ۲، ص ۲۸۲، ح ۲۰۷۳.

ای که تو از ظلم، چاهی می کنی

از برای خویش، دامی می کنی

گرد خود چون کرم پيله بر متن

بهر خود چه می کنی، اندازه کن

گر ضعیفی در زمین خواهد امان

غلغل افتد در سپاه آسمان

بعد اشاره می کند به آن شیری که به خرگوش ها ظلم می کرد و لذا خرگوشِ هوشیاری او را فریب داد، به طوری که با فریب خرگوش آن شیر:

عکس خود را او عدوّ خویش دید

خرگوش او را سر چاهی برد و گفت: این شیرِ درون چاه مانع شد من غذای شما

را بیاورم و آن هم پرید در چاه تا حساب شیر را برسد.

لاجرم بر خویش شمشیری کشید

حمله بر خود می کنی ای ساده مرد

همچون آن شیری که بر خود حمله کرد

هر که دندان ضعیفی می کند

کار آن شیر غلط بین می کند

غفلت از قاعده ریشه داربودن همه دستورات دینی بود که صدام ها را به وجود آورد و بر عکس، توجه و ایمان به این قاعده، همه حرکات و سکنات را در زیر پوشش دستورات دین می برد و تلاش برای متصل شدن با حقیقت قدسی آن دستورات را به همراه دارد. شما بر اساس ایمان به سنن غیبی عالم است که مطمئن هستید مظلومیت ملت فلسطین بی جواب نمی ماند و هر قطره از خون مظلوم نقش خود را در عالم بازی خواهد کرد و حتماً حرکات ظالمان به پوچی و بی ثمری می رسد و ظالمان هرگز نمی توانند از تلاش های خود بهره ببرند، و درست با چیزی روبه رو می شوند که می خواستند از آن فرار کنند. به تعبیر

قرآن؛ «وَنَرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» (۱)

نمایانندیم به فرعون و هامان آن چیزی را که می خواستند از آن فرار کنند. فرعون همه کارها را انجام داد تا گرفتار آن هلاکت نشود.

### غفلت از نیازهای متعالی

حال اگر سمت و سوی فعالیت هایمان از سطح به عمق، و از ظاهر به باطن نبود، و فقط در حدّ ظاهر دینی اش متوقف شد و جنبه های باطنی آن از صحنه قلب ما بیرون رفت و مورد غفلت قرار گرفت، فعالیت های ما شبه قدسی می شود. در چنین شرایطی بعضی ها می گویند چه

ص: ۱۸۵

---

۱- سوره قصص، آیه ۶.

اشکالی دارد که جمهوری اسلامی دارای عنوان اسلامی باشد، نمازمان را هم بخوانیم، ولی یک ژاپن بشویم. باور نمی کنند که دیگر دست آن ها نیست و اگر آن زندگی را با آن آرزوها و تمنیات دنبال کردند، نتیجه اش هم آن می شود که باید بشود، و آن درست چیزی است که بنا بود ما از آن فرار کنیم. نمی شود که ما زندگی به روش و تمنیات ژاپنی ها را بگیریم ولی نتیجه ای را که ما می خواهیم ایجاد شود، شما که ایجاد کننده نظام عالم نیستید، شما فقط می توانید با سنن و واقعیت های باطنی عالم ارتباط برقرار کنید، اگر با این واقعیت ارتباط برقرار کردید حتماً نتیجه اش مطابق خودش خواهد بود و اگر با واقعیتی دیگر مرتبط شدید با نتیجه مخصوص به آن روبه رو می شوید. فهم این قاعده خودش یک فهم زیبایی است که بدانیم عالم نظام مند است و هر چیزی از هر چیزی صادر نمی شود و قضا و قدر حکیمانه ای در عالم حاکم است. شنیده اید می گویند: در صدر اسلام بحث قضا و قدر یکی از پرحرارت ترین و پرنشاط ترین بحث ها بود، چون توجه به قضا و قدر عالم باعث می شد که مسلمانان با تحریک خیلی خوبی وارد فعالیت ها بشوند، مسلمانان صدر اسلام معتقد بودند در ازاء هر فعالیت، نتیجه خاص مربوط به آن فعالیت به صحنه می آید و لذا سعی داشتند عالی ترین فعالیت ها را که هر چه بیشتر به باطن عالم مرتبط است، انجام دهند تا بهترین نتایج نصیب آن ها شود و به شدت از این فکر عامیانه حذر می کردند که فکر شود نتیجه کارها به دلخواه آنان است و هر چه آن ها بخواهند واقع می شود، بلکه خود را در یک نظام قدسی احساس می کردند که همه چیز آن بر اساس قضا و قدر تنظیم شده است. به قول معروف؛ «کز بهشت آدم به یک تقصیر بیرون می کنند» پس این طور نیست که من تقصیر بکنم ولی باز در بهشت بمانم. در واقع با روبه رو کردن ما با پوچی ها در نظام عالم، دارند به ما می گویند، شما کاری نکرده اید تا به مقصدی که به دنبالش هستید برسید. شما با کارهای غیر شرعی به مقصدی که آن مقصد، قدسی نیست می رسید. وقتی رفاه نوع ژاپنی مقصد ما شد و از نیازهای متعالی تر خود غافل شدیم نتیجه اش این می شود که بعد از ۲۰ سال با نسلی روبه رو هستیم که آن طور که باید وفادار به حقایق غیبی نیست، تا بتواند با عالم غیب و با کمال مطلق ارتباط پیدا کند و احساس حیات و بقا بکند، بلکه بر عکس؛ احساس خلأ و بی ثمری می کند. علت این مشکل چیزی جز شبه قدسی کردن حقایق قدسی نیست. در صورتی که اگر بر باقی ماندن در فضای قدسی



فعالیت‌ها یا فشاری می‌کردیم نه تنها با این مشکل روبه‌رو نبودیم بلکه هزاران هزاران برکات غیر منتظره نصیب ما می‌شد.

## آفات تغییر فضای قدسی

امام خمینی «رحمه الله علیه» در زمان شاه فرمودند: شما روزی یک ساعت رادیو را به ما بدهید، هزینه‌اش را هم خودمان می‌دهیم تا ببینید ما چه کار می‌کنیم. برای ما ممکن است سوال شود، حالا که ۲۴ ساعت رادیو در اختیار ماست چرا آن نتیجه مطلوب حاصل نمی‌شود؟ فراموش نفرمائید که امام خمینی «رحمه الله علیه» در چه فضایی می‌خواستند کار را به دست بگیرند، مسلم در آن فضای قدسی که آن زمان امکان ایجادش بود با یک ساعت در روز نتایج بسیار زیادی به دست می‌آمد. بعداً مدرنیته بلاایی بر سرذهن‌ها و فکرها آورد که دیگر سخنان دینی متذکر عالم قدس نیست، بلکه بیشتر حرکاتی است شبه قدسی، بدین معنی که ظاهرش دینی است ولی روح معنوی ندارد. و جا دارد در نظام جمهوری اسلامی سخت مواظب باشیم گرفتار روح دنیای مدرن نشویم که همه چیز را در حد پدیده‌های مادی و مرده می‌بیند و باید همه چیز عالم ماده مورد مصرف هوس‌های بشری قرار گیرد، در چنین فرهنگی تحت عنوان «اومانیزم» انسان محور همه چیز است و نه خدا، و آن هم نه انسانی که خلیفه خدا است، بلکه انسانی که در پایین‌ترین درجه از میل‌ها و هوس‌هایش متوقف شده است و لذا در چنین فرهنگی راه آسمان بر روی بشر بسته می‌شود و اگر هم جسته و گریخته آداب دینی را انجام می‌دهد، آن‌ها را به قالب‌های بی‌روحي تبدیل کرده که جنبه‌های قدسی آن به شدت فرو کاسته شده است و لذا نتیجه مورد نظر به دست نمی‌آید و نسلی که در نظام جمهوری اسلامی متولد شده است به جهت محدود شدن در اعمال شبه قدسی، احساس حیات و بقا و دارایی در رابطه با عالم معنا و معنویت نمی‌کند. این‌جا است که ما باید بدانیم قالب‌ها معیوب نیست بلکه از محتوا غفلت شده، «خدادانی» به جای «خداداری» نشسته و علم به عالم معنا حجاب اکبر گشته و فضای دینی فرو نشسته است. از این رو فعالیت‌ها و عباداتمان نتایج لازم را نمی‌دهد، فعالیت‌ها و عباداتی که می‌توانست نتایج فوق‌العاده به بار بیاورد.

در صدر اسلام پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان می فرمودند: قرآن بخوانید و توصیه می کردند: اگر کسی شب جمعه سوره کهف را بخواند از فتنه های آخرالزمان در امان خواهد بود. اصحاب در آن فضای معنوی بنا به راهنمایی های رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن می خواندند و چون توجهشان فقط به قالب قرآن نبود، از طریق آیات الهی در حضور عالم قدس و معنا می رفتند و بعد هم خیلی چیزها به دست می آوردند ولی بنی امیه که می آیند هرچند به ظاهر هیچ کاری نمی کنند اما جهت ها را که به سوی عالم قدس بود عوض می کنند و اهل البیت علیهم السلام را هم که متذکر عالم قدس بودند از صحنه خارج می نمایند، و چون در آن شرایط جهت فعالیت های فرهنگی گم شد، نهایتاً به جای توجه به عالم قدس و سیراب شدن از حقایق آن عالم، مجبور شدند به یونانیت روی آورند.

### ریشه تاریخی انحراف از عالم قدس

بنی امیه و بنی عباس برای این که جای خالی فرهنگ اهل بیت علیهم السلام را که خانه نشینشان کرده بودند، پر کنند مجبور شدند به یونانیت روی آورند، کتاب های یونانی را ترجمه کردند، و در جامعه اسلامی به جای تدبّر در قرآن و بهره بردن از حقایق قرآنی، بحث های مطرح شده در تفکر یونانی به میان آمد. بحث های مطرح شده در فلسفه یونانی بد نیست، ولی به من بگوئید مگر جز این است که اساساً روش فلسفی، روش سر و کار داشتن با مفهوم حقیقت است و نه با وجود حقیقت. و این اولین مشکل است، چون ما فکر می کنیم با علم به مفهوم حقیقت با خود حقیقت روبه روهستیم. آری مفهوم حقیقت آدرس پی بردن به وجود حقیقت است، ولی آدرس یک منزل را داشتن به معنی قرار گرفتن در آن منزل نیست. اگر راه اهل بیت پیامبر علیهم السلام را طی کرده بودند، علاوه بر این که آدرس رسیدن به حقایق را داشتند، در عالم قدس سکنی می گزیدند. امثال فارابی و ابن سینای عزیز به عنوان عکس العمل در مقابله افراط و تفریط معتزلیان و اشاعره آمدند و فلسفه یونان را در فضای فرهنگ اسلامی سر و سامان دادند و سعی کردند در کنار روحیه مفهوم گرایی فلسفه یونانی، یک حالت شهودی و حضوری را نیز در آن

و مقصد و مقصود فلسفه را نیز به حکمت متعالیه سوق دادند که جمع بین عقل و قلب است. به همین دلیل ابن سینا در آخر عمر می گوید: آن فلسفه حقیقی که باید به صحنه بیاید چیزی است بالاتر از آن چه من تا حال گفته ام و آن حکمت مشرقی است، که نتیجه نظر ابن سینا، فلسفه شیخ اشراق شد. فلسفه شیخ اشراق جنبه حضوری فلسفه اسلامی بود، سپس ملاصدرا آمد و عقل و قلب و مفهوم و شهود را جمع کرد، به طوری که اگر شما امروز فلسفه حکمت متعالیه ملاصدرا «رحمه الله علیه» را بخوانید به خوبی بین حضور و حصول جمع می کنید، نمونه اش تفکر و سلوک امثال امام خمینی «رحمه الله علیه» است.

بنی امیه و بنی عباس با قصد دیگری به یونان رجوع کردند غیر از آن مقصدی که فارابی و ابن سینا داشتند. بنی امیه و بنی عباس، معتزله را آوردند که اصل تفکر را فلسفه یونان قرار می دادند و آنچنان در افراط افتادند که از اسلام آن مقداری را می پذیرفتند که در حد تصدیق فلسفه یونان باشد. معتزله می گفتند: چون فلسفه یونانی نمی پذیرد صراطی پس از مرگ وجود داشته باشد پس صراطی نیست و پیامبر صلی الله علیه و آله این ها را برای عوام گفته اند، همین طور که وهابی ها بدون آن که خودشان بدانند حاصل همین فکرها هستند. این ها هم می گویند: چون عقل ما نمی پذیرد سوال قبر - که همان برزخ است - وجود دارد پس چنین چیزی نیست و با یک قشری گری افراطی عقاید سطحی خود را به بقیه فرق اسلامی تحمیل می کنند، در حالی که اگر با عقل سلیم در قرآن تدبر کنیم علاوه بر دلایل عقلی، با تدبر در قرآن به خوبی می توان متوجه عالم برزخ شد. (۲)

به هر صورت عرض بنده این است که اگر رویکرد جهان اسلام به سوی اهل بیت پیامبر علیهم السلام می بود، نه تنها روحیه استدلالی در اسلام که امثال فارابی و ابن سینا به دنبال آن بودند به نحوی بارز در صحنه اجتماع اسلامی ظاهر می شد، بلکه اشراق و شهودی در صحنه دینداری مسلمانان جریان می یافت که هرگز قابل مقایسه با آن چه هست نمی بود و تمام حرکات و سکنات دینی در همه اقشار جامعه جهت قدسی خود را حفظ می کرد.

ص: ۱۸۹

- 
- ۱- به کتاب «فصوص الحکم» فارابی و نمط هشتم و نهم «تنبیهات و اشارات» بوعلی رجوع شود.
  - ۲- به کتاب «معاد، بازگشت به جدی ترین زندگی» ص ۴۳ تحت عنوان «دلیل وجود عالم برزخ در قرآن» از همین مولف رجوع فرمائید.

آری اگر فضای قدسی محفوظ بماند تمام دستورات دینی عامل اتصال به عالم قدس می شود و روز به روز ما را با برکات غیر قابل تصویری روبه رو می کند و در چنین حال و هوایی بود که امام خمینی «رحمه الله علیه» متوجه اند اگر یک ساعت برنامه رادیو را به دست علمای اسلام بدهند می توانند بسیاری از مشکلات جامعه را حل کنند. ولی بعداً که جمهوری اسلامی پس از پانزده سال تبعید امام خمینی «رحمه الله علیه» شکل گرفت با آن همه تبلیغ منفی ضد دین، و ایجاد غفلت از عالم قدس که در رژیم شاه اشاعه یافت، اگر تمام برنامه ها را هم به دست بگیریم، چون فضا در دست فرهنگ دیگری است و روح جاری در روان ها، روح مدرنیته است، کار بسیار مشکل می باشد، به خصوص که حتی بعضی از طرفداران نظام جمهوری اسلامی چون با روح نظام اسلامی آشنایی ندارند و متوجه اهداف اصلی نظام جمهوری اسلامی نیستند، رعایت قالب های فعالیت های دینی را کافی می دانند، بدون آن که به پوچی ها فکر کنند.

### علم حصولی و حجاب حقیقت

آن نوع از فعالیت های فرهنگی که اندیشه ها را نسبت به عالم قدس در حد علم حصولی متوقف می کند، نتیجه ای جز بی وفایی نسل جوان به عالم معنا در پی ندارد.

علم حصولی به عالم معنا که همان علم به مفهوم خدا و مفهوم قیامت است کجا، و ارتباط وجودی با عالم معنا کجا! نتیجه فعالیت هایی که با نور وجود عالم معنا مرتبط نیست این می شود که شما می بینید به ظاهر کار فرهنگی می کنید ولی هیچ نتیجه ای نمی گیرید. بعد از ۲۰ سال نسلی که باید از طریق ارتباط با عالم غیب و ارتباط با کمال مطلق شدیداً احساس حیات و بقا و دارایی بکند، احساس خلأ و بی محتوایی می کند و سخت اعتراض دارد، چرا؟

علت سرخوردگی و بی علاقه نسل جوان به فعالیت های فرهنگی رسمی به این جهت است که در جان و روح خود به حقیقتی وصل نشده و در پرتو فعالیت های فرهنگی، حیات معنوی قابل قبولی به دست نیاورده است.

گاهی جرأت نمی کنیم به نوع فعالیت های فرهنگی و فکری خودمان شک کنیم، در حالی که ممکن است تماماً بی راهه برویم و هیچ نتیجه ای هم نگیریم. این خیلی خطرناک است که انسان جرأت ارزیابی خطری را که در حال و آینده تهدیدش می کند نداشته باشد، زیرا به

کارهایی که می‌کنیم عادت کرده ایم و به کاری ماوراء آن فعالیت‌ها فکر نمی‌کنیم و اگر هم به کارهای خود فکر کنیم و احساس کنیم آن‌طور که باید نتیجه نمی‌دهد، جرأت نمی‌کنیم آن‌ها را کنار بگذاریم. چون تغییر دادن جهت روح و قلب، یک شجاعت فوق‌العاده می‌خواهد، کاری که مولوی توانست انجام دهد.

### سیر از علم حصولی به علم حضوری

وقتی شمس تبریزی با مولوی روبه‌رو شد، به او گفت: دیگر نباید مطالعه کنی، شمس در مولوی استعدادی دیده بود ماوراء کتاب‌های رسمی، متوجه شد در جان او امکان جوشش چشمه‌ای هست که سال‌ها خودش و بقیه را می‌تواند سیراب کند، ولی باید از عادت قبلی دست بردارد، هرچند آن عادت قبلی یعنی مطالعه کتب علما و عرفا، عادت خوبی بود اما مانع جوشش استعداد مولوی می‌شد. همان استعدادی که آیت‌الله بهجت «حفظه الله تعالی» در بسیاری از مسلمان‌های این زمان می‌بینند و بر همین اساس است که می‌گویند: «گناه نکنید» ممکن است کسی نفهمد ایشان چه می‌گویند؟ در حالی که با توجه به شرایط فرهنگی امروز وقتی کسی وارد دستور العمل ایشان شد، وارد عالمی می‌شود که ترک گناه موجب شکوفایی استعدادهای بزرگ انسانی او می‌گردد. مولوی استعدادی داشت که اگر مطالعه را در آن شرایط رها می‌کرد، از علم حصولی به علم حضوری و از ارتباط با مفاهیم به ارتباط با «وجود» حقایق سیر می‌کرد و به مشاهده قلبی حقایق می‌رسید. ولی از طرفی برای او که چهل سال با کتاب به سر می‌برد، جدا شدن از این عادت کار بسیار مشکلی بود و لذا پنهانی مطالعه بعضی کتاب‌ها را ادامه می‌داد. مولوی با این که سعی داشت حرف شمس تبریزی را عمل کند اما از کتاب ترمذی نمی‌توانست دل بکند، آن را در آستینش مخفی کرده بود، شمس فهمید و به او گفت که با این کار مشکلت حل نمی‌شود و نمی‌تواند در علم حضوری وارد شود، به او توصیه کرد باید هیچ کتابی نخوانی، تو باید از این عالم که در آن هستی، به عالم دیگری سیر کنی تا نتایج مربوطه حاصل شود.

البته عزیزان متوجه هستند که قرآن و روایات به خودی خود ذکراند و موجب انتقال به عالم معنا می‌شوند و عملاً انسان با تدبّر در قرآن و روایات متذکر حقایق می‌شود و این غیر از

خواندن کتاب های معمول علمی است. زیرا روش امامان علیهم السلام روشی است که با مطالعه به آن مقام نرسیده اند، و ما با تدبیر در سخنان آن ها متذکر حقایق می شویم و نظرمان به افقی می افتد که آن ها مدّ نظر داشته اند. ابوحنیفه یکی از امامان فقهی اهل سنت در سؤالی که دارد به امام صادق علیه السلام در نامه ای قبل از طرح سؤال می نویسد: ای پسر پیامبر که بدون هیچ کلاس و مدرسه همه درس خوانده ها را محتاج خود کرده ای! این سؤال من را جواب بده. همان مقامی که حافظ در توصیف رسول خدا صلی الله علیه و آله می گوید:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

### برکات ارتباط حضوری با قیامت

منظور عرضم از طرح قضیه مولوی و شمس این بود که باید جرأت کرد و جهت فعالیت ها را تا علم حضوری به حقایق سیر داد. باید روشن شود راه هایی را که در فعالیت های فرهنگی، دینی - به عنوان علم حصولی به حقایق - می رویم، راه اصلی نیست، این ها فکر خدا و فکر قیامت است، ارتباط حضوری با قیامت و توجه به عذاب آن به آدم آتش می زند، ولی فکر عذاب قیامت که به کسی آتش نمی زند. اگر شما نسبت به قیامت اطلاع داشته باشید، بدون احساس حضور در قیامت، باز هم می توانید دروغ بگویید، اما وقتی که قیامت را با علم حضوری حس کنید، اصلاً نمی توانید دروغ بگویید. به قول آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی»؛ پیامبران آمدند که بگویند گناه مثل سم است. یعنی آدم چطور سم را واقعاً نمی خورد؟ چون با اصل حیاتش که همین حالا در آن هست، درگیر می شود. خوب این حیات ما نسبت به عذاب مربوط به گناه، همین حالا درگیر است ولی چون راه نظر کردن به آن را نمی دانیم، جان ما عذاب مربوط به آن گناه را احساس نمی کند. چه نوع علم و چه نوع باور به قیامت مدّ نظر ما است که در عین علم به آن و علم به آثار گناه در قیامت، باز گناه می کنیم. باید نسبت به اصالت دادن به این علم تجدید نظر کرد. شمس تبریزی متوجه شده است مولوی، که می تواند حقایق را ملاقات کند و با شور ارتباط با «وجود» حقایق، خود و بقیه را به شور و شعف درآورد، چرا در حدّ علم به حقایق متوقف شود؟ شمس تبریزی در واقع چیزی به مولوی یاد نداد تا به علم او بیفزاید، بلکه راه دیگری را به او نشان داد.

سران قوم آمدند به حضرت نوح علیه السلام گفتند: این عوام که دور تو را گرفته اند رها کن تا ما به طرف تو بیاییم، حضرت در جواب فرمود:

«يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ»؛ (۱)

ای قوم! من برای این رسالت، از شما مالی درخواست نکردم، مزد من جز بر عهده خدا نیست و لذا کسانی را که ایمان آورده اند طرد نمی کنم، آن ها قطعاً پروردگارشان را دیدار خواهند کرد، ولی شما را قومی می بینم که نادانی می کنید.

حضرت در توصیف مؤمنین فرمودند: «إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ»؛ این افرادی که شما آن ها را به چیزی نمی گیرید، هم اکنون با خدا ارتباط دارند و با دین داری خود به ملاقات خدا می روند، این همان فرهنگی است که امیر المؤمنین علیه السلام به عنوان طلایه دار آن فرهنگ فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»؛ (۲) من پروردگاری را که نمی بینم نمی پرستم. یا فرمود: «لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»: دیدگان هنگام نظر افکندن به خدا، او را با چشم سر نمی بینند ولی دل ها با حقایق ایمان او را می بینند. (۳)

عرض بنده این است که در چه فرهنگی یاران پیامبران رشد کرده اند که در فعالیت های دینی و فرهنگی شان به ملاقات خدا می روند. معلوم است که آن ها در اثر تربیت انبیاء چشم خدایین پیدا کرده اند، حال اگر کسی چشم خدا بین به دست آورد بیش از آن که به کتاب و علم حصولی همه زندگی خود را مشغول کند، راه های ارتباط با خدا را از طریق قلب به دست می آورد. امام صادق علیه السلام در وصف اباذر می فرمایند: «كَانَ أَكْثَرَ عِبَادِهِ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ أَلْتَفَكَّرُ

ص: ۱۹۳

۱- سوره هود، آیه ۲۹.

۲- «کافی»، ج ۱ ص ۹۸.

۳- «بحار الأنوار»، ج ۴، ص ۳۰۴.

وَ الْإِعْتِبَارِ»<sup>(۱)</sup> اکثر عبادت اباذر تفکر و عبرت گیری بود. این تفکر همان سیر از کثرت به سوی وحدت است و عبرت گیری یعنی عبور از ظاهر به باطن. به قول مولوی:

چون دبیرستان صوفی زانو است

حل مشکل را به زانو جادو است

آن ها زانویشان را بغل می کردند و به تفکر خاصی که همان سیر از عالم کثرت به عالم وحدت است مشغول می شدند و با حقایق عالم قدس مأنوس می گشتند و در واقع به جای نظر به عالم کثرت، به باطن عالم کثرت سیر می کردند، تا هم اساس عالم کثرت را بشناسند و هم عالم کثرت حجاب آن ها نباشد. منظور عرضم این است که از طریق علم و کتاب و مطالعه و یا از طریق های دیگر به عنوان مقدمه کار، به هر حال باید وارد عالمی شد که بدون حجاب کتاب و حجاب علم حصولی، با حقایق مرتبط گشت و به نوری رسید که به کمک آن نور بتوانیم راه را طی کنیم و در همین رابطه رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»<sup>(۲)</sup> بترسید از هوشیاری انسان مؤمن، زیرا او به نور خدای عزوجل می نگرد. چنانچه ملاحظه می فرمایید هدف دین، نورانی کردن انسان است به طوری که اگر کسی مؤمن شد آن چنان قلب و جانش نورانی می شود که به نور الهی همه مسائل را می بیند و ارزیابی می کند و به همین جهت قرآن می فرماید: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ»<sup>(۳)</sup>

قرآن، کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکی ها به سوی روشنایی بیرون آوری، به طرف راه خدای عزیز حمید. یعنی هدف اصلی دین، نورانی کردن فهم و جان انسان ها است تا تحت تأثیر روزمژگی ها قرار نگیرند، و این همان نوری است که در قیامت ظاهر می شود و جلو مؤمنین را روشن می کند و قرآن در مورد آن می فرماید:

ص: ۱۹۴

۱- «وسائل الشیعه»، ج ۱۵، ص ۱۹۷.

۲- «الکافی»، ج ۱، ص ۳۱۸.

۳- سوره ابراهیم، آیه ۱.



«يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (۱)

آن روز مردان و زنان مؤمن را می بینی که نورشان پیشاپیششان و به جانب راستشان در حرکت است، به آنان گویند امروز شما را مژده باد به بهشت هایی که از زیر آن ها نهرها روان است، در آن ها جاودانید، این است همان کامیابی بزرگ.

اگر کسی در دنیا نتواند به چنین نوری برسد در آن دنیا به مؤمنان التماس می کند که «انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ» (۲) کمی به ما نظر کنید تا بهره ای از نور شما بگیریم، آن ها در جواب خواهند گفت: «ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا» (۳) برگردید به دنیا و از آن جا این نور را به دست آورید. چون باید این نور را از دنیا به آن جا برد.

### ریشه اعتراض جوانان

باید طوری دین داری کرد که این نور الهی در قلب و جان ما تجلی کند و راه تجلی این نور رفع حجابی است که بین ما و پروردگار هست و اگر فعالیت های فرهنگی و عبادی ما به قصد رفع این حجاب بود، این حجاب رفع می شود ولی اگر مقصد چیز دیگری بود مسلم به چنین نوری دست نمی یابیم. وقتی یک جوان بعد از دینداری معمولی چیزی به دست نیاورد، تبدیل به یک انسان معترض می شود، انسان معترض انسانی است که اصلاً کاری ندارد که شما چه می گوئید، آیا حرف شما منطقی است یا نه، همین که می بیند به وضعیت مطلوبی نرسیده است، به همه آن حرف ها پشت پا می زند. تا حالا به این امید نماز می خواند، کتاب می خواند و به جلسات مذهبی می رفت که قلب و جان او، راهی به سوی عالم نور پیدا کند. حال اگر این قلب بعد از مدتی تغییر می کرد و حقایقی برایش روشن می شد، دین داری را با جدیت بیشتر ادامه می داد و آرام آرام نماز خواندنش عمیق تر می گشت، اصلاً قلبش به او اجازه نمی داد آن راه را ترک کند، چون از آن بهره ها برده و راه ارتباط با عالم غیب را پیدا کرده است و می داند

ص: ۱۹۵

۱- سوره حدید، آیه ۱۲.

۲- سوره حدید، آیه ۱۳.

۳- سوره حدید، ادامه آیه ۱۳.

که باید عبادتش و کلیه فعالیت های فرهنگی اش برای رفع حجابی باشد که بین او و خدا هست و تلاش می کند هر چه بیشتر این حجاب را نازک و ضعیف کند. اما اگر فعالیت های فرهنگی در این راستا نبود مسأله تغییر می کند. آیا شما از خودتان نمی پرسید که چرا بعضی از جوانان با یک شور روحانی عرفانی به طرف دین می آیند اما پس از هفت، هشت سال احساس سرخوردگی می کنند؟ از یک طرف از دنیا دل کنده و لذا دیگر دنیا را نمی خواهد و از طرف دیگر چیز دیگری پیدا نکرده که جای دنیا بگذارد، در یک حالت خاصی قرار دارد که نه می تواند مثل بقیه از دنیا و شهرت های دنیایی لذت ببرد و شور و حال اهل دنیا را داشته باشد، و نه به شور و حال معنوی رسیده است. علت این حالت برای این گونه افراد آن است که در حد آداب و اخلاق مانده و سعی نکرده به راهی دست پیدا کند که آن راه فوق مفهوم حقیقت، با خود حقیقت ما را آشنا می کند. عقلش کمی بیدار شده است، که شهرت طلبی و دنیادوستی به هیچ دردی نمی خورد، ولی از آن طرف نتوانسته آن نوری را که دین به دینداران می دهد، در قلبش به وجود آورد. عبادتش و فعالیت های فرهنگی اش او را از جهنم نجات می دهد، اما این که نور خدا را به قلب او بدهد، این چنین نیست، آن وقت حتماً متوجه اید که اگر شما در چنین شرایطی قرار گرفتید، این ناکامی شما را راحت نمی گذارد و واقعاً در مرحله اول یک فرد معترض به خود می شوید. و در مرحله بعد از انجام عبادات و فعالیت ها خسته می گردید و یک نوع بدبینی در شما نسبت به امور دینی به وجود می آید. عین این مسئله را شما در بعضی از جوانان می یابید، به طوری که هم به خود معترض می شوند و هم به ما. حال اگر به این جوان که فعلاً راه به جایی نبرده و دل و جان او نورانیت لازم را به دست نیاورده است، بگویید که اسلام و دستورات آن را ادامه بده، به راحتی نمی پذیرد. عرض بنده این است که واقعاً ما به این جوان چه چیزی داده ایم که احساس کند حقیقتی در کار است و باید به دنبال آن باشد؟ به او گفته ایم که کتاب های دینی دبیرستان و دانشگاه را بخواند، همه این ها را خواند، نمره هم آورد، اما هیچ فرقی نکرد، چرا باز سخن ما را بپذیرد؟ آن زمانی که به ما امید داشت و به حرف های ما گوش می سپرد، ما آن چیزی را که باید به او می دادیم، ندادیم، حالا- که عصبانی شده و از دست ما قهر کرده است انتظار داریم که به حرف های ما گوش کند؟ تازه فرض هم بگیریم بقیه حرف های ما حرف حسابی باشد، دیگر فایده ای ندارد. آن وقتی که به ما گوش می داد، ما به او

چیزی ندادیم. این جاست که باید هم به فطرت خودتان که بعضی اوقات بر خودتان می شورد حق بدهید، هم به بقیه این حق را بدهید که بر خود و دیگران می شورند و معترض هستند. ظهور این اعتراض را دلمردگی خود در درون، و بی محلی جوانان به ما در بیرون می بینیم که دیگر هیچ چیزی او را به حرکت نمی آورد. ریشه همه این اشکال ها در این است که ما فعالیت های فرهنگی خود را شبه قدسی کردیم و «دانایی» را به جای «دارایی» قرار دادیم. اگر کسی به سوی چیزی که شبیه چشمه است، به امید رفع عطش رفت ولی تشنه برگشت، معلوم است که کلافه می شود، به امید ارتباط با آب آمد ولی ما معنی آب را به او دادیم، مثل این است که کسی بخواهد از پشت بطری آب، آب بنوشد، آیا جز ادامه تشنگی برایش می ماند؟ انبیاء همواره ما را تشویق به نوشیدن معانی معنوی نمودند و ما خودمان و بقیه را به دانایی نسبت به آن معانی هدایت می کنیم و نه به نوشیدن آن ها. آن وقت عنایت داشته باشید یک وقت بنده در سن پنجاه، شصت سالگی با یک نحوه بی ثمری روبه رو می شوم، یک طوری آن را تحمل می کنم، اما اگر یک جوان با چنین حالتی روبرو شد، فرق می کند، او تمام قلب و احساس اش را در اختیار ما گذاشت تا او را در مسیری که دینداران بزرگ قرار گرفتند، قرار دهیم، حالا می بیند خبری نشد، حالا از درون و بیرون خود را داغون می کند و به یک عنصر معترض کامل تبدیل می شود، با همه افراط و تفریط هایی که در یک اعتراض موجود است.

## راه های شناخت موانع

نمونه قدسی و شبه قدسی کردن بعضی فعالیت های فرهنگی اقامه نماز است که یا به ظاهر آن بسنده می کنیم، بدون آن که سعی کنیم با قلب خود با باطن آن مرتبط شویم و یا از طریق نماز، حجاب بین خود و پروردگار خود را برطرف می کنیم. به قول صائب تبریزی که در مناجات با خدا می گوید:

مراد من ز نماز این بود که در خلوت

حدیث درد و فراق تو با تو بگذارم

در اقامه نماز در حالت دوم چون هدفشان مشخص است، موانع راه را هم می توانید بشناسید و آرام آرام آن موانع را رفع کنید، تا روز به روز هر چه بیشتر به مقصد نزدیک شوید و لذا از غفلت های خود در نماز راضی نیستید و سعی در رفع آن ها دارید. اگر از بزرگان بپرسید چه

کار کنم که در نماز غفلت نکنم، می فرمایند بگردید ببینید چه چیزهایی شما را در نماز به طرف خود جلب و جذب می کند، آن ها برای ذهن شما مهم شده است. سعی کنید عمده بودن آن ها را ضعیف کنید، تا مانع بین شما و پروردگارتان نشوند. اگر نقش نمره و مدرک و مال دنیا را در بیرون از نماز ضعیف کردیم، در حین نماز نمی توانست خودنمایی کنند. اگر هم به ذهن ما آمدند، انسان زود می فهمد و از آن ها به سوی خدا منصرف می شود. این نوع نگاه به نماز، یک نوع نگاه قدسی به این فعالیت فرهنگی است و لذا هر چه ادامه پیدا کند، روح و قلب به رضایت بیشتری می رسد، و نه تنها معترض به خود و دیگران نسبت به این عمل نخواهد بود بلکه با احساس رضایتی که از آن طریق در انسان به وجود می آید، به آرامش می رسد و همواره سعی می کند مراحل بالاتری از این فعالیت قدسی برایش حاصل شود. همان که مرحوم آقای هاشم حداد «رحمه الله علیه» به مرحوم شهید مطهری «رحمه الله علیه» گفته بودند که شیخ مرتضی در نماز چه کار می کنی؟ آقای مطهری گفته بودند با حوصله روی معانی تمرکز می کنم و با طمأنینه نماز می خوانم. مرحوم حداد فرموده بودند پس کی نماز می خوانی؟ که مرحوم مطهری «رحمه الله علیه» خیلی خوب متوجه شده بودند و به خود آمده بودند، راستی من کی نماز می خوانم؟ پس اگر راه پیدا شد، بالأخره تلاش می شود در آن راه، خود را به مقصد برسانیم. حالا دیگر موانعی که شیطان ایجاد می کند معلوم است که مانع اند و انسان شروع می کند به مبارزه با امیال خود تا آن موانع را آرام آرام بر طرف کند و غلظت حجاب بین خود و پروردگارش را کم نماید، دیگر اشکالی ندارد حالا که حيله ها و وسوسه های شیطان را می شناسد، او یکی به سر شیطان بزند و شیطان هم یکی بر سر انسان بزند. خطر آن است که انسان شیطان را گم کرده باشد، و گرنه جنگ با شیطان که بد نیست.

در جهان جنگ این شادی بس است

که بر آری بر عدو هر دم شکست

آدم اگر شیطان را پیدا کند می فهمد که این مانع، این غضب، این غفلت، کار شیطان است و با این بصیرتی که پیدا کرد «تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ» (۱) نقشه شیطان را خنثی می کند و به راه خود ادامه می دهد. این خودش هوشیاری خوبی است که می فهمید مثلاً این حالت غضب،

ص: ۱۹۸

حیله شیطان است. نتیجه چنین نمازی با آن همه جنگ و دعوای با شیطان و نفس اماره این است که شما راهی پیدا کنید که بعد از ۱۰ سال حبّ دنیا در قلبتان کم شود.

دین داری با این روش می تواند کاری کند که آرام آرام انسان حس کند از مفهوم درآمده است و با حقیقت روبه رو شده و لذا در آن حال، شخصیتی برای دنیا نمی بیند که بخواهد به آن نظر کند. اما اگر به قالب و صورت نماز بسنده کردیم و هیچ تصمیمی برای رسیدن به انوار باطنی نماز نگرفتیم و آن تلاش را لازم ندانستیم و راهی از طریق نماز به سوی عالم قدس برای خود نیافتیم، این عمل یک عمل شبه قدسی است، از طرفی نماز است و از طرفی نماز نیست، از نظر ظاهر نماز است و دستور خداست و لذا قدسی است، ولی از نظر محتوا نماز نیست، چون ما را به نوری رهنمون نمی شود. مثل مفهوم آب که ما را به رطوبت و تری نمی رساند، نمازی که به ما دستور داده اند با حضور قلب بخوانیم مثل رسیدن به خود آب است. شما یک وقت در حین نماز می فهمید دارید نماز می خوانید، اما یک وقت فقط نماز در صحنه است، یعنی قلب دارد آن عمل را انجام می دهد. مقصد اصلی نماز حالت دوم است که اگر راه را درست طی کنیم ان شاء الله کم یا زیاد با این حالت روبه رو می شویم. ولی یک وقت نپذیرفته ایم تا این جاها باید از طریق نماز سیر کنیم، نهایتاً در حد مفهوم نماز خود را راضی می کنیم، این جا است که از آن شور و رضایت و آرامش محروم می شویم و خطر شبه قدسی شدن این عمل قدسی پیش می آید و دیگر نظر به غیب این عالم از طریق نماز مدّ نظر ما نیست.

### ارتباط باطن انسان با باطن عالم

در نمازی که به ما دستور داده اند با حضور قلب بخوانیم، جنبه غیبی ما با غیب عالم در تماس قرار می گیرد و سیر در عالم غیب همچنان ادامه می یابد. چطور شما وقتی با فکر خود با مفهوم آتش ارتباط دارید، این نوع ارتباط را ارتباط با خود آتش قلمداد نمی کنید و درست وقتی با خود آتش ارتباط دارید که فکر آن را کنار بگذارید و با وجود خود با وجود آتش مرتبط شوید. اگر خواستید با عالم غیب مرتبط شوید، باید با خود نماز که در قلب شماست با خود عالم غیب که در بیرون است مرتبط شوید و این یک نوع تماس است و نه یک نوع اطلاع. در قرآن داریم که مطهرون حقیقت قرآن را لمس می کنند، می فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ

كَرِيمٍ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَّا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (۱) آن قرآن، قرآن کریمی است در کتابی پوشیده و به جز مطهرون که همان اهل بیت علیهم السلام باشند، کسی را امکان لمس با حقیقت غیبی قرآن نیست. ببینید اصلاً راه را چگونه نشان می دهند، می فرمایند باید از طریق طهارت باطنی با باطن قرآن که در کتاب مکنون و غیر محسوس هست، در تماس بود تا با جان خود آن نور را حس کنیم، نه این که به دانستن آن اکتفا کنیم. پس تا با جنبه وجودی و یا حقیقت قرآن ارتباط نداشته باشیم، قرآن هم به ما نور نمی دهد.

با دقت در آیات فوق معلوم می شود که قرآن حقیقتی در خارج عالم دارد که دارای وجودی است غیبی و می توان از طریق جانی که از هر آلودگی اخلاقی و عقیدتی پاک است، با آن حقیقت نوری تماس داشت. مثل خدا، خدا مگر واقعیت نیست؟ خدا که یک مفهوم نیست، یک واقعیت متعالی است و واقعی ترین واقعیات است، وجود همه واقعیات از خداست. همان طور که خدا خودش به نحو خارجی مطلق وجود دارد، قرآن هم به همان نحو وجود دارد، البته در عینی که مخلوق خداست، ملائکه هم وجود خارجی دارند، منتها دارای وجودی متعالی تر از عالم ماده هستند، و به جهت وجود خارجی متعالی آن هاست که می فرماید یکی از نشانه های اهل ایمان، ایمان به خدا و رسول خدا و کتاب های آسمانی و ملائکه است فرمود: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ...» (۲) معنی واقعی ایمان، یعنی اتصال و ارتباط قلبی با آن چیزی که به آن ایمان داریم، اعم از ایمان به خدا یا ایمان به ملائکه یا کتاب رسولان و یا خود پیامبران.

آری؛ در نماز حقیقی، غیب ما با غیب عالم تماس می گیرد و از انوار عالم غیب بهره مند می شود، ولی اگر ما تلاش نکنیم که فعالیت های فرهنگی و عباداتمان وجودی و حضوری بشود، آن فعالیت ها بدون این که بخواهیم، شبه قدسی می گردند و پیرو خود پوچی و اعتراض را به همراه دارند.

ص: ۲۰۰

---

۱- سوره واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

۲- سوره بقره، آیه ۲۸۵.

فکر می‌کنم تا حدی خطرات شبه قدسی کردن فعالیت‌ها برای عزیزان روشن شد و مشخص گردید در فعالیت‌های شبه قدسی، هدف مورد نظر هدف مقدسی است و شما هم فکر می‌کنید به سوی آن هدف مقدس در حرکت هستید، در حالی که به جای ارتباط با واقعیت آن هدف با مفهوم آن مرتبط هستید و اگر به این موضوع با دقت هر چه بیشتر عنایت کنید می‌بینید که گویا بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی - عبادی ما در زندگی، شبه قدسی است.

بحث در این مرحله که خطرات شبه قدسی کردن فعالیت‌ها در میان است، این نیست که چون می‌خواهید با فعالیت‌های فرهنگی به دنیا برسید، پس فعالیت‌های شما پوچ و بی‌ثمر است، این موضوع ابتدا مورد بحث قرار گرفت. بحث در این جا روی فعالیت‌هایی است که می‌خواهید از آن طریق به خدا برسید، ولی به خدایی می‌رسید که خدا نیست، مفهوم خدا است و به این اعتبار آن فعالیت شبه قدسی است. شبه قدسی که شد یک نوع دانایی به حقیقت است، نه اتصال به حقیقت و بهره بردن از انوار آن، چون ارتباط با حقیقت در کار نیست و به واقع اگر ارتباط و اتصال با نور در میان نباشد، هیچ چیز نیست و از این جهت پوچی است.

باید به این عزم برسیم که راهی غیر از فکر نسبت به حقایق باید در میان آید که آن راه در درون شما وجود دارد. عرض کردم مولوی از آن مرحله‌ای در زندگی خود از علم به مفهوم آزاد شد و مولوی تدوین‌کننده مثنوی شد که متوجه حجاب مفاهیم بین خود و خدا گشت، چون توانست نقبی به درون جان خود بزند. اگر می‌بینید اکثراً مثنوی مولوی را می‌خوانند، برای این است که مولوی راه نشان می‌دهد همان طور که روایات و آیات عمیق تر از مثنوی، راه نشان

این شالله با این مقدمات و با توجه به آنچه در درون خود داریم، وارد عالم حضور شویم و آرام آرام به نور روایات و آیات رفع حجاب‌ها را شروع کنیم، در آن حال جای دین در جان شما ظاهر می‌شود، وقتی معنی دین و دینداری ظاهر شد ما دیگر حرفی نخواهیم داشت، اگر بتوانید درست با دین ارتباط برقرار کنید فوق العاده با برکت خواهد بود. گفت:

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست

نتیجه اش این می شود که چون علم و فضل خود را ندیدیم و متوجه شدیم این ها حکایت از حقیقت دارند ولی خود حقیقت نیستند و از این طریق به فقر حقیقی خود پی بردیم، چشم ما از خود برداشته می شود و به او می افتد و لذا گفت:

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

در این جلسه در یک جمع بندی مختصر، موارد زیر مورد بررسی قرار گرفت:

۱- فرق نازل کردن موضوعات دینی در عین ارتباط آن ها با باطن قدسی آن موضوعات، با ناقص کردن مسائل دینی، و این که در ناقص کردن مسائل دینی پوچی پیش می آید.

۲- اگر جایگاه دین درست روشن شود و معلوم گردد دین وسیله ای است تا حجاب های بین بنده و خالق مرتفع شود، خطر شبه قدسی شدن فعالیت های دینی بسیار کاسته می شود.

۳- خطر جایگزینی اعتباریات به جای حقایق که منجر به پوچی فعالیت های فرهنگی، دینی می شود، و توجه به کثرت این خطر در دنیای امروز و نقش تفسیر المیزان توسط علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» جهت توجه به جنبه های نفس الامری اعتبارات دین.

۴- آفات این پندار که می توان بدون رعایت قوانین هستی با هر کاری به هر نتیجه ای رسید، و توجه به این که نتیجه چنین تصویری جز پوچ کردن عمیق فعالیت ها، چیز دیگری نیست و به تعبیر قرآن؛ «با چیزی روبه رو می شوند که می خواستند از آن فرار کنند».

۵- اگر رفاه نوع ژاپنی مقصد جامعه شود و از نیازهای متعالی خود غافل گردد، نتیجه اش روبه رو شدن با نسلی است که نسبت به فعالیت های دینی، عبادی بی اعتناست.

۶- چگونه بنی امیه بدون آن که قالب ها را عوض کنند، جهت های قلبی را تغییر دادند و نقش اهل البیت علیهم السلام در حفظ کردن جهت گیری قلب، تا دینداری در حد مفاهیم متوقف نشود و دستورات دین عامل اتصال انسان با عالم معنا گردد.

۷- چگونگی سیر از علم حصولی به علم حضوری.

۸- طرح شواهدی از متون دینی مبنی بر این که چگونه دین بر ملاقات با حقایق تأکید دارد و درصدد است که دینداران را تا رؤیت قلبی حقایق جلو ببرد.

۹- باطن انسان می تواند با باطن عالم ارتباط پیدا کند و از انوار عالم غیب بهره گیری کند، عمده آن است که راه چنین ارتباطی شناخته شود، که با هر چه بهتر شناختن فرهنگ





اهل البيت عليهم السلام اين راه پيدا مي شود و لذا در جلسات آينده سعي مي شود با حوصله زياد و به نحو گسترده فرهنگ  
اهل البيت عليهم السلام به منظور شناختن راه ارتباط با غيب مطرح گردد. ان شاء الله.

«والسلام عليكم ورحمها الله و برکاته»

ص: ۲۰۳



جلسه هفتم: اهل البیت علیهم السلام فرهنگ سیر از علم حصولی به علم حضوری

اشاره

ص: ۲۰۵



## چگونگی استفاده از تجلیات حضرت حق

به حمدالله یک مرحله از بحث که عبارت باشد از بررسی فعالیت های شبه قدسی، تا حدودی مورد ارزیابی قرار گرفت تا بفهمیم گاهی به اسم فعالیت های دینی، خودمان را بازی می دهیم و نیز بحث شد که گاهی به اسم فعالیت های دینی به موضوعی مشغول می شویم، که موضوع «وجودی» نیست و موضوع مفهومی است. فکر می کنم تا این جا روشن شد که اگر کسی بخواهد به طور جدی خودش را در مسیر واقعی دینداری بیندازد و صرفاً با مفاهیم معنوی عمرش را تمام نکند، و بخواهد با خود معنویات ارتباط برقرار کند، اول باید خطرات این راه را بشناسد، چون ممکن است متوجه نشود آن چیزی که با آن تعامل می کند یا خیالاتی است ساخته ذهن و یا مفهومی است از حقیقت و نه خود حقیقت. حدود چهل، پنجاه سال با همین فکر به سر می برد و به نظر خودش با خدای حیّ مطلق و قیوم مطلق و سمیع مطلق ارتباط دارد و از خود نمی پرسد پس چرا از انوار حیّ مطلق و قیوم مطلق حرارت و نشاط نمی گیرم. چون اگر ارتباط وجودی با حیّ مطلق و قیوم مطلق برقرار کنیم مثل زغال است در کنار آتش که بالأخره یک مقداری حرارت آتش به زغال سرایت می کند.

خاصیت ارتباط وجودی این است که وجود برتر تجلیات خود را به وجود مادون سرایت می دهد، ارتباط دو ماهیت این طور نیست، من هر چقدر کنار این صندلی بنشینم، صندلیتی از این صندلی به من سرایت نمی کند، اما ارتباط قلبی با حقایق عالم یک ارتباط وجودی است و از وجود مافوق، به اندازه قابلیت که وجود مادون دارد، تجلیاتی به آن می رسد. حضرت حق وجود مطلق است و همواره در حال تجلی است. اگر ما از طریق قلب ارتباط وجودی با حضرت حق برقرار کنیم از تجلیات وجودی حضرت حق برخوردار می شویم، ولی اگر ارتباط ما مفهومی و ماهیتی بود، از مفهوم وجود مطلق چیزی صادر نمی شود تا ما از آن برخوردار شویم. پس اگر دیدیم بعد از مدتی از حرارت و نشاطی که باید در ارتباط با حق داشته باشیم

محروم هستیم باید بدانیم یک اشکالی در کار است، یا حضرت حق نعوذ بالله «وجود» نیست و ماهیت است که این فکر از پایه غلط است، چون آن که وجود همه مخلوقات را می دهد، خودش عین وجود است، یا ما با آن وجود مطلق برخورد وجودی نمی کنیم. در بسیاری مواقع ما در رابطه با خدا، با مفهوم وجود مطلق و مفهوم حی و قیوم ارتباط داریم، و در رابطه با خود نیز با مفهوم خود مرتبط هستیم و نه با وجود خود. در حالی که «مفهوم» به خودی خود وجود نیست بلکه نیستی است و نیستی، نیستی می آورد، همان طور که هستی، هستی می آورد.

بحث رسید به این جا که پس راه حل حقیقی چه باید باشد؟ من هنوز تأکید دارم که اگر مباحث مطرح شده در قبل خوب فهمیده نشده باشد، ما به همان مفاهیم مشغول خواهیم شد و اصلاً خطر چنین مشغولیتی را احساس نمی کنیم و لذا اصلاً راه صحیح را نخواهیم شناخت تا به دنبالش باشیم، و نخواهیم فهمید اگر مسیر فعالیت های فرهنگی و عبادی درست باشد چه برکاتی دارد.

### آفات ارتباط با قرآن از طریق جنبه نیستی خود

وقتی در آیات قرآن دقت کنیم می بینیم حضرت حق به ما عتاب می کنند که؛

«وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۱)

شما را چه شده است که به خدا و رسول او که شما را به ایمان به پروردگارتان دعوت می کنند، ایمان نمی آورید؟

در آیه فوق به ما عتاب می کند که چطور شده است آیات الهی را به عنوان تجلیات عالم وجود با قلب خود احساس نمی کنید. در واقع دارد می گوید اگر می بینی تمام وجودت نمی تواند از تمام ابعاد عالم وجود تغذیه کند و آیات الهی را نمی تواند به عنوان حقایق عالم وجود درک کند، یک مشکلی در کار است و مشکل آن است که با مفهوم آیات الهی ارتباط داریم و نه با جنبه هستی آن ها. حتماً طبق مباحث گذشته مستحضر هستید که مفهوم آب، جنبه

ص: ۲۰۸

نیستی آب است. مفهوم خدا، همان جنبه ای است که فیلسوفان اصطلاحاً به آن ماهیت می گویند(۱).

و خودشان روشن می کنند ماهیت هر چیز مقابل وجود آن چیز است و لذا به درستی نتیجه می گیرند که «ماهیات» عدمی اند و حکایتی از واقعیات هستند و نه خود واقعیات. عقل می تواند مفهوم واقعیات را درک کند ولی قلب با خود واقعیات می تواند مرتبط شود. من و شما هم، یک قلب داریم و یک عقل، عقل و فکر تا دم دروازه هستی می آید ولی قلب با خود هستی و واقعیت هر چیز ارتباط پیدا می کند، و این است که می گوئیم قلب جنبه هستی ما است و با جنبه هستی عالم مرتبط می شود. عقل و فکر ما با صندلیت صندلی ارتباط دارد، آن وقت عنایت داشته باشید که صندلی به عنوان مفهوم صندلی یک ماهیت است و یک نسبت است و از این جهت هیچ واقعیت خارجی ندارد، واقعیت خارجی آن، وجودی است که به صورت صندلی ظاهر شده ولی ذهن ما آن قدر که صندلی بودن صندلی را در نظر دارد به وجودی که به صورت خاص ظاهر شده و وجود صندلی حاصل آن وجود است، نظر نمی کند، در حالی که ماهیات از آن جهت که ماهیتند، اصلاً چیزی نیستند مگر به وجودی که آنها را ظاهر کرده است.

اگر انسان جنبه قلبی خود را فعال کرد تا با خود وجود مرتبط شود، چون آنچه در عالم هست، وجود مطلق و تجلیات وجودی او است، پس می تواند با «وجود» در جلوات مختلف ارتباط برقرار کند و دیگر از مهلکه ارتباط با نیستی های هست نما رها شود و برایش روشن می شود چه هلاکت ها در این مسئله هست که انسان مواظب نیستی ها نباشد و آن ها را هست بپندارد. در آن صورت، انسان خدایی را که عین هستی و عین بودن است می یابد و می خواهد از طریق خدا به وجود خدا پی ببرد. امیرالمؤمنین علیه السلام در مناجات با خدا اظهار می دارند: «یا مَنْ دَلَّ عَلٰی ذَاتِهِ بِجَدَاثِهِ...»(۲) ای خدایی که خودت نمایش خود هستی و خودت عین پیدایی می باشی. برای دیدن خدایی که خودش عامل نمایش خودش است، باید قلب به صحنه آید و با بیناشدن چشم دل این نوع رؤیت انجام می گیرد که به اصطلاح به آن «ذات بینی» یا رؤیت ذات

ص: ۲۰۹

---

۱- ماهیت هر شیئی حدّ آن شیئی است که ذهن از وجود خارجی انتزاع می کند و به اصطلاح «ماهیت به چیستی شیئی» گفته می شود.

۲- مفاتیح الجنان، دعای صباح.



می‌گویند که إن شاء الله بحث آن خواهد آمد. ولی شما حداقل از این جمله بسیار عمیق حضرت به راحتی نگذردید که چگونه ذات خداوند عامل نمایش ذات خودش است و بذات خود عامل نمایش ذات خود است. با چه چشمی این رؤیت انجام می‌گیرد.

### طهارت باطن، شرط ارتباط با حقایق

اگر موضوع فوق درست تجزیه و تحلیل شود می‌فهمیم فرهنگ اهل البیت علیهم السلام که فرهنگ به صحنه آوردن قلب است، چه فرهنگ با برکتی است و اگر آن ذوات مقدسه به صحنه مناسبات بشر وارد شوند همه چیز دگرگون می‌شود. قبلاً تا حدی در رابطه با این موضوع به آیات ۷۷ تا ۷۹ سوره واقعه اشاره شد که قرآن می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»؛ خداوند از طریق این آیات می‌فرماید: یک قرآنی در عالم غیب و در عالم مکنون هست که بسیار بلند مرتبه است، چون در حد لفظ و نوشته نیست، نور است و حقیقت و آن حقیقت جنبه وجودی این الفاضلی است که شما با مطالعه قرآن با آن‌ها آشنا می‌شوید. الفاظ قرآن جنبه ناسوتی آن حقایق غیبی است، آن قرآنی که در کتاب مکنون و در عالم غیب هست، جنبه وجودی قرآن است و با فکر نمی‌توان با آن روبه‌رو شد، قلب طاهر می‌خواهد تا بتواند با آن تماس بگیرد. چون همان طور که قبلاً عرض شد می‌فرماید: کسی نمی‌تواند با آن جنبه مکنون قرآن تماس بگیرد، مگر «مطهرون» یعنی کسانی که جانشان از هر آلودگی پاک باشد. در حالی که برای ارتباط با مفهوم خدا یا مفاهیم قرآن، هیچ نیازی به طهارت جان نیست، ولی برای لقاء الهی و ارتباط وجودی با خدا باید چشم دل و جان از هرگونه آلودگی که به چیزی غیر از حق اصالت می‌دهد، پاک باشد و لذا فرمود: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (۱) هر کس می‌خواهد پروردگار خود را ملاقات کند باید عمل صالح انجام دهد و در عبادت خود به غیر او نظر نداشته باشد.

می‌بینید چون در آیه فوق بحث ملاقات و رؤیت حضرت رب العالمین مطرح است، انسان باید در عمل و قلب در نهایت طهارت باشد که با جمله «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ

ص: ۲۱۰

رَبِّهِ أَحَدًا» بر آن تأکید می فرماید. عین این مسئله را جهت تماس با جنبه مکنون قرآن مطرح می کند، چون در آن جا جنبه وجودی قرآن مطرح است و نه جنبه مفهومی آن. فهم الفاظ و معانی که کار مشکلی نیست، این طور فهمیدن ها با عقل و فکر ممکن است و نیاز به طهارت جان ندارد، می شود انسان آدم بدی باشد، مسترهمفر، جاسوس انگلیس باشد و معنی الفاظ قرآن را هم بفهمد. پس منظور از تماس «مطهرون» با قرآن مکنون، از طریق این فهم ها نیست، الفاظی که شما در قرآن می یابید، صورت نازل آن حقیقت است، به همین جهت در آیه بعدی می فرماید: «تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ، أَفِيهِذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ»؛ (۱) یعنی آیا این موضوع را ساده می گیرید؟ یعنی این قرآنی که شما به عنوان الفاظ و نوشتار با آن روبه رو هستید، تنزیل و نازل شده آن قرآن است که از طرف رب العالمین، توسط حضرت جبرائیل علیه السلام نازل شده و چون نازل شده آن حقیقت است، می تواند متذکر آن حقیقت باشد؛ به شرطی که انسان ها بخواهند به طرف حقایق سیر کنند و خود را به صرف دانش به مفاهیم آن، غنی و بی نیاز ندانند بلکه بخواهند از ذکر الهی، یعنی قرآن، متذکر شوند. در این صورت است که باید از طریق این الفاظ به جنبه وجودی قرآن سیر کنند و شرط چنین سیری طهارت و پاکی باطن است. پس اولاً: فرمود این قرآن تنزیل شده یک حقیقت مکنون است. ثانیاً: فرمود راه ارتباط با آن حقیقت، کتاب و درس و مدرسه نیست، بلکه طهارت باطن و ظاهر است، و گرنه حالا- شما هر چه می خواهی قرآن بخوان و به کمک علم ادبیات عرب همه آن را بفهم، این چه ربطی دارد به ارتباط با حقیقت مکنون قرآن که مطهرون با آن در تماس اند؟ برای آن ارتباط «عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی» تا قرآن به عنوان ذکر قلبی برای انسان ها ظاهر شود و بهره حضوری از آن ببرند، و این کار، کار عقل نیست. به گفته مولوی:

عقل جزیی عشق را منکر بود

گرچه بنماید که صاحب سر بود

زیرک و داناست اما نیست، نیست

تا فرشته «لا» نشد اهریمنی است

او به قول و فعل یار ما بود

چون به حکم حال آیی «لا» بود

ص: ۲۱۱

پس چیزی بالاتر از عقل جزئی برای رسیدن به حقیقت نیاز هست و آن عبارت است از نیست شدن در مقابل خدا و نفی متیّت کردن و از حجاب انانیت طاهر گشتن، و گرنه انسان با همه آموخته هایش، شیطانی خواهد بود، آن هم در نهایت تکبر، زیرا عقل جزئی با این که ادعاها دارد، در هنگام اتصال با حقایق، سخت کوتاه می آید و به تعبیر مولوی: «چون به حکم حال آیی (لا) بود.»

## فاتوانی عقل در رؤیت حق

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «انَّ اللهَ قَدْ اِخْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا اِخْتَجَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ» (۱)

خداوند از عقل ها پنهان است، همان طور که از چشم ها پنهان است. زیرا چشم ها محسوسات را می یابند و عقول مفهومات را و خداوند یک حقیقت وجودی است که قلب می تواند به او نظر بیندازد و لذا قرآن در رابطه با درست دیدن قلب می فرماید: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» (۲)

قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را در معراج دید دروغ نبود. و قلب توان دیدن آن حقایق را دارد و به همین جهت شما در مناجات شعبانیه از خدا تقاضا می کنید چشم های قلبتان را برای نظر به خودش نورانی نماید، عرضه می دارید:

«إِلَهِي هَبْ لِي كَيْمَالَ الْاِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِ أَبْصِيَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَيَّ مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ»؛

خدایا! نهایت بریدن از غیر خودت را به من مرحمت کن، و چشم های قلب های ما را به سوی نظر به خودت بگشا، تا آن حدی که چشم های دل، حجاب های ظلمانی دل و حجاب های نوری را نیز پاره کند و هیچ واسطه ای بین ما و تو نماند، پس وصل شود آن قلب به معدن عظمت و شکوه تو، تا انوار الهی بی واسطه بر قلب ما تجلی کند و روح های ما معلق و متصل به مقام عزّ قدست گردد.

ص: ۲۱۲

۱- «شرح نهج البلاغه»، مدرس وحید، ج ۱۰، ص ۷۹.

۲- سوره نجم، آیه ۱۱.

چنانچه ملاحظه می فرمایید اگر راه عقل برای لقاء او بسته است، راه عشق و قلب مطهر جهت آن رویت بسته نیست، مشکل انسان ها عدم طهارت و عدم فنا است. به گفته امام خمینی «رحمه الله علیه»:

این ما و منی جمله زعقل است و عقال است

در خلوت مستان نه منی هست و نه مایی

توجه قلبی به حق، موجب ظهور نور ذلّ عبودیت در قلب انسان می شود و انسان برای پایداری در این توجه، سعی فراوان در طهارت قلب از تکبر و حسد و انواع رذایل دارد، و همین امر باعث می شود که قرآن به عنوان ذکر الهی غذای جان او گردد، ولی بر عکس توجه قلبی، اگر انسان نسبت به حق و حقایق در محدوده مفاهیم عقلی متوقف شد، از ظهور ذلّ عبودیت در قلب خود محروم می شود و ما و منی او ظاهر می گردد و لذاست که می فرماید: «این ما و منی جمله زعقل است و عقال است» عقل در این مسیر همچون عقال و پایبند است، چون انسان را متوقف می کند، ولی وقتی قلب به میان آمد و انسان مست جمال جانان شد، نه منی می ماند و نه مایی و در این حالت انسان قرآن را ذکر للعالمین می یابد و از ظاهر عبارات متذکر باطن آنها می گردد.

رابطه قلب با باطن قرآن از نوع تماس است و قلب آن حقایق را حس می کند، نه این که به مفاهیم آن دانا شود. وقتی قرآن برای ما ذکر شد و قلب ما متذکر حقایق باطنی آن گشت، هر وقت به آن رجوع کنیم قلب رمیده ما را به سوی عالم قدس برمی گرداند و لذا فرمود؛ مطهرون می توانند با آن قرآن مکنون تماس بگیرند. باز تأکید می کنم نگفت: مطهرون آن را می فهمند، در این مقام دیگر مقام تعلیم علم حصولی نیست، این جا دیگر حرف و الفاظ تمام می شود. گفت:

تا به دریا سیر اسب و زین بود

بعد از آنت مرکب چوبین بود

تا لب دریا را می توان با اسب علم حصولی جلو رفت، از آن به بعد باید کشتی و مرکب چوبین سوار شد و سیر ما به سوی حقایق باید شکل دیگری به خود بگیرد.

آن خموشی مرکب چوبین بود

خامشی را بحرین تلقین بود

وقتی مقام تماس با حقیقت مطرح شد دیگر خاموشی از گفتار و کلمات به میان می آید و چشم قلب باز می شود تا حقایق را ببیند، چون می خواهد وارد مدرسه خاصی شود.

خداوند در آیات مذکور می فرماید: اولاً؛ این قرآن یک طوری است که می شود با آن تماس گرفت یعنی فهمیدنی صِرف نیست، دیدنی و چشیدنی است. شما وقتی با دستتان با این چوب تماس می گیرید، عملاً یک نوع رؤیت انجام داده اید، فهم نیست، حس است. رؤیت قرآن، رؤیت قلبی است و مطهرون با قلبشان که عین طهارت است، با حقیقت قرآن تماس می گیرند و آن را حس می کنند، پس معلوم است که قرآن یک واقعیتی در خارج دارد که آن واقعیت مفهومی نیست، وجودی است. همان طور که خدا وجود دارد و باید با خدا ارتباط برقرار کرد، هر که فقط خدا را بفهمد مشکلش حل نمی شود، باید با خدا ارتباط پیدا کرد تا با غنی مطلق و علیم مطلق و حی مطلق ارتباط برقرار کند و بهره بگیرد. همین طور قرآن یک وجودی است که باید با آن ارتباط پیدا کرد و از حقایق باطنی آن بهره گرفت و به باطن سنت های عالم وجود آگاهی پیدا کرد و قلب را متذکر آن سنت ها نمود. ثانیاً؛ عنایت داشته باشید که این ارتباط، ارتباط خاصی است، مثل ارتباطی است که ما با نور برقرار می کنیم. به همین جهت خداوند قرآن را «نور» معرفی کرده و می فرماید: مؤمنین واقعی آن هایی هستند که تبعیت می کنند از نوری که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله هست «وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ» (۱) حالا شما در تاریکی مرتب فکر نور بکنید، این که نمی شود ارتباط با نور، وقتی چشم شما با نور تماس بگیرید عملاً ارتباط برقرار کرده اید. وقتی فکر نور بکنید که نوری در صحنه نیامده است.

### طهارت تکوینی اهل البیت

معلوم است که قرآن یک واقعیت متعالی است و باید از طریق قلب با آن تماس گرفت، آن وقت چه کسی می تواند با آن تماس بگیرد؟ «المطهرون»، «ال» نشانه عهد ذهنی است، یعنی آن مطهرونی که ذکر آن رفته و شما آن ها را می شناسید. از طرفی در سوره ی احزاب بحث

ص: ۲۱۴

مطهرون شده و آن را به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده است و می فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۱) ما اراده کرده ایم که فقط شما اهل بیت را از هرگونه آلودگی پاک کنیم و آن هم پاک کردنی خاص. یعنی نه از این نوع پاک کردن های تشریحی که دین با دستوراتی که به ما داده اراده کرده است تا همه مردم پاک شوند، چون می فرماید: فقط شما اهل بیت را اراده کرده ایم از هرگونه آلودگی پاک کنیم، پس معلوم می شود این نوع پاک کردن غیر از پاک کردن تشریحی است که برای همه اراده کرده است. لذا نتیجه می شود که پاک کردن اهل البیت علیهم السلام، پاک کردن تکوینی است که بحث آن به مرور پیش خواهد آمد. عمده آموختن راه طهارت است از صاحبان اصلی طهارت، تا بتوانیم با نور قرآن مرتبط شویم و به نشاط فوق العاده ای که در این ارتباط هست نائل گردیم. واقعاً خیلی عجیب است که ما با داشتن قرآن و داشتن ائمه اطهار علیهم السلام به عنوان راه ارتباط با روح قرآن، یک نوع زندگی سرد و مرده ای را دنبال کنیم و اسم آن را هم دینداری بگذاریم بعد هم می گوئیم چرا در زندگی دینی خود دارای آن نشاط لازم نیستیم. گفت:

این که بینی مرده و افسرده ای

زان بود که ترک سرور کرده ای

سرور انسان ها خداوند و آن کسانی اند که تجلی ولایت او هستند.

### طهارت اهل البیت علیهم السلام، منشأ طهارت سایر انسان ها

وقتی که حضرت حق می فرماید: یک نمونه هایی در عالم هستند که عین طهارت اند، معلوم است می خواهند راه را نشان بدهند. مثل این است که بگویند: ای تشنه ها چیزی خلق کرده ام که عین تری است و فقط از طریق آن سیراب می شوید.

وقتی می فرماید: خداوند اراده کرد که فقط شما اهل بیت را از هرگونه آلودگی پاک کند. و پاک کردن از هر آلودگی را منحصر به آن ها می کند. از آن طرف دین را آورده است تا همه انسان ها از آلودگی ها پاک شوند، پس معلوم است طهارت اهل بیت علیهم السلام یک نوع طهارت دیگر است که راه به طهارت رسیدن بقیه را نشان می دهد. زیرا همین طور که عرض شد این طهارت؛

ص: ۲۱۵

طهارت تکوینی است، همان طور که تری آب تکوینی است و همه رطوبت ها از آب گرفته می شود. طهارت تکوینی را منحصر به این خانواده کرده، از جهت دیگر طهارت و پاک شدن از گناه را برای همه اراده کرده است، و حال آن که طبق آیه تطهیر، با آوردن «إِنَّمَا» طهارت اهل بیت علیهم السلام را منحصر به خودشان کرده است، پس باید طهارت آن ها غیر از آن طهارت تشریحی باشد که برای همه اراده کرده است و غیر تشریحی، یعنی تکوینی. حال اگر رسیدیم به این که طهارت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله تکوینی است. این تازه اول بحث است، مثلاً وقتی می گوئیم: آب تکویناً تر است یعنی فقط تری است و وجودش عین تری است. اگر رسیدیم به این که اهل بیت تکویناً در مقام طهارت اند، یعنی عین الطهاره هستند، چه طوری شما برای به دست آوردن هر تری باید به عین تری که آب است رجوع کنید، و چه طور هر شیرینی به عین شیرینی که شکر است، ختم می شود، امام معصوم علیه السلام هم عین درستی و طهارت است، باید برای ارزیابی هر عملی امام معصوم علیه السلام در میان باشد تا اندازه درستی آن عمل را با عمل امام معصوم علیه السلام بسنجیم.

همان طور که شما در امور نظری در فطرت خود بدیهیات دارید و درستی یک فکر را بر اساس مبناهای بدیهی خود ارزیابی می کنید و آن بدیهیات برای درست فکر کردن شما مبنا است، اهل بیت علیهم السلام هم مبنای درست عمل کردن انسان ها هستند. مثلاً اگر به شما بگوئیم یک شهر هست که یکی از خیابان های آن از کل آن شهر بزرگ تر است، نمی پذیرید، چون بر مبنای قاعده بدیهی که می گوید: «جزء یک چیز نمی تواند از کل آن چیز بزرگ تر باشد» چون آن خیابان بزرگ هم جزء آن شهر است پس نمی شود که آن خیابان از آن شهر بزرگ تر باشد و لذا بدون آن که نیاز باشد بروید، تجربه کنید و بعد رد کنید طبق یک قاعده بدیهی که می شناسید آن حرف را رد می کنید. زیرا خداوند آن قاعده بدیهی را به صورت تکوینی برای راهنمایی شما در جانتان قرار داده است، و به کمک آن به راحتی می توانید فکر خود را در شناخت حق و باطل سر و سامان بدهید. عملاً قواعد بدیهی، امام عقل نظری ما هستند و جان ما با آن قواعد یگانه است و غیر حکم آن ها را غلط می داند و نمی پذیرد، پس در واقع عقل نظری شما امام معصوم دارد که همان بدیهیات شما است. می گوئیم اجتماع نقیضین محال است، یعنی نمی شود این شیء همین حالا در این مکان باشد و همین حالا در این مکان نباشد، چون هست

و نیست نقیض هم اند و عقل و جان انسان جمع نقیضین را نمی پذیرد. قاعده «امتناع اجتماع نقیضین» را جان ما پذیرفته و کاملاً هم حق می داند و لذا بقیه اندیشه هایش را بر اساس آن قاعده تنظیم می کند، به اصطلاح، آن قاعده برای انسان عین درستی است و چیزی نیست که با تجربه به دست آمده باشد، درستی آن فوق تجربه است. حال همین طور که شما در عقل نظری امام دارید تا اندیشه تان به خطا نیفتد و دائماً اندیشه خود را با آن هماهنگ می کنید و از طریق امام عقل نظری مغالطه ها را می شناسید و فریب آن ها را نمی خورید و آن چیزهایی را که با امام فکری تان تطبیق ندارد، می شناسید و رها می کنید. عیناً خداوند برای ما در امور عقل عملی، امام بیرونی می گذارد، که طبق ادله قرآنی، آن امام در رفتار و اعمال عین طهارت است و شما می توانید اعمال خود را بر اساس اعمال و گفتار او تنظیم کنید و راه طهارت را از طریق عین طهارت بیابید و در فهم قرآن هم از فهم آن ها کمک بگیرید. فرمود: ای آدم ها! این قرآن که یک مقام عالیه ی وجودی است و مقامش، مقامی است که باید با آن تماس گرفت، نه این که از آن اطلاع پیدا کرد، آن مقام طوری است که فقط اهل طهارت، حقیقت آن را می یابند و آن ها اهل بیت پیامبر علیهم السلام هستند.

### راه ارتباط با وجود حقایق

چنان چه ملاحظه می فرمایید خداوند ما را در تئوری های فهم قرآن متوقف نمود، بلکه مصداق های کامل درک قرآن را به صحنه آورد و به ما معرفی کرد، اگر کسانی هستند که طبق آیه تطهیر عین طهارت اند و اگر حقیقت قرآن، که یک حقیقت غیبی وجودی است را فقط مطهرون می فهمند، حال سؤال برایتان پیش می آید؛ آن راهی که ما را گرفتار مفاهیم نکنند و در نتیجه گرفتار پوچی در سلوک خود نگردیم، کدام راه است؟ خود قرآن انگشت اشاره را متوجه «مطهرون» کرده است، شخصیت هایی که خودشان از طریق طهارت قلب با وجود حقایق مرتبط اند، آن ها راهی هستند تا بقیه را نیز وارد چنین وادی بنمایند. عنایت داشته باشید که بسیار فرق می کند که از کلمات امامان در حد مفاهیم استفاده کنیم با این که آن ها را امام خود قرار دهیم و با طهارت قلبی به قلب امام نزدیک شویم و قلباً با امام زندگی کنیم، و این با طریق رعایت حلال و حرام شریعت الهی و الگو و نمونه و راهنما گرفتن شخص امام، عملی



است. البته معلوم است که باید به عنوان مقدمه، تعالیمی را پشت سر گذاشت تا آداب و ادبِ تماس با حقیقت را به دست آوریم. عمده آن است که بدانیم ماوراء زندگی با مفاهیم، زندگی دیگری هست. گفت:

عقل گویدش جهت حدّاست و دیگر

راه نیست

عشق گوید راه

هست و رفته ایم ما بارها

یک وقت انسان اصلاً ماوراء مفاهیم و فکر، زندگی دیگری را نمی شناسد، در این صورت معلوم است که به نشاط لازم و ثمره های ملموس که از طریق انس با حقایق حاصل می شود، نمی رسد. اما اگر ماوراء فکر و اندیشه، یک نوع زندگی را شناخت که مقام تماس با حقیقت است، حالا برای آماده شدن جهت تماس با حقیقت، راه هایی را باید طی کرد و مقدماتی باید گذرانده شود. شاید با بحث هایی که گذشت، آن راه تا حدّی معرفی شد و معلوم گشت. سیری که از برهان آغاز و به عرفان رهسپار و به قرآن منتهی شود، سیر شیرینی است، سیری است که موجب جامعیت در علم و معرفت و ایمان و عمل صالح خواهد شد.

سلوک در راه ارتباط با وجود حقایق، با شدت و ضعف همراه است و اساساً هر امر وجودی دارای شدت و ضعف است، و راه های سلوکی هم چون وجودی است، دارای شدت و ضعف است، چون در واقع راه است، نه علم. مثلاً شما اگر به جای علم به پنجاه عدد صندلی به صد عدد صندلی علم داشته باشید، در وجود شما هیچ شدت و ضعفی ایجاد نمی شود. همین طور اگر من تمام کتاب های دنیا را به علم حصولی بدانم، از نظر درجه وجودی شدیدتر نمی شوم. چون عامل شدت وجود چیزی غیر از علم به مفهومات است. با سلوک در راه رسیدن به حقیقت، انسان شدت می یابد و درجه وجودیش تغییر می کند. وقتی آن طرف مسئله درست روشن شد که علم حصولی به خودی خود موجب شدت درجه وجودی ما نمی شود، طرف مقابلش معنی پیدا می کند که علم حضوری به حقایق، موجب شدت وجودی انسان می شود. اگر شما به صد عدد سطل آب علم پیدا کنید، یا به هزار تا، هیچ نقشی در مرطوب شدن شما ندارد، مسلم این نوع دانایی نسبت به سطل های آب، در رابطه با نزدیکی به رطوبت و تری هیچ نقشی ندارد، اما اگر با یک قطره آب ارتباط داشته باشید به همان اندازه با رطوبت ارتباط دارید. پس شدت و ضعف در جایی معنی دارد که واقعیت و «وجود» در میان باشد، و نه مفهوم و ماهیت. اگر کسی وارد رابطه ی وجودی با حقیقت نشود با همه علومی که دارد،

وجودش شدیدتر نمی شود، چون وارد عالمی نشده که در آن عالم شدت و ضعف مطرح است. کسی که دانا به صد عدد سطل آب باشد و کسی که دانا به هیچ سطل آبی نیست، هر دو از نظر عدم تماس با رطوبت و تری مساوی اند و هر دو هیچ بهره ای از تری و رطوبت ندارند، چون راه ارتباط با تری این نیست که از آن مطلع شویم.

پس ملاحظه فرمودید، اگر راه پیدا شد، و وارد راه شدیم تازه معنی شدت و ضعف در سلوک ظاهر می شود و حرف حافظ معنی پیدا می کند که گفت:

ألا يا أَيُّهَا السَّاقِي، أَدِرْ كَأَسَا وَ ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها

ای محبوب جان ها که با تجلی خود قلب ها را سیراب می کنی، آن جام می عشق و محبت را بگردان و به من برسان که ما از مشکلات راه سلوک بی خبر بودیم و به واقع در این مسیر به نفحات پی در پی تو نیاز داریم. چون سالک از طریق انوار ربانی حضرت پروردگار، ضعف حضور خود را به شدت حضور تبدیل می کند.

طبق آیه ۳۳ سوره احزاب معلوم شد که اهل بیت پیامبر علیهم السلام عین طهارت اند و در این مقام حتی بهترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله جای ندارند و هیچ کدام از اصحاب هم، چنین ادعایی که عین طهارت باشند، نداشته اند. اگر سراغ تمام اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، یا سراغ آدم های خوب دنیا برویم و بپرسیم: آیا شما خودتان ادعا دارید عین طهارت هستید، همه می گویند: نه، از سلمان بگیر تا خلیفه اول، حاضر نیستند بگویند ما عین طهارتیم. پس یا چنین چیزی نبوده است و خطاب قرآن به اهل بیت که می گوید: خدا اراده کرد شما از هر آلودگی پاک باشید، خطاب لغوی است، و یا عده ای از انسان ها بوده اند که شایستگی چنین خطابی را داشته اند و خداوند به آن ها خطاب کرده است. از آن طرف هیچ کس از صحابه پیامبر و یا زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نمی گویند ما عین طهارت هستیم، فقط یک عده ای یعنی اهل بیت پیامبر علیهم السلام می گویند: ما مصداق این آیه هستیم. داستان های عجیب و غریبی در این رابطه در تاریخ مطرح است. به عنوان نمونه، روبه روی مسجد جامع دمشق، پیرمردی آمد خطاب به حضرت سجاد علیه السلام و جمع اسرای کربلا گفت: «الحمد لله» که امیرالمؤمنین یزید بر شما پیروز شد، حضرت سجاد علیه السلام در حالی که مریض بودند، فرمودند: ای پیرمرد، قرآن خوانده ای؟ گفت: بله، گفتند: این آیه را خوانده ای که

می فرماید: «قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» (۱) گفت: بله خوانده ام. فرمودند: ای پیرمرد «القربی» مائیم. آن گاه ادامه دادند؛ ای پیرمرد قرآن خوانده ای؟ و آیه «وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» (۲) را خواندند و گفتند: «القربی» مائیم. سپس فرمودند؛ آیا آیه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ» (۳) را خوانده ای؟ گفت: خوانده ام. فرمودند: «القربی» مائیم. بعد فرمودند: آیا آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۴) را خوانده ای؟ پیرمرد گفت: این آیه را خوانده ام حضرت فرمودند: مائیم اهل بیتی که آیه طهارت مخصوص آن ها شد. پیرمرد منقلب شد و گریه کرد و توبه نمود. عمامه از سر برداشت، بر سر زد، گفت: مردم به ما دروغ گفتند، شیون زد «ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرءُ مِنْ عَدُوِّ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنْسِ» پس سر را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا من از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله بیزاری می جویم، چه از جن باشند و چه انسان. خیر به یزید رسید دستور داد او را به قتل برسانند، با شمشیر نصفش کردند، تاریخ می گوید: چند قدم پس از شمشیر خوردن راه رفت و روی زمین افتاد. (۵)

منظور عرضم از آوردن این نمونه، این است که امامان ما همواره می گویند آن طهارتی که خداوند در قرآن برای اهل بیت مخصوص کرده است، مربوط به ما است و مصداق آن مائیم، حال دو حالت دارد: یا این ها نعوذ بالله دروغ می گویند که در این صورت از همه آدم ها بدترند، یا راست می گویند که اگر راست بگویند باید برای این فرهنگ در زندگی خود جایی باز کرد، و مشخص است که حرکات و سکنات آن ها تماماً گواه صدق ادعای آن هاست.

ص: ۲۲۰

- ۱- سوره شوری، آیه ۲۳.
- ۲- سوره اسراء، آیه ۲۶.
- ۳- سوره انفال، آیه ۴۱.
- ۴- سوره احزاب، آیه ۳۳.
- ۵- «الملهوف علی قتلی الطفوف»، ص ۲۱۳.

هیچ کدام از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از سلمان و ابوذر گرفته تا خلیفه ی اول و دوم و سوم نمی گویند ما عین طهارتیم، بارها خودشان گفته اند: ما اشتباه کردیم (۱)

و تنها یک عده ای هستند که می گویند: اولاً: ما معصوم هستیم. ثانیاً: علم و عصمت ما اکتسابی نیست، بلکه مستقیماً از طرف خدا است و می توانید امتحان کنید.

عنایت بفرمائید، یا اینها واقعاً از همه برترند و راه های متعین دینداری برای جامعه اسلامی هستند و یا دروغگویند، و در نتیجه از همه صحابه پایین ترند، توجه به علم و آگاهی و حرکات و سکنااتشان هیچ جایی برای احتمال دروغگویی آن ها باقی نمی گذارد. چون در حالتی آن ها و رقبایشان روبه روی هم قرار دارند که امکان تشخیص مشکل نیست، عامل تشخیص به عنوان مصداق آیه، شخصیت و آثار آن هاست. مصداق آیه طهارت گویندگان نهج البلاغه و دعای کمیل و صحیفه سجاده و روایات متعدد هستند. طبق شواهد تاریخی یک مورد هم پیدا نشد که در گفتار و رفتارشان خارج از مقام عصمت عمل کنند، سخت ترین سؤالاتی را که هیچ یک از افراد جامعه نمی توانستند جواب دهند به راحتی جواب می دادند، از آن طرف محتوای دعای کمیل و دعای ابوحمزه و امثال آن ها طوری است که به جز با ارتباط وجودی با عالم قدس و داشتن نور وجود از آن عالم، ممکن نیست بیان شود. آیا به صرف ارتباط مفهومی با عالم قدس می توان چنین سخنانی را که سراسر «وجودی» است و نه مفهومی، ارائه کرد؟ به گفته یکی از محققین: پیغمبر صلی الله علیه و آله حدوداً پنج هزار صحابه داشته اند یکی از آن ها سخنی ندارد که با کمترین سخن نهج البلاغه برابری کند. پس معلوم است که باید روی این خانواده حساب خاصی باز کرد. در همین راستا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ هَيْدِهِ الْأُمَّهَ أَحَدٌ وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْعَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي وَ لَهُمْ خَصِيصَةٌ حَقُّ الْوَلَايَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَرَاثَةُ الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُتَّقَلِهِ» (۲)

ص: ۲۲۱

۱- به کتاب «بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام» از همین مولف رجوع فرمائید.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۲، ج ۲۳، ص ۱۱۷.

هیچ کس از این امت را نمی توان با آل محمد صلی الله علیه و آله قیاس نمود، و هرگز نمی توان پرورده نعمت این خاندان را در مرتبه آنان دانست، آل محمد اساس دین و پایگاه یقینند، تندروان و کندروان هر دو به سوی آن ها بر می گردند، امتیازات ولایت به ایشان اختصاص دارد و وراثت و وصایت مخصوص آن ها است.

تمام این مقدمات به این جهت عرض شد تا جایگاه آیه تطهیر روشن شود و بتوانیم به آن ایمان پیدا کنیم. اگر به جایگاه این آیه ایمان پیدا شود می فهمیم که خداوند یک راه خاصی برای دینداری به بشر نشان داده است. ولی در صدر اسلام با خانه نشین کردن این خانواده آن راه را بستند و در نتیجه جهان اسلام از حقیقت دینداری محروم شد و متأسفانه در طول این مدت فرهنگ غالب طوری بود که شیعیان هم آن استفاده ای را که باید می کردند، نکردند. یکی از مصیبت های ما این است که به اسم دفاع از اهل البیت علیهم السلام، و به اسم پذیرفتن اهل البیت علیهم السلام، دوباره همان راه مفهومی یا احساسات غیرمعقول را دنبال می کنیم و عملاً از نتایجی که می توان از فرهنگ این خانواده به دست آورد محروم می شویم.

### **فرهنگ اهل البیت علیهم السلام؛ سیر از علم حصولی به علم حضوری**

اگر شما آرام آرام، اهل البیت علیهم السلام را به عنوان کسانی که در مقام عصمت و طهارت اند و با حقیقت قرآن تماس دارند، پیدا کردید و توانستید با معرفت به فرهنگ آن ها، خود را تحت ولایت این فرهنگ در بیاورید، ان شاء الله با خود حقیقت مرتبط می شوید و از نور «حی قیوم سمیع علیم» بهره مند می گردید. عمده آن است که بتوانیم از طریق اهل البیت علیهم السلام خود را از فرهنگ علم حصولی به سوی علم حضوری و قلبی سیر دهیم، و گرنه تبعیت ما از این خاندان صِرفاً یک ادعا خواهد بود و ائمه علیهم السلام از کسانی که ادعای شیعه بودن داشتند ولی وارد این فرهنگ نشده بودند نگران بودند. گاهی افراد زیادی از راه دور می آمدند که به خدمت امامان برسند، وقتی خود را معرفی می کردند، می گفتند: ما شیعه آن حضرت هستیم و امامان علیهم السلام شیعه بودن آنها را انکار می کردند. در مورد امام رضا علیه السلام هست که چون آنها خود را شیعه آن حضرت معرفی می کردند، فرمودند: راهشان ندهید، چندین مرتبه در چند روز متوالی آمدند و همان ادعا را کردند و حضرت اجازه ملاقات ندادند تا یک روز گفتند: ما دوست دار حضرت

هستیم، پس حضرت راهشان دادند. چون شیعه بودن یعنی آشنایی با فرهنگی که انسان بتواند از طریق ائمه علیهم السلام با نور حقایق مرتبط گردد و این غیر از طرفداری از امامان است. ائمه علیهم السلام با این اعمال دارند پیام می دهند که ای انسان ها علاوه بر طرفداری از ما، راهی هست که شما می توانید وارد آن راه شوید و با فرهنگ خاص ما که فرهنگ رابطه با وجود حقایق است، روبه رو گردید. فرهنگی که علی علیه السلام در وصف آن در راستای ارتباط با خدا فرمود: «لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ» (۱) چشم ها هنگام نظرافکندن، او را درک نمی کنند ولی دل ها با حقایق ایمان او را می بینند. و عبادت واقعی آن است که قلب انسان با خدا مرتبط شود و از آن طریق خدا را عبادت کند که صاحب اصلی این راه ائمه علیهم السلام هستند و لذا امام صادق علیه السلام می فرماید: «وَبِعِبَادَتِنَا عِبَدَ اللَّهُ وَ لَوْ لَا نَحْنُ مَا عَبَدَ اللَّهُ» (۲).

و به عبادت ما خداوند عبادت می شود و اگر ما نبودیم خداوند عبادت نمی شد. یعنی اگر مسیری که ما می نمایانیم طی نشود، خداوند به معنی واقعی آن عبادت نمی شود. هرکسی این نکته را نمی فهمد مگر شیعیان واقعی ائمه علیهم السلام که فرهنگ این خانواده را در رابطه با ارتباط با عالم غیب می شناسند. از امام باقر علیه السلام در رابطه با آیه «هَلْ يَشْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ» (۳) هست که «نَحْنُ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَعِدُّونَا الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وَ شِيعَتُنَا أُولُوا الْأَلْبَابِ» (۴) مائیم آن هایی که می دانند و دشمنان ما آن هایی هستند که آیه مذکور در رابطه با آن ها می فرماید؛ «وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» و شیعیان ما «اولوالالباب» یا همان صاحبان خردی هستند که در آیه مذکور بدان اشاره شده.

ص: ۲۲۳

۱- «بحار الانوار»، ج ۴، ص ۳۰۴.

۲- «الکافی»، ج ۱، ص ۱۴۴.

۳- سوره انعام، آیه ۵۰.

۴- «الکافی»، ج ۱، ص ۲۱۲.

حضرت امام حسین علیه السلام و یاران آن حضرت را در کربلا نگاه کنید، حتماً قبول دارید که زیبایی های کربلا فوق العاده است. شما در سجده بعد از زیارت عاشورا می گوئید: «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَيَّ مُصَابِهِمْ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ عَظِيمَ رَزَيْتِي» ای خدا! حمد تو را است، آن هم حمد شاکرین در گاهت، به جهت مصیبت های وارده بر آن ها، حمد خدا را به جهت بزرگی مصیبت.

حمد کردن به این معنی است که زیبایی هایی را در مقابل خود می بینید و آن ها را به خدا نسبت می دهید، معلوم است که یک زیبایی در این مصیبت ها پیدا کرده اید که دارید آن بزرگترین مصیبت را حمد می کنید. بنده چند نمونه از حرکات واقع شده در کربلا- را توصیف می کنم که روشن شود اگر قلب به صحنه آمد و انسان از طریق قلب توانست با خداوند و عالم قدس مرتبط شود و با عشق به حق پا به میدان گذاشت، چه خوبی های فوق العاده ای به نمایش خواهد آمد. یک نمونه از آن زیبایی ها، حرکات شخص حضرت اباعبدالله علیه السلام در روز عاشورا است - از سخنان و حرکات حضرت تا عصر عاشورا می گذرم که خود دایره المعارفی از زیبایی ها است- این صحنه را ملاحظه کنید؛ حضرت در وسط میدان شعار می دهند:

الموتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

و الْعَارُ خَيْرٌ مِنْ دُخُولِ النَّارِ

أَنَا الْحَسِينُ بْنُ عَلِيٍّ

أَلَيْتُ أَنْ لَا أَتَّيَّبِي

أَحْمَى عِيَالَاتِ أَبِي

أَمْضَى عَلَيَّ دِينَ النَّبِيِّ (۱)

ص: ۲۲۴

۱- امام حسین علیه السلام پس از وداع از زن و فرزند، سوار بر اسب به میدان آمد؛ پس مبارز طلبید، هر که در برابر حضرت قرار گرفت به خاک افکنده شد، عده زیاد در جنگ تن به تن به خاک افتادند، دیگر کسی جرأت به میدان آمدن نداشت. خود حضرت گاهی به میمنه لشکر عمر سعد حمله کرد و گاهی به میسره حمله می نمود، و در شعار خود می فرمود: ترجمه شعارهای حضرت این است که: مرگ در نزد من بهتر است از پذیرفتن ننگ، و پذیرفتن ننگ بهتر از قبول آتش. من حسین بن علی هستم. سوگند یاد کرده ام در مقابل دشمن سر فرود نیاورم، از اهل بیت پدرم حمایت می کنم و در راه آیین پیامبر صلی الله علیه و آله کشته می شوم. (بقیه شعارها را در مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۳۳ دنبال کنید).

راویان می گویند: به خدا قسم هرگز ندیدیم مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و همه یاران او را کشته و اهل البیت او را محصور کرده باشند، شجاع تر و قوی القلب تر از حسین علیه السلام. چرا که تمام این مصائب به علاوه تشنگی و شدت گرما و بسیاری جراحت، گردی از اضطراب و اضطراب بر دامنش نشانده بود و هیچ گونه تزلزل در او راه نداشت، با این حال می زد و می کشت و گاهی که ابطال و پهلوانان لشکر عمرسعد بر او حمله می کردند چنان بر آن ها می تاخت که چون گله گرگ دیده می رمیدند، باز لشکر دشمن گرد هم می آمد و حمله می کرد و باز حضرت به آن ها حمله می کرد و آن ها چون ملخ متفرق می شدند. کلمه مبارک «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را قرائت می فرمود، ثابت قدم و استوار.

به دستور عمرسعد آن حضرت را تیر باران کردند با ۴۰۰۰ تیرانداز، مثل خارپشت بدن مبارکش پر از تیر شد، ولی هیچ آثاری از تسلیم در حضرت نیست، یک تیر بر دهانش و یکی بر گردنش نشست، تیرها را بیرون کشید، دستش پر از خون شد، خون ها را می گرفت و به آسمان می افشاند، و یک قطره از آن خون ها به زمین برنگشت. چون شیری ژیان به احدی نمی رسید، مگر این که او را می کشت. ابوالحُتوف جُعفی تیری به پیشانی امام زد که خون بر صورت مبارکش جاری شد. شمر در این حال به لشکر خود ندا داد برای چه ایستاده اید، چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی به آن حضرت حمله کردند، مردی بار دیگر به پیشانی مبارکش سنگی زد، خون بر محاسنش جاری شد، پیراهن را بالا گرفت تا خون ها را پاک کند، دیگری با تیر سه شاخه به قلب حضرت زد، تیر از پشت او خارج شد و خون فواره کرد.

حصین بن تمیم، تیری بر دهان مبارکش زد. ابویوب غنوی، تیری بر حلقوم شریفش زد. زرعه بن شریک بر کف چپ حضرت ضربه زد و آن را قطع کرد. ظالمی دیگر بر دوش مبارک حضرت زخمی زد که آن حضرت به روی زمین افتاد.

چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست، طاقت نمی آورد و دوباره بر روی زمین می افتاد، تا این که سنان، نیزه ای بر گلوی مبارک آن حضرت فرو برد، پس بیرون آورد و آن را بر استخوان های سینه حضرت فرو کرد و بر این هم اکتفا نکرد، بلکه کمان بگرفت و تیری بر گلوی آن حضرت زد که حضرت افتادند.



حضرت در این حال خون های خود را با دست می گرفتند و بر سر می ریختند. عمرسعد به مردی که در طرف راست او بود گفت: از اسب پیاده شو و برو حسین را راحت کن. خولی بن یزید با شنیدن این حرف به طرف حضرت رفت، خواست سر حضرت را جدا کند، لرزشی او را گرفت. شمر به او گفت: خدا بازویت را پاره پاره کند، چرا می لرزی؟ و خود شمر آن کار را کرد. چون شمر با حضرت روبه رو شد، حضرت می خندید. هلال بن نافع می گوید: به خدا سوگند کشته ای را ندیدم که در خون آغشته شود و از حسین علیه السلام زیباتر و نورانی تر باشد. (۱)

حال عرض بنده این است که این شور و امید که شما در حضرت سیدالشهداء علیه السلام می بینید، در عین این که این همه زخم بر بدن دارد، جز این است که از طریق قلبی محقق می شود که با «وجود» عالم قدس مرتبط باشد و نه با مفهوم آن عالم؟

عرض کردم در حمدی که در سجده آخر زیارت عاشورا اظهار می دارید، نظر به زیبایی های کربلا دارید و یک نمونه از آن زیبایی ها را در حرکت امام حسین علیه السلام ملاحظه کردید. یکی دیگر از زیبایی های کربلا که نشان می دهد آن حرکت نیز با اتصال به عالم قدس محقق می شود، حرکات حضرت زینب علیها السلام است. از جمله حرکات زیبای این بانو این که دو فرزند حضرت زینب علیها السلام در کربلا شهید شدند، این دو جوان مسلم جوانان عزیزالقدری بوده اند، کسانی که حاضرند کنار امام زمانشان شهید شوند و سعی هم دارند در این عمل سبقت بگیرند، انسان های مورد توجه و دوست داشتنی باید باشند. حالا می بینید که وقتی حضرت زینب علیها السلام فرزندانش به طرف جبهه می روند، جبهه ای که شهادت در آن حتمی است، قاعده این بوده که آن ها را بدرقه می کردند ولی حضرت زینب علیها السلام از خیمه گاه بیرون هم نمی آید، طوری که اگر کسی ظاهر قضیه را ببیند، می گوید گویا این دو جوان هیچ کسی را ندارند، خود اباعبدالله علیه السلام بدرقه شان می کند، و هر دو شهید می شوند. هیچ کس در هنگامی که آن دو جوان شهید شدند، نه صدای زینب علیها السلام را شنید، نه چهره اش را دید، در خیمه خود ماند و

ص: ۲۲۶

---

۱- «اللهوف»، سیدبن طاووس، انتشارات صلاه، ص ۱۷۰ - «منتهی الآمال»، ج ۱، ص ۳۹۴، انتشارات کتاب فروشی اسلامیه.

هیچ ناله ای از خود بلند نکرد، تا نکند موجب ناراحتی حضرت اباعبدالله علیه السلام شود. ولی بعد که علی اکبر شهید می شود، واقعاً زینب علیها السلام، برای علی اکبر علیه السلام مادری کرد، غوغا کرد، زودتر از حضرت اباعبدالله علیه السلام خود را به آن بدن مطهر رساند، ضجه ها کرد، به طوری که حضرت اباعبدالله علیه السلام، ایشان را دلداری می دهند. حالا سؤال من این است، آن فرهنگی که می تواند این صحنه ها را به وجود آورد جز در فرهنگ اهل بیت علیهم السلام در فرهنگ دیگری ممکن است؟ یک مادری برای اثبات حقانیت یک مسیری وقتی فرزندانش - آن هم چه جوانانی - شهید می شوند هیچ ضجه و ناله ای نکند ولی در شهادت علی اکبر علیه السلام آن چنان عمل کند تا موجب تسلی خاطر امام معصوم گردد. اگر در واقع این کارها نشده بود آدم می گفت: مگر می شود! مگر می شود یک زن بهترین فرزندانش را به بهترین نحو تربیت کند و ناظر بهترین اعمال از آن ها باشد و بعد وقتی که شهید می شوند یک قدم جلو نیاید؟ به من بگو بینم، اگر نور حضرت اباعبدالله علیه السلام نبود، اگر ولی الله با تصرفات باطنی اش در صحنه نبود، آیا چنین بستری فراهم می شد، که چنین زیبایی ها به نمایش در آیند؟ اجر حسین علیه السلام و زینب علیها السلام در قیامت که بی حد و حصر است، ولی در همین دنیا مگر آدم نمی خواهد بهترین شکل نمایش حقیقت باشد؟

عرضم از این جا شروع می شود که زینب علیها السلام تحت ولایت یک فکر و فرهنگ خاصی توانست چنین زیبایی هایی خلق کند، فرهنگی که رابطه اش با قرآن رابطه حضوری و وجودی است، همان رابطه ای که قرآن در توصیف آن می فرماید: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ». این فرهنگ یک مسیر است، این مسیر، مسیری است که اگر کسی در آن قرار گرفت به زیباترین شکل می تواند حیاتی را محقق کند که بقیه فرهنگ ها تصور آن را هم نمی توانند بکنند. شما حتماً می دانید حضرت ابوالفضل علیه السلام از کودکی آگاه شده است که اگر زندگی زیبا می خواهد، زیر فرمان حسین علیه السلام پیدا می شود. شب عاشورا وقتی حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمود: از سیاهی شب استفاده کنید و بروید، اولین کسی که از بنی هاشم سخنرانی کرد حضرت ابوالفضل علیه السلام بود و از غیر بنی هاشم زهیر بن قین «رضوان الله تعالی علیه» بود. حضرت ابوالفضل علیه السلام عرضه داشت: «لَا أَرِنَا ذَلِكَ آيِدًا» ای حسین! هرگز چنین چیزی را از ما نخواهی دید و ما هرگز چنین برنامه ای نداریم. ما جانی نداریم که برداریم و برویم، جان ما شماست، ما اصلاً زندگی بعد از شما را نمی خواهیم.

ملاحظه بفرمائید؛ این مسیر را می‌خواهیم شرح دهیم، مسیری که دل در صحنه است و از طریق قلب با حقایق روبه روست، این مسیر آداب و فرهنگش این است که شما در شب عاشورا می‌بینید. این فرهنگ را هر کس شناخت دیگر نمی‌تواند با عقل حسابگر و حساب‌های اهل عافیت زندگی کند، و لذا زیباترین شکل زندگی را تحت نور ولایت ولی الله که قلب مبارکش با حقیقت قرآن مرتبط است، پدید می‌آورد.

بذل جان و ترک مال و نام و نان

در طریق عشق اول منزل است

امام معصوم در هر زمانی چهره‌ی خاصی دارد و در همه زمان‌ها عامل احیای انسانیت انسان‌ها است، چون متذکر اسلام واقعی است و اسلام وسیله احیاء انسانیت انسان‌ها است، اگر این مسیر گم شود - مسیری که از اول بحث تا حال در مورد آن صحبت می‌کنیم که باید همه فعالیت‌های فرهنگی فردی و اجتماعی به رابطه «وجودی» با حقایق منجر شود - در هیچ زمانی نمی‌توانیم از زندگی خود بهره‌لایم را ببریم. آیه مورد بحث می‌گوید مطهرونی هستند که فقط آن‌ها می‌توانند با قرآن تماس بگیرند، پس هر کس خواست به کمک قرآن نجات یابد به آن‌ها رجوع کند. زیرا گفت: این قرآن یک حقیقت غیبی دارد که مطهرون، فرهنگ ارتباط با آن را می‌شناسند. پس مطهرون راه‌اند، نه یک معلم مطلع صرف، آن‌ها یک مقام نوری‌اند، مأمور شده‌اند صحنه‌ای از ایمان واقعی را به نمایش بگذارند تا شرایط تماس با ایشان فراهم شود، حضرت اباعبدالله علیه السلام می‌فرماید: «أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبَرَ» (۱) من کشته‌اشک‌ها هستم، مؤمن یادم نکند جز آنکه گریه‌اش گیرد. یعنی مأموریت دارم که صحنه‌ای را بنمایانم که در تماس با آن مقام، و با توجه به اوج بلند انسانیت، از طریق حسین علیه السلام، اشک‌ها جاری شود، و از طرف دیگر اشک موجب تماس با آن مقام می‌گردد، (۲)

فکر و مفهوم که تماس نمی‌آورد، آن‌ها اشک

ص: ۲۲۸

۱- «أمالی الصدوق»، ص ۱۳۷، المجلس الثامن والعشرون.

۲- اشکی که در شیعه هست با ناراحتی‌های عاطفی و احساساتی فرق اساسی دارد، اشک برای حسین علیه السلام عامل رابطه انسان است با مقاصد قدسی و لذا نه تنها شادی و نشاط را از شیعیان نمی‌گیرد، بلکه شادی و نشاط در زندگی شیعیان موج می‌زند. ولی نباید آن را با لذت‌گرایی همسان دانست، زیرا تفاوت زیادی است بین آن شادی که با پرهیزکاری همراه است و روح معنوی دارد با آنچه امروز در غرب هست که در آن، لذت‌گرایی مقصد و معبود شده است. در شیعه، شور زندگی با یادآوری غم غربت نسبت به عالم قدس همراه است و با فرهنگ مرگ آگاهی راه خود را از قهقهه‌های اهل غفلت جدا کرده و سعی دارد خود را در فرح حضور با حق حفظ کند و اشک بر حسین علیه السلام نوعی طلب آن فرح است و آن‌هایی که غم غربت در این دنیا را می‌شناسند می‌فهمند حزن مقدس چه حلاوتی دارد و مواظب‌اند گرفتار لذت‌گرایی و خوش‌گذرانی اهل دنیا نشوند تا از ارتباط با حقایق وجودی عالم محروم نگردند.

را با حرکات خود برای ما ساخته اند تا راه اهل بیت گم نشود، چون «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكْنُونَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» (۱) می گوید: یک محبتی در دل مؤمنین به حق و حقیقت، نسبت به حسین علیه السلام کاشته اند تا «مصباح الهدی» بودن امام گم نشود و همواره راه نجات امت باقی بماند.

همان طور که قرآن مکتوب دارای آیات متعدد است و هر کدام حقیقتی را به نمایش می گذارند تا راه انسان به سوی آسمان گم نشود، قرآن مجسم یعنی حسین علیه السلام هم آیه ها دارد، آیات کبیرش، حضرت علی اکبر علیه السلام و حضرت سجاد علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام و ابوالفضل علیه السلام است. چطور شما در آیات تدبّر می کنید و به آن ها دل می سپارید، تا حقایق و معارف مربوطه را به دست بیاورید، باید با آیات کربلا نیز انس بگیرید، کاری کنید که از فرهنگ انس با آیات کربلا- و با آن قرآن مجسم در کربلا، محروم نشوید و گرنه از بهترین راه ارتباط با عالم قدس محروم شده اید. به نظر بنده؛ خداوند به شهید مطهری «رحمه الله علیه» در آخر عمر یک توفیق بزرگ داده است که حاصل آن توفیق سخنرانی های کتاب «حماسه حسینی» است. از این کتاب روشن می شود که شهید مطهری «رحمه الله علیه» به یک شعور خاصی نسبت به حضرت اباعبدالله علیه السلام و اصحاب بزرگوار آن حضرت رسیده است که خیلی ها این شعور را ندارند. از امام صادق علیه السلام هست که؛ «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ الْخَيْرَ قَدَفَ فِي قَلْبِهِ حُبَّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»؛ (۲) اگر خداوند خواست کسی را به خیر برساند محبت حسین علیه السلام را در قلب او می اندازد. حُبّ حسین علیه السلام شعوری است که در سخنان شهید مطهری «رحمه الله علیه» آن را می بینیم و نشانه ارتباط قلبی شهید مطهری «رحمه الله علیه» با ذوات قدسی ائمه معصومین علیهم السلام است.

إن شاء الله فرهنگ انس با حقیقت اهل بیت علیهم السلام با مقدماتی که در این چندین جلسه عرض شد تا حدی شروع شد سعی بفرمایید موضوع را دنبال کنید تا معنی این که گفته می شود اهل بیت علیهم السلام راه ارتباط خلق با خالقشان هستند، روشن شود و بفهمیم چگونه می شود از طریق

ص: ۲۲۹

۱- «ترجمه خصائص الحسینیه»، ص ۴۷.

۲- «کامل الزیارات»، ۱۴۲، الباب الخامس و الخمسون.

کسانی که در هیچ مکتبی درس نخوانده اند و مشغول علوم مفهومی نگشته اند، با حقایق عالم وجود مرتبط گشت و به آن ها علم حضوری پیدا کرد، همان علمی که خداوند درباره آن می فرماید: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ»؛ (۱) تقوا پیشه کنید و خدا شما را تعلیم می دهد. آن علمی که خداوند به بنده اش ارزانی می فرماید، نوری است برای ارتباط با وجود حقایق، تا نور خود حقایق در قلب انسان متجلی شود.

باید بتوان بین وجود و ماهیت فرق گذارد تا مفاهیم وجود را به جای خود وجود نگیریم، و با سایه حقیقت، عمر خود را بدون هیچ ثمری تمام نکنیم. همین طور که ممکن است خودمان را گم کنیم و آن که اصل اساس خودمان نیست را به جای خود بگیریم و عمرمان را صرف ناخود خود کنیم، ممکن است مفاهیم و ماهیات را به جای حقیقت بگیریم، بدن و مدرک و شهر و جنسیت همه همه مربوط به ناخود است. خارج از این ها باز خودتان، خودتان هستید، خودتان فقط هست. یعنی اگر می خواهید «وجود» را بفهمید، خودتان را بدون ناخودها بنگرید، آن وقت با وجود آشنا می شوید و بدون هیچ فکر و تصور ذهنی با خودتان یا بگو با «وجود» مرتبط شده اید. (۲)

و این نوع ارتباط و آگاهی از وجود خود یا وجود خدا و وجود ملائکه را علم حضوری می گویند، چون در این علم خود معلوم نزد شما است، نه صورت ذهنی و مفهوم آن. در فعالیت های شبه قدسی به جای حقایق و مرتبط شدن با «وجود» حقایق، علم حصولی به حقایق را همه مطلب می گیریم و مفهوم و صورت ذهنی حقایق را عین وجود حقایق می پنداریم و از برکات نور حقایق الهی محروم می شویم، هرچند در حافظه ذهن خود هزاران اطلاع از آن حقایق داشته باشیم.

در همین رابطه مولوی در راستای آن که باید علمی آموخت که در آن خودمان در میان نباشیم و سراسر وجودمان رؤیت حقیقت باشد، داستان مشهور نحوی و کشتیان را مطرح می کند که:

آن یکی نحوی به کشتی در نشست

رو به کشتیان نهاد آن خود پرست

ص: ۲۳۰

---

۱- سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۲- در مورد معرفت نفس راه ارتباط با «وجود» در جلسه نهم همین کتاب بحث شده است.

گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا

گفت نیم عمر تو شد در فنا

دل شکسته گشت کشتیان ز تاب (۱)

لیک آن دم کرد خامش از جواب

باد کشتی را به گردابی فگند

گفت کشتیان به آن نحوی بلند

هیچ دانی آشنا کردن (۲)

بگو

گفت نی ای خوش جواب خوب رو

گفت کل عمرت ای نحوی فناست

ز آن که کشتی غرق این گردابهاست

مولوی با نقل این داستان می خواهد ما را متذکر این نکته بلند بکند که انسان باید به مقام محو که عبارت است از زایل کردن  
منیت و انانیت، برسد و لذا در ادامه می گوید:

محو می باید نه نحو اینجا بدان

گر تو محوی، بی خطر در آب ران

چون وقتی انسان از خودخواهی ها مُرد و خود را در مقابل حضرت حق محو نمود همچنان که آب دریا مرده را بر سر خود می  
نشانند، دریای اسرار نیز انسان را بر فرق سر می نشانند. گفت:

آب دریا مرده را بر سر نهد

ور بود زنده ز دریا کی رهد

چون بمردی تو ز اوصاف بشر

بحر اسرار نهد بر فرق سر

و در این حال با اسرار الهی و حقایق ربّانی مرتبط خواهی شد.

حقیقت آن است که انسان در مقابل حق، هیچ است هیچ، نیستی ای است، که وجودش همان اتصال به حق است و چیزی جز «اتصال» نیست و لذا اگر این اتصال از بین برود، نیست است، نیست. کافی است دائم متوجه این «نیستی» متصل به حق باشد تا در «حقیقت» سُیکنی گزیند. همه مشکلات از وقتی پدید می آید که انسان خود را از این نیستی بیرون بکشد، دیگر خود را و همه چیز را وارونه می بیند. گفت:

نفس را از نیستی وا می کشی

زان که بی فرمان شدن در بی هشی

نیستی باید، که آن از حق بود

تا که بیند اندر آن حسن احد

هیچ کس را تا نگردد او فنا

نیست ره، در بارگاه کبریا

ص: ۲۳۱

---

۱- دل شکسته شدن از تاب: یعنی دلش از سخن نیش دار او آتش گرفت.

۲- آشنا کردن: شنا کردن.

هست معراج فلک این نیستی

عاشقان را مذهب و دین، نیستی

انسان با تجلی نور حق نجات می یابد، و نور هستی آن گاه در قلبش تجلی می کند که خود را برای حق خالی کرده باشد و به لطف حق نیستی خود را به صحنه آورد. و نیز وقتی حضرت حق خود را بر قلب انسان متجلی کند که نیستی انسان برای او نمایان شود. پس:

نیستی باید، که آن از حق بود

تا که بیند اندر آن حسن احد

وقتی انسان «نیست» شد، کلّ مطلق برایش جلوه می کند و این معراج حقیقی انسان است که:

هست معراج فلک این نیستی

عاشقان را مذهب و دین، نیستی

مولوی در جای دیگر به زبان دیگر بر این نکته مهم تأکید دارد که به حقیقت ماهیات باید نظر داشت، و انسان ها را تشویق می کند که نظر جانشان را به خود حقیقت بیندازند و از انوار متجلی از آن حقایق برخوردار شوند. می گوید:

هیچ نامی بی حقیقت دیده ای

یا ز گاف و لامِ گُل، گُل چیده ای

اسم خواندی رو مسمی را بجو

مه به بالا دان نه اندر آب جو

تا قیامت گر کسی میّ، میّ کند

تا ننوشد باده، مستی کی کند؟

نام فروردین نیارد گل به باغ

شب نگردد روشن از نام چراغ

گر ز نام و حرف خواهی بگذری



پاک کن خود را ز خود هین یک سری

همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو

در ریاضت آینه ی بی زنگ شو

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک صاف خود

بینی اندر دل علوم انبیا

بی کتاب و بی معید و اوستا

باید باخالی کردن ذهن از ماهیات و با نظر به نیستی خود و نیستی همه چیز، با وجودِ واقعیات مرتبط بود و نه صرفاً با ماهیات و مفاهیم و اسامی آن ها.

إن شاء الله در جلسات آینده به این موضوع بیشتر پرداخته می شود.

در این جلسه می توان مطالب مطرح شده را به صورت زیر جمع بندی کرد:

ص: ۲۳۲

۱- وقتی از حجاب مفاهیم بگذریم و نظر به «وجود» حقایق بکنیم، می توان از تجلیات انوار الهی بهره مند شد.

۲- باید مواظب بود در عبادات خود، جنبه مفاهیم حصولی آیات الهی ما را مشغول به خود نکنند و از انس با حق محروم شویم.

۳- برای ارتباط مفهومی با حقایق، طهارت باطن نیاز نیست ولی در ارتباط حضوری با حقایق، حتماً طهارت باطن کارساز است و مطهرون با حقیقت وجودی قرآن در تماس اند.

۴- اگر عقل ها از رؤیت حق محجوب اند ولی راه قلب ها به سوی رؤیت حق بسته نیست.

۵- رابطه بین طهارت مطلق اهل البیت علیهم السلام و تماس قلبی با حقیقت قرآن یک موضوع است، و روش اهل البیت علیهم السلام که به خودی خود یک راه است برای ارتباط با حقایق، موضوع دیگر.

۶- ارتباط با حقایق دارای شدت و ضعف است و سلوک در این راستا معنی می دهد که سالک با رفع حجاب ها بتواند ارتباط خود را با حقایق شدت بخشد، درحالی که شدت و ضعف در ارتباط با مفاهیم معنی نمی دهد و لذا سلوک و ارتقاء درجه هم در رابطه با مفاهیم بی معنی است.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»



جلسه هشتم: فعالیت های وَهمی و بی آیندگی آن ها

اشاره

ص: ۲۳۵



## کربلا و ارتباط وجودی با حقایق

بحث در رابطه با راه هایی است که ما را از پوچی برنامه های فرهنگی و عبادی نجات می دهد. تا حدی روشن شد که اگر بتوان با خود حقایق و جنبه «وجودی» آن ها مرتبط شد و قلب را در صحنه ادراک، در آن راستا رشد داد، نجات از پوچی ها عملی خواهد بود. تنها تأکید بنده این است که عزیزان مستحضر باشند، قلب به این راحتی ها برای آنچنان مقصودی به صحنه نمی آید، و شرط حضور قلب در صحنه کشف حقایق، طهارت آن از طریق دستورات شرعیه است. درست است که برکات در صحنه بودن قلب قابل مقایسه با در صحنه بودن سایر عوامل ادراکی نیست، ولی شرط به صحنه آمدن قلب هم شرط ساده ای نمی باشد. آری اگر قلب در صحنه آمد به نور علیم مطلق متور می شود و شور خاصی می گیرد، ولی شرط رفع حجاب برای تجلی این نور، طهارت است و سر سلسله و صاحبان این طهارت اهل بیت علیهم السلام هستند، و همان طور که عرض شد نمونه بارز این شور قلبی و زیبایی های آن را می توانیم در صحنه کربلا ببینیم.

کربلا صحنه نمایش بینشی است که با بینش بقیه مسلمانان فرق اساسی دارد، حتی آن هایی که مخالف یزیدند ولی شیعه امام نیستند، به امام حسین علیه السلام توصیه می کنند چون در این راه کشته می شوی به طرف کوفه حرکت نکن، و امام حسین علیه السلام که بهتر از آن ها می داند در صحنه ای قدم گذارده که ساده ترین کار کشته شدن است، این حرف ها را به چیزی نمی گیرد تا بتواند اسلام اهل بیت علیهم السلام را که اسلام قلبی و حضوری است به نمایش بگذارد. او می خواهد اسلام را از حجاب اموی آزاد کند، در حالی که توصیه کنندگان می خواهند حسین علیه السلام را از شمشیر امویان آزاد نمایند. (۱)

امام حسین علیه السلام و اصحاب او در آن موقعیت تاریخی مقامی را

ص: ۲۳۷

---

۱- به نوشتار «کربلا در سطوح مختلف تحلیل» مراجعه فرمایید.

می شناختند و سعی می کردند خود را به آن مقام نزدیک کنند که آن مقام، مقام ارتباط وجودی با حقایق عالم قدس است. یک عمر به دنبال آن بودند که تمام دل و جان خود را در معرض توجه تامّ به حقایق عالم قدس قرار دهند و از آن حقایق نور بگیرند و در پرتو انوار آن عالم، بندگی خود را به نمایش بگذارند و حالا به مدد نور حسین علیه السلام چنین شرایطی برای اصحاب آن حضرت پیش آمده است. از جمله این افراد که سخت به دنبال ارتباط با عالم قدس است زهیر بن قین می باشد، سال ها او در آتش فراق چنین زندگی می سوخت ولی نمی دانست چگونه آن را به دست آورد. می دانست چه می خواهد ولی نمی دانست چگونه به دست آورد. او از پدرش صفای دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیده بود که چگونه در آن زمان به نور وجود آن حضرت، شرایط ارتباط با عالم قدس به بهترین نحو فراهم بود. در همان سالی که امام حسین علیه السلام از مکه به طرف کوفه رهسپار شد، او نیز از سفر حج برگشته است ولی آنچه را می خواست در این سفر معنوی به دست نیاورد، و در عین حال علتش را نمی داند. زیرا از این نکته مهم غافل بود که بدون مدد روح امام معصوم علیه السلام هرگز آن مقصد بزرگ یعنی ارتباط با حقایق عالم قدس محقق نمی شود، نیستی هایی را که باید هست شوند می شناخت ولی راه هست کردن آن ها را نمی دانست و لذا وقتی بالاخره با آن همه احتیاطی که کرد تا با حضرت روبه رو نشود، حضرت اباعبدالله علیه السلام را ملاقات کرد فهمید عجب! آن چه را می خواست همین است و راهی که به دنبال نمایش عشق به خدا است همین راهی است که حسین علیه السلام به دنبال آن است و امامت امام معصوم علیه السلام آن راه را به عهده گرفته است. در واقع حرف حسین علیه السلام به زهیر این بود که ای زهیر چرا از من دوری می کنی؟ آن که می خواهی منم. این که شما در تاریخ می بینید زهیر سریعاً به زن و فرزند و عشیره اش گفت من راهم را پیدا کردم و از آن ها جدا شد، به این جهت بود که سال ها فکر کرده بود که خدایا راه ارتباط با عالم قدس را می خواهم و نه راه ارتباط با مفاهیم عالم قدس را، به دنبال نور دینی بود، و نه به دنبال اطلاعات دینی و لذا در واقع زبان زهیر به امام حسین علیه السلام این شد که:

چون یافتمت جانان

بشناختمت جانان

ص: ۲۳۸

و به همین جهت زهیر در شب و روز عاشورا توانست زیبایی های فوق العاده ای را به نمایش گذارد، گویا سال ها برای چنین صحنه ای تمرین کرده بود، خوب می فهمد که امام حسین علیه السلام از چه چیزی سخن می گوید.

از نمونه هایی که تلاش می کردند از مفاهیم به بالاتر سیر کنند و با خود حقایق مرتبط شوند، جناب مولوی است. حتماً می دانید او سال ها منتظر چیزی بود غیر از آن چه داشت، که یک مرتبه در اثر روبه روشن شدن با شمس تبریزی آن را پیدا کرد. سال ها منتظر راهی است فوق آن علم و اطلاعاتی که از عالم قدس دارد، راهی که او را به آن عالم متصل کند و زیر پرتو نور آن عالم به شعف و نشاط درآورد. سال ها «نیست»ها را یکی یکی ارزشیابی کرد و دید آن چیزهایی را که می داند اگر دقت کند و نسبت به «وجود»، مقایسه نماید، همه هیچ اند، و وجود خارجی ندارند، مفهوم وجوداند و نه خود وجود، و به همین جهت هم شورآفرین نیستند، یک مرتبه می بیند ای وای با آن همه اطلاعات، هیچ چیز در قلب او نیست، گویا خدا او را آماده می کرد تا در ملاقات با شمس تبریزی کاهلی نکند و از فرستاده خدا استفاده کامل بنماید. شوخی نیست! شمس تبریزی شوری در مولوی ایجاد کرد که از یک عالم فقیه، به قول خود او یک شاعر ترانه گو ساخت، می گوید:

زاهد بودم ترانه گویم کردی

سرفتنه بزم و باده جویم کردی

سجاده نشین با وقارم دیدی

بازیچه کودکان گویم کردی (۱)

### آفات توقف در اعتباریات و مفاهیم

اگر کسی توانست درست نیستی ها را بشناسد آن ها را رها می کند و هستی ها را می گیرد. در همین راستاست که اولاً؛ باید بین اعتباریات با واقعیات فرق گذاشت، ثانیاً؛ باید بین مفهوم واقعیات با وجود واقعیات تفکیک کرد، و گرنه همه زندگی ما را اعتباریات و مفاهیم اشغال می کند و بدون آن که بخواهیم، در نیستی زندگی می کنیم. قبلاً عرض کردم اعتباریات مثل این که من برای اصفهانی بودن خودم جایی باز کنم در حالی که اصفهان یک موضوع اعتباری

ص: ۲۳۹



است و بر اساس یک پیش فرض ذهنی قطعه ای از زمین را به نام اصفهان گذارده اند، سایر اعتبارات همه و همه از همین مقوله اند. اگر ما این اعتباریات را واقعیات بپنداریم و با آنها معامله واقعیات کنیم، در واقع زندگی خود را وارد نیستی ها کرده ایم و پنجره نیستی ها و وهمیات را به زندگی خود باز کرده ایم، آن وقت عنایت داشته باشید که «نیستی، نیستی می آورد». ولی اگر بتوانیم از نیستی ها بگذریم، «هستی» را پیدا می کنیم و به محتوای حقیقی که همان هستی است، نایل می شویم، هستی یعنی آن چه هست و ماندنی است.

عمده آن است که به هستی ها منتقل شویم و سخت تلاش نماییم از نیستی ها گذر کنیم، حال چه این نیستی ها امور اعتباری باشند و چه مفاهیم حقایق باشند، و نه وجود حقایق. اگر روی این موضوع دقت لازم انجام گیرد می توان گفت زمینه رؤیت وجود حقایق شروع شده است و یکی از آن حقایق در عالم، امام معصوم علیه السلام است، مگر ما در معارف خود نداریم امام سبب متصل بین ارض و سماء است؟<sup>(۱)</sup>

و در نتیجه یک حقیقت آسمانی است، با خصوصیات حقایق آسمانی و لذا رؤیت او به عنوان واسطه فیض در عالم هستی، رؤیت عالی ترین حقایق عالم امکان است و چون رؤیت وجودی حقایق، موجب ارتباط وجودی با آن حقایق است. انسان در رؤیت وجودی با حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه قلبش از پرتو انوار کمالات آن انسان کامل بهره مند می شود، در آن حال است که می توان گفت امام زمان خود را شناخته و از مرگ جاهلیت نجات یافته است<sup>(۲)</sup>.

و از آن جایی که امام زمان عجل الله تعالی فرجه عین عبودیت و عین عدالت و عین رکوع و سجوداند، تا کسی از مفهوم و ماهیت آزاد نشده و به وجود سیر نکرده باشد، نمی تواند آن ذات مقدس را درک کند چون با نگاه ماهیت گرا به دنبال «وجود» می گردد، در این حال است که ممکن است با خیالات خود صورتی از امام بسازد و این غیر از آن است که انسان با حقیقت آن ذات مقدس روبه رو شود و در راستای رویارویی با او، جمال آن حقیقت در خیال انسان نیز جلوه کند که هوالمطلوب<sup>(۳)</sup>.

ص: ۲۴۰

- ۱- «بحار الأنوار»، ج ۲۳، ص ۱۰۱.
- ۲- چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است («مسند»، احمد حنبل، ج ۴، ص ۹۶ - «صحیح مسلم»، ج ۶، ص ۲۲).
- ۳- به کتاب «جایگاه و معنی واسطه فیض»، قسمت «ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه، خطرها و غفلت ها» رجوع شود.

## راه ارتباط صحیح با سخنان ائمه علیهم السلام

به هر حال عنایت داشته باشید اگر وارد «وجود» بینی شدیم وارد دنیای عجیبی خواهیم شد، مثل این که از نیستی وارد هستی شده ایم و وقتی با هستی مأنوس شدیم سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام که از منظر وجود عالم با عالم روبه رو هستند برای ما معنی دیگری پیدا می کند. به گفته مولوی:

در دل هر امتی کز حق مزه است

قول و گفتار پیمبر معجزه است

چون پیمبر از برون بانگی زند

جان امت در درون سجده کند

چون انسان در آن حال می فهمد پیامبر صلی الله علیه و آله چه می گوید.

تا حال بحث در این قسمت بود که بفهمیم نیستی ها به صورت های مختلف چهره هستی به خود می گیرند و عمر ما را مشغول خودشان می کنند و بعد از مدتی متوجه می شویم هیچ چیزی نداریم. اگر انسان از این موضوع غافل شود و نتواند علت احساس پوچی ها را تحلیل کند تقریباً نیستی ها خلاصش می کنند و در این صورت نباید کسی جز خودش را ملامت کند.

## وقتی «وجود» رخ می نمایاند

وقتی نیستی ها را با چهره های مختلف شناختیم، و توانستیم آنها را نفی کنیم، مقابل آن یعنی «هستی» رخ می نمایاند که من آن هستی ام، که به دنبالش بودی و در نتیجه خواهی گفت:

آن که عمری

در پی او می دویدم کو به کو

ناگهانش یافتم

با دل نشسته روبه رو

حضرت اباعبدالله علیه السلام به زهیر که دنبال راهی بود تا به آسمان معنا وصل شود، گفتند: آن که می خواهی من هستم، کجا دنبالش می روی؟ اگر کسی آفات نیستی ها را در زندگی بشناسد وقتی با هستی ها روبه رو شود، به راحتی آن را می شناسد، وقتی مثل زهیر با امام علیه السلام - که متذکر «وجود» حقایق است - روبه رو می شود، می بیند راست می گوید،

متوجه می شود امام علیه السلام از افقی دیگر سخن می گوید و راه دیگری را پیشنهاد می کند، در واقع حرف زهیر به حضرت اباعبدالله علیه السلام این است که:

گرد جهان گردیده ام

مهر بتان سنجیده ام

ص: ۲۴۱

خوبان عالم دیده ام

اما تو چیز دیگری

در واقع زهیر درد دل خود را با حسین علیه السلام شروع کرد، که ای فدای تو شوم سال ها به دنبال تو بودم، ولی هرچه جستجو می کردم انسان های دروغین می یافتم.

از دل خاک، خاک تیره و سرد

جای بابونه، تیغ می روئید

جای گل های ارغوانی رنگ

دشنه های دریغ می روئید

اما ای حسین با ملاقات با تو؛

آمد از سمت باغ روشن و حی

باغبانی که بوی قرآن داشت

پس چگونه تو را رها کنم؟ و از این طریق زهیر سرگردان در نیستی ها که در زندگی اش همه چیز بی برکت بود.

ابرها، ابرهای بی برکت

دشت ها، دشت های پر تشویش

با روبه روشن شدن با حسین علیه السلام آن چنان تغییر کرد که:

ابره های کریم باریدند

کهنه بغض قدیم قریه شکست

خشک رودی که بوی غم می داد

به زلال ترانه ها پیوست

و بدین سان حسین علیه السلام را به عنوان مغز عالم وجود پیدا کرد. در شب عاشورا پس از آن که حضرت اذن دادند که افراد می توانند بروند؛ «فَقَامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَ قَالَ: لَقَدْ سَمِعْنَا - هَدَاكَ اللَّهُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ - مَقَالَتَكَ، وَ اللَّهُ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا لَنَا بَاقِيَةً

وَ كُنَّا فِيهَا مُخَلَّدِينَ، لَا نُزْنَا نُنْهَضَ مَعَكَ عَلَى الْإِقَامَةِ فِيهَا» (۱).

در این هنگام «زهیر بن قین» از جای برخاسته و گفت: ای پسر پیامبر! خداوند تو را راهبری نماید. فرمایشات تو را شنیدیم، به خدا قسم اگر دنیا باقی و زندگی ما در آن جاویدان باشد، و تنها جدایی از آن در یاری و همراهی شما باشد، باز ما در یاری و کمک به تو استقامت می‌ورزیم و آن را بر زندگانی جاودان ترجیح می‌دهیم.

ص: ۲۴۲

---

۱- «تاریخ طبری»، ج ۳، ص ۳۰۷، به نقل از یاران شیدای حسین علیه السلام، حجت الاسلام دکتر مرتضی آقا تهرانی.

چرا زهیر می تواند چنین انتخاب بزرگی انجام دهد، چرا به هم شهریانش یعنی لشکر کوفه می گوید: «به خدا سوگند، مرگ با حسین علیه السلام برای من محبوب تر از همیشه زیستن با شماهاست»<sup>(۱)</sup>

زیرا زهیر به «وجود» نظر دارد و متوجه شد حسین علیه السلام مغز عالم وجود در موطن عالم امکان است و لذا چند روز با او به سر بردن و با او شهید شدن را به همیشه ماندن با غیر حسین علیه السلام ترجیح می دهد.

آری؛ وقتی نیست ها را بشناسیم خوب می فهمیم هست ها کدام است، اصل همه هست ها هستی مطلق یعنی خداوند است و هر کس او را درست شناخت، هر چه را از اوست می شناسد و لذا پیام الهی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امامانی را که نظر به هست مطلق دارند می تواند بشناسد، بر همین اساس به ما توصیه شده است در ظلمات آخرالزمان این دعا را بخوانیم که:

«اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسِيكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ظَلَلْتُ عَنْ دِينِي»<sup>(۲)</sup>

خدایا! خودت را به من بشناسان که اگر خودت را به من نشناسانی پیامبرت را نخواهم شناخت، خدایا! رسالت را به من بشناسان که اگر رسالت را به من نشناسانی، حجتت را نخواهم شناخت خدایا! حجتت را به من بشناسان که اگر حجتت را نشناسم، در دین خود به گمراهی می افتم.

چون وقتی خدا را به عنوان اصل وجود شناختیم، نبی الله و پیامبر او را که تجلی نور وجود مطلق است، می توان شناخت و معنی مغز وجود بودن حجت الهی روشن می شود، در آن حال می یابی که وحی متذکر «وجود» است و در وحی الهی به مطهرونی اشاره کرده است که با «وجود» قرآن مرتبط اند و لذا فرمود آن ها حقیقت قرآن را حس می کنند و مس می نمایند و نگفت از آن حقیقت مطلع اند. اگر آیه قرآن این چنین بود که «لَا يُعَلِّمُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» مطمئن باشید دیگر قرآن، قرآن نازل شده از طرف خداوند نبود. این جا است که آدم می فهمد قرآن

ص: ۲۴۳

۱- مقتل حسین علیه السلام، مقرر، ص ۲۸۴.

۲- «کافی»، ج ۱، ص ۳۳۷ - «بحارالانوار»، ج ۵۲، ص ۱۴۷.

به واقع از طرف خداوند است چون حقیقت بزرگ، یعنی قرآن نمی تواند یک مفهوم باشد و چون قرآن یک حقیقت غیبی است می توان به کمک قلب - آن هم قلب پاک و مطهر - آن را لمس کرد به همین جهت می فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» خیلی قرآن بلند مرتبه ای است، «فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ» در صحیفه ای دست نیافتنی و متعالی، ولی نه یک نوشته ای که مثل الفاظ آن را بخوانند بلکه «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» یک حقیقتی است که قابل انس و تماس است.

## «وجود» در حجاب

حرف بنده این جا است که عنایت داشته باشید در رابطه با قرآن با یک حقیقت وجودی روبه رو هستید که بسیار بلند مرتبه است، و اساساً «وجود» چنین است که به راحتی رخ نمی نمایاند و در حجاب می رود. ولی ماهیت با یک ارتباط ذهنی به سرعت در دسترس ذهن قرار می گیرد، «وجود» به خودی خود بلند مرتبه است، چه رسد به مرتبه عالیه وجود یعنی قرآن که لازمه ارتباط با آن، داشتن مطلق طهارت است از همه وهمیات در موضع عقیده، و از همه خبائث در موضع اخلاق. به همین جهت امامان معصوم علیهم السلام با همه گرایش های انسانی که دارند، باید دائماً خود را در حالت عصمت حفظ کنند تا ارتباط با حقیقت وجودی قرآن برایشان پایدار بماند. لذا استغفار معصوم با استغفار غیر معصوم متفاوت است، استغفار غیر معصوم «لِلرَّفْعِ» است یعنی استغفار می کند تا گناهان رفع شود. اما استغفار معصوم «لِلدَّفْعِ» است، یعنی برای دفع گناه استغفار می کنند تا گناه جلو نیاید و آن ها باقی بر مقام خود باشند. و این کار بسیار مشکلی است که انسان تلاش کند همواره در قله عصمت بماند، با این که آن ها انسان اند و مثل بقیه انسان ها در زندگی طبیعی خود هزاران گرایش دارند، غضب دارند، شهوت دارند، میل به غذا و غیره دارند، حال در میان این همه گذرگاه ها و گرایش های طبیعی، عصمت خود را حفظ می کنند. عنایت کنید چه کار بزرگی است، زیرا آن عصمت یک موضوع وجودی است و با حضور دائم قلب در محضر حق، حفظ می شود، اگر یک لحظه آن حضور به هر دلیلی ضعیف شود از مقام قله عصمت و قرب حق فرو می افتند. برای همین عرفا می فرمایند:

محنت قرب ز بُعد افزون است

جگر از محنت قریم خون است

ص: ۲۴۴

نیست در بعد جز امید وصال

هست در قرب همه بیم زوال

پس در مقام قرب الهی همواره بیم زوال و جداشدن از آن مرتبه هست و لذا برای دفع هرگونه عامل غفلت به استغفار نیاز است. وقتی انسان هنوز در مقام قرب نیست می گوید *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* می رسم اما وقتی در مقام قرب وارد شد همواره نگرانی زوال آن حالت، او را به تلاش و عبادات بیشتری وارد می کند و لذا می گوید «جگر از محنت قربم خون است» حالا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به قرب و به نبوت رسیدند هر شب نماز شب برایشان واجب است، تمام مستحبات که امامان معصوم علیهم السلام مقیدند انجام دهند به جهت حفظ مقام قرب است. در روایت داریم:

«أَنَّ مَوْلَانَا الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَاتِهِ - فَعُشِيَ عَلَيْهِ - فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ مَا الَّذِي أَوْجَبَ مَا انْتَهَتْ حَالُهُ إِلَيْهِ - فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ مَا زِلْتُ أُكْرَرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ - حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالٍ كَأَنَّي سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا» (۱)

حضرت صادق علیه السلام در نماز قرآن می خواند ناگهان بی هوش شد وقتی به هوش آمد سؤال کردند چه شد که حال شما تغییر کرد. جوابی دادند که مضمونش این بود: آیات قرآن را تکرار کردم تا به جایی رسید که گویا این آیات را از کسی که نازل کرده می شنوم.

این همه انرژی برای این است که حالت ارتباط با عالم قدس برایشان باقی بماند.

### بدیهیات؛ امام معصوم درونی

حال اگر عده ای عین عصمت شدند، نمونه کامل روشن کردن حق و باطل کارها می باشند و به خودی خود نمایش خوبی ها هستند. همان طور که شما در نفس خود جهت تشخیص صحیح یا غلط بودن قضایا، بدیهیات را دارید. بدیهی عبارت است از معرفتی که آن چنان برای انسان روشن است که دیگر هیچ احتیاج به اثبات ندارد، مثل این که می دانید «جزء هر چیز از کل آن چیز، کوچک تر است». اگر از شما پرسند چرا این چنین است؟ می گوئید: چرا نمی خواهد، معلوم است! چون اگر درست تصور کنیم، تصدیق می کنیم، تصورش کافی است برای

ص: ۲۴۵



تصدیقش. در علوم نظری این را بدیهی می گویند و بر مبنای آن ها صحیح یا غلط بودن فکر یک شخص را تشخیص می دهید. حال علاوه بر بدیهی نظری، بدیهی های عملی هم داریم، و آن ها امامانی هستند که تکویناً در مقام طهارت قرار دارند، آن ها عین عصمت اند و لذا خودشان ملاک حق و باطل کارها هستند. همین طور که خداوند در فطرت آدم یک عقلی را می گذارد که آدم بتواند به کمک مقدمات بدیهی به فهم برتر برسد، و ریشه همه استدلال های عقلی خود را بدیهیات قرار دهد، در خارج هم یک عده ای باید عین عصمت باشند تا ریشه شناخت حق و باطل کارها به کمک آن ها ممکن شود و انسان ها برای شناخت مصداق خوبی و بدی به چنین انسان هایی نیاز دارند و قرآن ما را به سوی آن ها راهنمایی می کند و می فرماید آن هایی که عین طهارت اند و مقامشان مقام فهم حقیقت قرآن است چه کسانی اند، و شما اگر خواستید ماوراء علم حصولی با حقیقت وجود عالم مرتبط باشید باید راه و رسم آن ها را بشناسید. در واقع امامان معصوم علیهم السلام برای نجات از پوچی فعالیت ها، گمشده همه انسان ها هستند و جهان بدون امامان معصوم علیهم السلام حتماً به پوچی گرفتار می شود و معرفت او در حد مفاهیم می ماند و آن می شود که اکنون هست:

نی صفا می ماندش نی لطف و فر

نی به سوی آسمان راه سفر

در دعای ندبه با خداوند به نجوا می نشینی و در مورد مقام اهل البیت علیهم السلام می گویی:

وَقُلْتُ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۱).

ای خدا! در باره خاندان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودی خداوند اراده کرده تا فقط شما اهل بیت را از هرگونه رجس و ناپاکی دور سازد و آن هم پاک بودن خاص.

با دقت در آیه فوق یعنی آیه تطهیر؛ نکات زیر مورد توجه قرار می گیرد:

اولاً: «رِجْس» از نظر لغت چون با «ال» آمده، به معنی هرگونه پلیدی جسمی و روحی است.

ثانیاً: بیش از ۷۰ حدیث که بیشتر آن از اهل سنت است اقرار دارند که «اهل البیت» شامل، رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و امام حسن و امام حسین «علیهما السلام» می باشد. (۲)

ص: ۲۴۶

۱- سوره احزاب، آیه ۳۳.

۲- به کتاب امام شناسی، ج ۳، از آیت الله سید محمد حسین حسینی تهرانی رجوع شود.

ثالثاً: همان طور که قبلاً عرض شد، چون خداوند اراده برای تطهیر در آیه مذکور را منحصر به اهل البیت علیهم السلام کرده و گفته است «انما»، پس اولاً: این تطهیر، آن تطهیر عمومی که خداوند برای همه مسلمین اراده کرده است نمی باشد، و اگر همان تطهیری بود که برای عموم مردم اراده کرده بود، دیگر مقام خاصی برای اهل البیت علیهم السلام محسوب نمی شد. ثانیاً: چون خداوند تشریحاً طهارت و تزکیه را برای همه خواسته است، پس این طهارت، طهارت تشریحی نبوده، بلکه طهارت تکوینی می باشد. یعنی طهارت و عصمت موهبی که در اثر آن، نیروی فوق العاده باطنی عصمت در آن ها ایجاد شده است، تا آن ها نمونه کامل زندگی صحیح برای بشریت باشند و بشریت با اطمینان به عصمت آن ها راه ارتباط و جودی با حقایق قرآنی را بگیرند.

شما در آن فراز از دعای ندبه متوجه طهارت خاص اهل بیت پیامبر علیهم السلام می شوید و آن را اظهار می دارید که خدایا! ما به چنین مسأله ای ایمان و اعتقاد داریم و سپس در فراز بعدی اظهار می دارید:

«ثُمَّ جَعَلْتَ أَجْرَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مَوَدَّةً لَهُمْ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتَ «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (۱) وَ «قُلْتَ مَا سَأَلْتُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ» (۲) وَ «قُلْتَ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا» (۳) فَكَانُوا هُمُ السَّبِيلَ إِلَيْكَ وَ الْمَسْلَكَ إِلَىٰ رِضْوَانِكَ»

آنگاه تو ای پروردگارا! در قرآنت اجر و مزد رسالت پیغمبرت را محبت و دوستی امت نسبت به ذی القربای آن حضرت، یعنی اهل بیت قرار دادی، و به پیامبرت فرمودی که بگو: من از شما امت به عنوان اجر رسالت جز مودت نزدیکان و خویشاوندانم، چیز دیگری نمی خواهم و باز فرمودی: همان اجر رسالتی را هم که خواستم به نفع شما خواستم، و باز

ص: ۲۴۷

۱- سوره شوری، آیه ۲۳.

۲- سوره سبأ، آیه ۴۷.

۳- سوره فرقان، آیه ۵۷.

فرمودی بگو: من از شما امت اجر رسالتی نمی خواهم جز آن که شما راه خدا را پیش گیرید. پس اهل بیت رسول، همان طریق و مسیر رسیدنِ بندگان به خوشنودی تو می باشند.

ملاحظه می کنید که در مورد اهل بیت پیامبر علیهم السلام، می گویی «هُمُ السَّبِيلُ» یعنی اهل البیت راه رسیدن به حقایق هستند و این مقام غیر از مقام یک معلمی است که با علم حصولی تعلیم می دهد. قرآن می فرماید: «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا»، (۱) ای پیامبر بگو: در مورد قرآن و رسالت خود چیزی نمی خواهم مگر آن کسی که بخواهد راه پروردگارش را بگیرد، یعنی اجر رسالت من همان کسی است که به سوی پروردگارش سیر می کند، و شکرانه این کار از ناحیه خدا، خود این شخص است که راه پروردگار را پیشه کرده است. پس از طرفی فرمود: اجر رسالت من موده فی القربى است، از طرفی دیگر می فرماید: اجر رسالت من آن کسی است که راه خدا را پیشه کند. پس معلوم است ذی القربى راه خدایند و هر کدام همان کسی هستند که به نحو مطلق راه الهی را پیشه کرده، چون کسی که در حدّ محدودی راه الهی را پیشه کرده است نمی تواند اجر رسالت باشد، زیرا اجر رسالت و قرآن باید چیزی در حدّ قرآن و رسالت باشد و کسی که تماماً و در تمام ابعاد اتخاذ سبیلِ الی رَبِّهِ کرده باشد مصداق کامل اجر رسالت است که همان ائمه معصومین علیهم السلام و در حال حاضر حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه هستند. به همین جهت قرآن در رابطه با مقام امام می فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»؛ (۲) و آن ها را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کنند و علاوه بر «هدایت به امر» فعل خیرات را به آن ها وحی کردیم و نیز اقامه صلوات و ایتاء زکات را به آن ها وحی نمودیم و آن ها برای ما عبادت کنندگان بودند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ نمی گوید به آن ها گفتیم فعل خیر انجام دهند یا نماز اقامه کنند، بلکه می فرماید فعل خیر و اقامه نماز و ایتاء زکات را به آن ها وحی کردیم، و معنی این

ص: ۲۴۸

---

۱- سوره فرقان، آیه ۵۷.

۲- سوره انبیاء، آیه ۷۳.

حرف آن است که فعل آن ها عین وَحی خدا است و سراسر وجودشان نمایش فعل خیر است و لذاست که عرض می شود اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله همان راه سیر به سوی پروردگارانند.

پس اهل البیت علیهم السلام همان راهی هستند که هر کس می خواهد «اَلِی رَبِّهِ» به سوی پروردگارش راهی بگشاید باید آن ها را بشناسد، چون آن ها راه هستند. حالا چرا راه هستند چون مطهرونی هستند که با اصل و حقیقت قرآن مرتبط اند و لذا هر کس مثل آنان عمل کند به همان اندازه با حقیقت قرآن مرتبط می شود در آن صورت دیگر علم او به آن معنای فکری که علم مفهومی باشد و با خود معلوم ارتباط نداشته باشد، نیست. پس معلوم است این ها راهشان یک راه دیگری است و با عقاید خاص و اعمال خاص به چنین مقامی رسیدند، خودشان مجسمه عینی عملی هستند که هر کس خواست به حقایق برسد باید آن ها را در نظر داشته باشد.

قرآن هر وقت از امامت سخن به میان آورده، از هدایت ویژه ای که به امر الهی تحقق می یابد یاد کرده است. می فرماید: «وَ جَعَلْنَاهُمْ اِئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنَا» (۱) آنان - ابراهیم و اسحاق و یعقوب - را امامانی قرار دادیم که مردم را به « امر » ما هدایت کنند. از طرفی در آیه ۸۳ سوره یس می فرماید: «اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» امر خدا این است که به شیی ای بگوید « باش » و می شود. می فرماید: اشیاء دارای جنبه ای ملکوتی هستند که آن جنبه نزد حق است و لذا همین که اراده کرد آن شیی بشود، با یک اراده محقق می شود، بدون هیچ مانعی. از طرفی می فرماید: «وَ مَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاٰحِدَةٌ كَلِمَٰتٍ بَصِيْرَةٍ» (۲) امر ما واحد بوده و تعدد بردار نیست، مثل یک چشم بهم زدن، پس مادی و تدریجی نمی باشد. در نتیجه هدایت کنندگی امام به « امر » خدا با توجه به جنبه ملکوتی اشیاء، عبارت است از تصرف در جان انسان ها برای رساندن آنها به کمال مطلوب و هدایت امام به ارائه طریق خلاصه نمی شود. وقتی در ادامه آیه ۷۳ سوره انبیاء می فرماید: «وَ اَوْحَيْنَا اِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ اَقَامَ الصَّلَاةَ وَ اٰتٰهُمُ الزَّكٰوةَ وَ كَانُوْا لَنَا عٰبِدِيْنَ» و به آن امامان، فعل کارهای خیر را وحی کردیم، و وحی کردیم اقامه صلاه و دادن زکات را و آنها از عبادت کنندگان ما بودند. نشان می دهد

ص: ۲۴۹

۱- سوره انبیاء، آیه ۷۳.

۲- سوره انعام، آیه ۷۵.

که این وَحی فعل خیر، یک نحوه تصرف تکوینی در جان آن هاست. چون می فرماید: فعل خیر را به آن ها وحی کردیم، و نگفت به آنها وحی کردیم که فعل خیر انجام دهند پس آن ها عین فعل خیر و عین اقامه نماز و ایتاء زکات هستند.

طبق مطالب فوق مبدء افاضه علم، قلب امام است که به واسطه سیطره بر ملکوت به هر موجودی به قدر استعداد افاضه می کند و طبق آیه «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» این هدایت، رهبری افراد بشر است از راه ملکوت و نفوس آنها توسط امام، در ضمن این نکته نشان می دهد باید همیشه چنین امامی در عالم، حی و حاضر باشد تا چنین القاء روحانی بر مستعدین جریان یابد، و در اثر اتصال قلوب پیروان امام به قلب امام، معارف و علوم الهیه در قلب پیروان جاری گردد.

هنر اهل البیت علیهم السلام این است که کاری می کنند که ما گرفتار مفهوم نشویم، چون آنها در تمام اعمال و گفتار خود قلب شان را متوجه حقیقت می کنند، نه این که مشغول مفاهیم شوند، ارسطو و افلاطون که نیستند، خیلی فرق است بیت اهل البیت علیهم السلام و ارسطو و افلاطون.

گر هزاران گوش ها صف بر زنند

جمله محتاجان چشم روشن اند

وقتی متوجه شویم از نظر وجودی و تکوینی عین ربط به حقیقت وجود یعنی به حضرت الله هستیم، پس باید راهی پیدا کنیم که در عقیده و عمل هم همان طوری باشیم که در وجود تکوینی هستیم، و در تشریح نیز عین ربط به حقیقت عالم باشیم، و از طریق ارتباط وجودی با خداوند از او فیض بگیریم. اهل البیت علیهم السلام با طهارتی که دارند جان خود را از هرگونه غیری به جز خدا منصرف کرده اند و جانشان را متصل به خدا نموده اند و با طهارت خود راه را نشان داده اند، پس به خداوند عرضه می داری: «فَكَاَنُوا هُمُ السَّبِيلَ إِلَيْكَ وَ الْمَسِيلَ لَكَ إِلَى رِضْوَانِكَ» (۱) آن ها راه به سوی تو و مسیر رسیدن به رضایت تو هستند.

ص: ۲۵۰

شما مدتی که با فرهنگ اهل البیت علیهم السلام مرتبط شدید و با روایات سلوکی آن‌ها مثل روایاتی که در اصول کافی یا تحف العقول یا روضه بحار الأنوار و یا جهاد النفس وسائل الشیعه هست آشنا شدید، احساس می‌کنید آرام آرام جهت قلبتان طوری می‌شود که حالت تماس با حقایق در آن به وجود می‌آید. چون این روایات به جای آن که ذهن شما را مشغول مجموعه‌ای از اطلاعات و مفاهیم کند، چشم دل شما را متوجه حقایق می‌نماید. پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل البیت آن حضرت راهی به شما نشان می‌دهند که موجب سلوک و سیر شما به سوی حقایق می‌شود و در اثر آن، مقام انسان مقام تماس با حقیقت می‌گردد. علتش هم آن است که ما بالقوه و براساس فطرت خدا بین، آمادگی چنین حضوری را داریم و لذا اگر در رفتار و گفتار شبیه مطهرون شویم استعداد خدایی ما شروع به ظهور می‌کند و ما را به ساحت قرب اسماء الله می‌آورد. مثل همان که دستور داریم اگر حلم ندارید، تَحَلُّم کنید، یعنی خود را حلیم نشان دهید، تا آرام آرام به واقع حلیم شوید، چون در ذات و فطرت خود چنین استعدادی را دارید و لذا فطرت با رویارویی با آن صفت، متذکر اصل خود می‌شود و آن صفت را به صحنه عمل می‌آورد. با توجه به این که ائمه علیهم السلام عین فطرت متعین و بالفعل هر انسانی می‌باشند، دستورات و عقایدی که می‌دهند بیگانه با جان ما نیست و همه شما یک نحوه یگانگی با آن دستورات دارید، پس اگر به دستورات آن‌ها عمل کنید إن شاء الله خیلی زود نتیجه می‌گیرید، زیرا هم خود آن‌ها و هم دستورات آن‌ها با جان شما هماهنگی دارند. و بر عکس؛ اگر فکری یا عملی را که با فطرت شما هماهنگی ندارد بخواهید انجام دهید، وقتی شما ادای آن را هم در بیاورید، هیچ وقت با جانتان یگانه نمی‌شود و تا آخر عمر باید آن را به خود تحمیل کنید، مثل سنگی است که روی دستتان نگه داشته باشید که در اثر فشار آن عمل تحمیلی هلاک می‌شوید.

در صورت عمل کردن به چیزی که با فطرت هماهنگ است، هر چه جلوتر بروید بیشتر با جان شما هماهنگ می‌شود و همواره با پایدار ماندن در آن عمل و عقیده، به عالی‌ترین شکل به خود نزدیک می‌شوید. مثل علم به آیات و روایات، وقتی با آن‌ها آشنا شدید تا آخر عمرتان می‌خواهید نور آن‌ها را در جان خود حفظ و تکرار کنید تا روح آن روایات و آیات عین

جانتان شود، بعد که به جانتان نزدیک شد به عنوان زیباترین شکلِ ارائه، همان لفظ قرآن و روایات را برای خود نگه می دارید. بعد از مدتی می خواهید عین آیات قرآن و روایات را تکرار کنید، چون جانتان زیباتر از آن شکلِ ارائه نمی شناسد. قرآن و روایات می گویند با ما اختلاط کنید، ما را تماشا کنید، از ما بینش و عمل بگیرید و بروید سیر کنید. تدبر در قرآن یعنی نظر را از ظاهر قرآن به باطن آن انداختن و در ظاهر الفاظ متوقف نشدن. می فرماید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَغْفَالُهُا» (۱) آیا توانسته اند به باطن قرآن سیر کنند یا بر قلب ها قفل هست و به طهارت لازم جهت سیر به جنبه وجودی قرآن که همان جنبه باطنی آن است، دست نیافته اند؟ در دعوت به تدبر در قرآن توسط قرآن، در واقع قرآن می فرماید: بیا پیش من، با روح من ارتباط برقرار کن. حال اگر فرهنگ و روش ما ارتباط قلبی با باطن قرآن نباشد به اسم ارتباط با قرآن به صوت و لحن و یا معانی و مفاهیم محدود می شویم و از این طریق بدون آن که بدانیم، با جنبه حقیقی قرآن مرتبط نیستیم یعنی با آن جنبه ای که اهل بیت علیهم السلام مرتبط اند، و اگر ما آن ها را امام خود قرار دهیم می توانند ما را به آن جنبه از قرآن راهنمایی کنند.

### آفات غفلت از جنبه وجودی قرآن

اگر فهمیدیم چگونه فعالیت های فرهنگی و دینی پوچ می شود، می فهمیم چرا توقف در صوت و لحن قرآن مقصد اصلی قرآن نیست. آن گاه معنی آب را با وجود آب یکی نگرفته ایم تا به امید رفع تشنگی با مفهوم آب به سر بریم و از تشنگی هلاک شویم و جامعه مان را از نور قرآن محروم کنیم. در سوره واقعه پس از آن که فرمود حقیقت وجودی قرآن بسی بلند مرتبه و دیردسترس است و فقط مطهرون می توانند آن را با جان و قلب خود لمس کنند، در ادامه می فرماید: «تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ» (۲) همان قرآن غیبی با همان مرتبه عالی ای که دارد نزول حقیقتی است از طرف پروردگار عالم، «أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُذْهِبُونَ» (۳) آیا شما دارید در این

ص: ۲۵۲

۱- سوره محمد، آیه ۲۴ .

۲- سوره واقعه، آیه ۸۰ .

۳- سوره واقعه، آیه ۸۱ .

موضوع مداهنه می کنید و می خواهید موضوع را سرسری بگیرید؟ اگر عنایت بفرمایید موضوعی که در این چند آیه مطرح است موضوع ارتباط اهل بیت علیهم السلام با مقام اصلی قرآن است. حالا می فرماید ای امت اسلام! شما دارید از این موضوع به سادگی می گذرید در حالی که اصل مسئله همین است که شما راه های ارتباط با قرآن را که همان مطهرون اند گم نکنید. و واقعاً همین حالا چند نفر از شما امت قرآن موضوعی چنین با اهمیت را سرسری نمی گیرید؟ در ادامه می فرماید: «وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ» کارتان و رزق و زندگی تان تکذیب این جریان شده است، به طوری که فقط اهل سنت منکر چنین مقامی برای اهل البیت علیهم السلام نشدند، بلکه ما شیعیان هم آن طور که باید و شاید متوجه این مسئله نیستیم، طوری که آن ها را راه ارتباط با حقیقت وجودی قرآن بدانیم و بخواهیم از طریق فرهنگ اهل البیت علیهم السلام با وجود قرآن مرتبط باشیم. به واقع باید گفت هر کلاس و هر جلسه قرآن، هر رکوع و سجده ای، هر جلسه تفسیری که بر مبنای فرهنگ اهل البیت علیهم السلام جلو نرود، مقامش، مقام تکذیب این آیات است. چون موضوعی که در این آیات مورد بحث است موضوع وحی و قرآن نیست، بحث در این آیات عبارت است از این که قرآن مکنونی هست که اهل طهارت با حقیقت اصلی آن در تماس اند، موضوع مورد بحث، فرهنگ تماس با قرآن مکنون است. آیه اخیر می گوید حالا شما این را ساده گرفتید. «ادهان» یعنی روغن مالی کردن، که در فرهنگ فارسی به آن ماست مالی می گوئیم. می فرماید آیا شایسته است کار شما ماست مالی کردن چنین موضوعی باشد؟ شاید در ابتدا تعجب می کردید که چرا بنده این همه وقت عزیزتان را برای طرح این چند آیه از سوره واقعه گرفتم ولی فکر می کنم اگر به این آیه اخیر توجه فرموده باشید تصدیق می کنید که خود قرآن بر این موضوع تأکید دارد و عملاً می خواهد بگوید مسئله ارتباط مطهرون با حقیقت وجودی قرآن مسئله مهمی است که اکثر مسلمانان و قرآن خوان ها متأسفانه از آن به راحتی می گذرند و لذا فرهنگ فوق العاده مهمی که بشریت را از پوچی نجات می دهد، نادیده می گیرند.



## آزادی از حجاب علم

اگر گفته می شود مواظب حجاب مفاهیم باشید به مسئله مهمی گوشزد می شود و حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در همین رابطه در یکی از غزل هایشان از خدا می خواهند:

کاش روزی به سر کوی توام منزل بود

که در آن شادی و اندوه مرا در دل بود

کاش از حلقه زلفت گرهی در کف بود

که گره باز کن عقده هر مشکل بود(۱)

یعنی اگر یک تجلی وجودی از اسمی از اسماء الهی بر قلب سالک تجلی کند همه گره های معرفتی گشوده می شود و دل او محل یاد خدا می گردد و لذا در ادامه می فرماید:

دوش کز هجر تو

دلّ حالت ظلمتکده داشت

یاد تو شمع

فروزنده آن محفل بود

اگر نور حق بر دل تجلی نکند دل انسان نور دیگری ندارد و با عقل منهای شهود، انسان از رؤیت جمال حق محروم خواهد بود و لذا در ادامه می فرماید:

دوستان می

زده و مست و زهوش افتاده

بی نصیب آن که

در این جمع چو من عاقل بود

آن کس که در حجاب مفاهیم باشد از شوق و مستی ارتباط با حقایق محروم می باشد.

در رویکرد به سوی حقایق، همراه با آزاد شدن از خود و منیت ها، آزاد شدن از علم حصولی پیش می آید. یا به تعبیر قرآن حالت ظلوم و جهول بر نفس خود شروع می شود، تا با ظلوم بودن و خراب کردن نقش خود پرستیدن، و با جهول بودن نسبت

به غیر خدا، راه به سوی حقیقت گشوده گردد. حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در همین رابطه می فرمایند:

آن که بشکست

همه قید، ظلوم است و جهول

و آن که از

خویش و همه کون و مکان غافل بود

آن علمی که مانع تجلی انوار الهی است، حجاب سالک است، و درست است که در عرف جامعه هر دانایی را علم می گویند ولی نظر به این که این دانایی ها مانع ارتباط ما با خدا باشد، حجاب به حساب می آید و در راستای جاهل شدن به این دانایی ها است، که گفت:

در بر دل شدگان

علم، حجاب است حجاب

از حجاب آن که

برون رفت به حق جاهل بود

ص: ۲۵۴

این نوع جهل به ماسوی الله، و تمام نظر را به حق انداختن، موجب می شود تا انسان شایسته پذیرش امانت الهی شود که گفت:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (۱)

ما امانات را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم و همه از پذیرفتن سر باز زدند و از تحمل آن در زحمت افتادند، ولی انسان آن را حمل نمود، که او ظلوم و جهول بود.

از یک جهت اگر کسی از علم خارج شود جاهل است و از طرفی علم حجاب است، در نتیجه درست است که اگر کسی از علم خارج شد، جاهل محسوب می شود، ولی اگر هم در حجاب علم بود، از رؤیت حقیقت محروم است. خداوند در قرآن می فرماید: ما امانت خودمان را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم، ولی هیچ کدام نتوانستند آن را تحمل کنند و بپذیرند. ولی انسان پذیرفت، چون ظالم و جاهل بود.

زنده باد این ظلم و جهل که موجب شد انسان امانت دار الهی شود! آن هم امانتی که هیچ یک از اعضای هستی نتوانستند آن را بپذیرند. پس معلوم است که ظلوم و جهول بودن انسان که موجب پذیرش امانت الهی شود، یک نوع کمال است و آیه در صدد مدح انسان به جهت آن کمال است. در ابتدا ممکن است این طور به ذهن آید که ظلوم و جهول نباید صفت خوبی باشد، ولی از سیاق آیه معلوم است که در این جا به عنوان دو صفت خوب مطرح است، به طوری که می فرماید؛ همین صفات موجب شده تا انسان امانت الهی را بپذیرد. لذا در تفسیر آن می گویند: انسان نسبت به نفس اماره خود ظلوم است، و نسبت به همه چیز غیر از خدا جهول، پس چون خود را ندید توانست حق را ببیند و پذیرای انوار الهی باشد و به آن نوع علم که موجب خودبینی می شود جاهل بود و گرنه همان علم حجاب بین او و انوار امانات الهی می شد. اگر خودش را حمل کرده بود که نمی توانست امانت الهی را حمل کند، پس معلوم است اگر بخواهد امانت الهی را حمل کند خودش را باید زیر پا بگذارد. حال اگر بخواهد خودش را زیر پا بگذارد، نسبت به خود ظلوم می شود، حال چه چیزی را باید ببیند که خود را نبیند؟ خدا را

ص: ۲۵۵

فقط باید ببیند، پس نسبت به دیدن غیر خدا جهول است، از طرفی جهل مقابل علم است پس معلوم است یک علمی است که مانع رؤیت حق است و لذا در مورد آن می فرمایند: «العلمُ هُوَ الحِجَابُ الْأَكْبَرُ» (۱). علم همان حجاب اکبر و حجاب بزرگی است که مانع ارتباط انسان با حقیقت می شود، کدام علم است که مطلوب نیست؟ علمی که نگذارد من خدا را ببینم، آن علمی که مرا به خودش مشغول کند، آن علمی که مفاهیم حقیقت باشد و نه خود حقیقت، حال آن علم، چه علم به مفاهیم معنوی باشد و چه علم به مفاهیم غیر معنوی، وقتی که با آن علم، محبوب من در حجاب می رود، دیگر به چه کار من می آید؟ لذا است که حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» می فرمایند:

آن که بشکست

همه قید، ظلم است و جهول

و آن که از خویش و همه کون و مکان غافل بود

چرا ظلم و جهول آن کسی است که از همه کون و مکان باید غافل باشد؟ چون؛

در بر دل

شدگان علم حجاب است حجاب

از حجاب آن

که برون رفت به حق جاهل بود

چون از حجاب علم در آمده پس جهول است و از طرفی چون از حجاب در آمده به حقیقت رسیده. پس:

عاشق از شوق به دریای فنا غوطه ور است

بی خبر آن که به ظلمتکده ساحل بود

وقتی از حجاب عقل و علم خارج شد، آن چنان به دریای فنا غوطه ور می شود که اصلاً اهل عقل و هوشیاری که در ظلمتکده ساحل ایستاده اند، نمی توانند آن حالت را دریابند، چون به قول مولوی؛

عقل گویدش جهت حدّاست و دیگرراه نیست

عشق گوید راه

هست و رفته ایم ما بارها

حال با تمام این حرف‌ها اولین مشکلی که برای شما پیش می‌آید همین «جهول» بودن است که باید نسبت به رسم زمانه و عادت‌های فکری جاهل باشیم و این خلاف عادت زمانه است و با قدم گذاشتن در خلاف عادت زمانه است که بصیرت حقیقی شروع می‌شود، به گفته حافظ:

از خلاف آمد عادت بطلب کام، که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

ص: ۲۵۶

---

۱- محمد بن حمزه فناری «مصباح الانس»، ص ۱۸۰.

بشر امروز به علمی عادت کرده که نمی تواند بفهمد این علم حجاب حقیقت است و علمی بالاتر از این علم ها هست که اساساً رویکردش با این علوم متفاوت است، ولی به راحتی حاضر نیست وارد آن رویکرد بشود. برای این که آن علم و آن رویکرد خلاف عادت او است، برای این که آن چه را علم می داند، آن چه را قرآن می داند، آن چه را دین می داند، آن چه را که فکر می داند، همه و همه مفاهیمی بیش نیستند، مفاهیم کجا و حقایق کجا! وقتی عادت نداشتیم قرآن را دریچه ارتباط با حقایق نوری بگیریم چگونه می توانیم به مقام یگانگی با حقایق برسیم و به گفته حافظ «کسب جمعیت» کنیم و به یگانگی با حقایق نایل شویم. شرط ارتباط با هر مرتبه از قرآن، طهارت است، از مقام کریم و مکنون قرآن که با قلب مطهرون مرتبط است گرفته، تا مرتبه لفظ قرآن که باید با دست با وضو با آن تماس گرفت، و گرنه آداب و ادب ارتباط با قرآن رعایت نشده است. و عزیزان عنایت داشته باشند، اگر نظر به مرتبه عالی قرآن می شود و ادب و آداب ارتباط با آن مرتبه مورد بررسی قرار می گیرد، بدین معنی نیست که آداب و ادب ارتباط با مرتبه نازل قرآن مورد غفلت قرار گیرد، و البته در مورد هر حقیقتی مسئله از همین قرار است، و لذا نباید تصور شود قراردادن فقه و اصول در ردیف اعتباریات، موجب کاهش ارزش آن می شود، چون این نوع اعتباریات که ریشه در حکم الهی دارد خود تعیین کننده بسیاری از خط مشی های حقیقی است و همین باید و نبایدهای فقهی، خود مشخص کننده حقایق است. حرف ما این است که مواظب باشیم نظمان نسبت به حقایق منحرف نشود و این ممکن نیست مگر این که از طریق فقه و اصول عملیه سیر خود را مدیریت کنیم.

### وسعت سنت ها در همه مراتب هستی

شخصی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از فقر خود شکایت کرد، حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: «دُم عَلِي الطَّهَارَةِ يُوسِّعُ عَلَيْكَ الرَّزْقَ» (۱) دائماً بر طهارت باش تا رزقت وسیع شود. حالا رزق روح را می خواهی زیاد شود، خوب دائم در طهارت روح باش. اگر نان می خواهی و رزق

ص: ۲۵۷

---

۱- قونوی «اربعین حدیث»، ص ۵.

جسمت را می خواهی وسیع شود، با وضو باش، چون طهارت جسم، موجب زیادی رزق جسم می شود. طهارت خیال مثل عدم بدبینی به افراد، موجب توسعه رزق خیال می شود و خیالات انسان شیرین و زلال می گردد، مثل خیال بعضی از شاعران خوش سلیقه. طهارت عقل، موجب توسعه رزق عقل می شود، مثل ابن سینا. طهارت دل موجب توسعه رزق دل می شود مثل عرفای بزرگ. پس نباید قاعده و سنت جاری در عالم را به مرتبه ای از مراتب عالم محدود کرد، حال چه آن قاعده و سنت، سنت طهارت و ارتباط با قرآن باشد و چه قاعده و سنت طهارت عامل توسعه رزق.

چنانچه ملا-حظه فرمودید: امام خمینی «رحمه الله علیه» در غزلی که عرض شد جایگاه «العلم هو الحجاب الاکبر» را به خوبی روشن نمودند و خودشان در تفسیر سوره حمد می فرمایند:

«یک حجاب بزرگ همین علم است، سرگرم می کند انسان را به همین مفاهیم کلیه عقلیه و از راه بازش می دارد، حجاب است برای اولیاء. برای همه ما حجاب های زیادی هست که غلیظ تر از همه همین علم است، آن علمی که باید انسان را هدایت کند، مانع می شود، و علم های رسمی همه همین طورند که انسان را از آنچه باید باشد، محجوب می کنند خودخواهی می آورند.»<sup>(۱)</sup>

البته اگر رابطه قلب با حقایق، رابطه ای حضوری و وجودی شد، علم حصولی هم موجب حضور می شود، و به همین جهت می فرمایند باید قلب انسان مهذب باشد تا علم در آن مؤثر افتد.

### خطر بی آینده بودن فعالیت های فرهنگی

حاصل صحبت ما تا این جا این شد که «خداشناسی حقیقی، یک نوع معرفتی است که نظر به خود واقعیت دارد، نه نظر به مفهوم واقعیت». و روشن شد که دو نوع خداشناسی مطرح است؛ خداشناسی اولیه که بفهمیم خدا هست که این نوع معرفت، به عنوان مقدمه ارتباط با حقایق، یک امر لازمی است و در واقع آدرس مقصدی است که باید به آن جا برویم. خداشناسی دیگری هم داریم که خداشناسی اصلی است و با لقاء الهی حاصل می شود، که

ص: ۲۵۸

---

۱- «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمه الله علیه»، جلسه سوم.

همان «خدا داشتن» است، به طوری که چون چشم دل انسان باز شد تمام عالم، چه در درون جان خود، و چه در بیرون، همه و همه برای او تجلیات اسماء الهی است که حق را نشان می دهند، در این حالت است که وقتی انسان به بیرون می نگرد خواهد گفت:

بس که هست از همه جا،

از همه کس روی به تو

به تو برگردد

اگر راه روی برگردد

چون در صحنه هستی جز حق در صحنه نیست، و چون به درون خود بنگرد خواهد گفت:

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم تو را

کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را

از درون و بیرون با حق روبه رو می شود و حق را همواره در میان می بیند و می گوید:

ما که باشیم ای تو ما را جان جان

تا که ما باشیم با تو در میان

کامل ترین شکل این نوع رؤیت در سخن امام الموحدين عليه السلام است که فرمود: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ»؛ (۱) هیچ چیزی را ندیدم مگر آن که خدا را قبل از آن چیز، با آن چیز، و بعد از آن چیز دیدم.

اگر این مرحله دوم خداشناسی را در فعالیت های فرهنگی و عبادی شخصی و اجتماعی مدّ نظر نداشته باشیم فعالیت های فرهنگی ما به پوچی می کشد و کارهایمان بی آینده خواهد بود. آری؛ بی آینده! چون چیزی آینده دارد که وجود در آن جاری باشد، مثل بدنی که روح در آن جاری است، و تا وقتی این بدن آینده دارد و نمی پوسد که روح در آن جاری است، اگر روح رفت این بدن دیگر آینده ندارد و می پوسد و می گذرد و خلاص می شود. چون روح یک حقیقت وجودی است و نه یک مفهوم، و بدن من تا وقتی آینده دارد که در یک ارتباط واقعی با روح و جان من - که جنبه وجودی دارد - مرتبط باشد.

فعالیت های فرهنگی هم وقتی آینده دارند که با وجود خدا ارتباط داشته باشند و اگر در حدّ مفهوم خدا با خدا مرتبط باشند، دائماً از نور وجودی حضرت حق بهره مند نمی شوند، و لذا بعد از مدتی کوتاه آن فعالیت ها هیچ خواهند بود، و این یک قاعده اساسی است و باید همه کارها بر اساس آن ارزیابی شود و بر همین اساس آینده کارها را پیش بینی کنیم. این درست



نیست که منتظر باشیم بینیم کارها ثمر می دهد یا نه، از ابتدا باید انتهای کار را بشناسیم. ممکن

ص: ۲۵۹

---

۱- «مفتاح الفلاح»، ص ۳۶۸.

است بگویید جوانان از فلان برنامه خیلی استقبال کردند، پس خوب است. این نوع ارزیابی ها همان ارزیابی هایی است که نتیجه اش بی ثمری است. باید برنامه هایی را که نظر به حق دارد و زمینه تجلی انوار الهی خواهد بود طوری شکل دهیم که جوانان استقبال کنند، نه به صرف این که فلان برنامه مورد استقبال جوانان است، به عنوان یک فعالیت فرهنگی، مورد قبول برای ما باشد؛ چرا که در این صورت به و هم جوانان جواب داده ایم و نه به قلب آن ها و نتیجه اش هم پر از بی ثمری است، من که نباید خودم را صرف هیچی آن ها بکنم و کار خود را و آن ها را به بی آیندگی بکشانم.

این چه جهل است و چه حمق بی کران

سوختن خود را ز بهر دیگران؟

### آفات فعالیت های فرهنگی و همی

فعالیتی که باطن ندارد و به عالم قدس مرتبط نیست، ممکن است و هم انسان را بسیار تحریک کند ولی به زودی فرو می نشیند، نمونه اش بازی فوتبال است، که به گفته دکتر داوری؛

«امروزه بیش از هر زمانی جهان از وهم پر شده است. گرچه تصور می کنیم ما بر اوهام غلبه کرده ایم و در عصر تکنولوژی و علم، دیگر وهم وجود ندارد، اما جهان ما پر از اوهام است.

بازی به خودی خود وهم است و ارزش بازی هم در وهم ما اهمیت دارد و گرنه در حقیقت، بازی اهمیت خارجی ندارد. یک توپ فوتبال از یک خط پنج سانتی متری رد شود یا نشود، در زندگی واقعی و حقیقی مردم چه اثری دارد؟ مظفرالدین شاه این را درک کرده بود. هنگامی که او را در پاریس برای تماشای فوتبال برده بودند، پس از اتمام بازی پرسیده بود که این ها چند نفر هستند؟ پاسخ داده بودند ۲۲ نفر، گفته بود ۲۱ توپ دیگر بخرید و به آن ها بدهید تا همه به دنبال یک توپ ندوند. وی این حرف را خیلی جدی گفته بود، او درک کرده بود که این کار، کاری عبث و بیهوده است. حتی اول انقلاب، یکی از همکاران ما معتقد بود که فوتبال حرام است زیرا کار لغوی است.

اما آیا فوتبال لغو است؟ پس چرا وقتی یک توپ، پنج سانتی متر از یک خط رد می شود ۳۰۰ میلیون نفر شادی می کنند و یا ۳۰۰ میلیون نفر دیگر گریه می کنند؟ ... فوتبال زندگی ماست، اگر فوتبال وهم است - که وهم است - پس جهان ما پر از وهم است. این نمونه بسیار خوبی

است. این کم ضررترین وهمی است که در جهان ما وجود دارد، ما چنان به وهم دل بسته هستیم که وهم ها را تشخیص نمی دهیم. تفکر آینده نباید اوهام را کنار بگذارد، بلکه باید بر آن ها غالب شود. تفکر می تواند بشر را از این غفلت ها برهاند» (۱).

حالا شما گرایش جوانان به بازی فوتبال را مقایسه کنید با گرایشی که اکثر همین جوانان به امام حسین علیه السلام و حادثه کربلا دارند، با توجه به این که در حادثه کربلا به گرایش قلب آن ها جواب داده می شود و انسان را با حقایق باطنی مرتبط می کند، آیا نباید ما بیش از پیش فعالیت هایی را که باطن دارند جای فعالیت های وهمی قرار دهیم تا جوانان ما بی آینده نباشند؟ به خصوص وقتی در متون روایی ما روشن می کنند که کربلا-یک حقیقت باطن دار است، مافوق زمین و زمان، به طوری که داریم حضرت آدم و سایر پیامبران علیهم السلام برای امام حسین علیه السلام گریه کردند. بارها شما بر اساس روایات موجود شنیده اید که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حضرت اباعبدالله علیه السلام زار زار گریه کردند. (۲) این ها می رساند که کربلا یک حقیقت خارجی دارد که از دست و بازوی حضرت اباعبدالله علیه السلام یعنی فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام ظهور کرد، و کار حسین علیه السلام و اصحاب کربلا ظهور آن حقیقت است، آن حقیقت بازیگرانی می خواهد که در نهایت خلوص آن را ظاهر کنند، امام حسین علیه السلام مأمور نمایش آن تمنای الهی است. برای همین حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای حسین تو به مقام عظیمی می توانی بررسی که شرطش شهادت است «كَانَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ مَرْتَبَةٌ لَا تَنَالُ إِلَّا بِالشَّهَادَةِ» (۳) نایل نمی شود به آن مرتبه ای که برای او در نزد خدا در نظر گرفته شده مگر با شهادت. حضرت سیدالشهداء علیه السلام هم با اختیار خود قبول کردند که این نقش را به بهترین نحو به ظهور آورند. مثل این است که به کسی بگویند اگر می خواهی به مقام محمود بررسی، باید نماز شب بخوانی، او هم قبول می کند و می خواند. همچنان که حضرت اباعبدالله علیه السلام، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدند که فرمود: «يَا حُسَيْنُ! أُخْرِجْ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا...» (۴) ای حسین! خروج کن که خداوند

ص: ۲۶۱

۱- نشریه کتاب هفته، شماره ۶۲ شنبه ۲ دی ماه ۱۳۸۵.

۲- «کامل الزیارات»، ص ۶۲.

۳- «کشف الغمه»، ج ۲، ص ۲۰.

۴- «لهوف»، ص ۶۵.

می خواهد تو را کشته ببیند. که البته باید متوجه اراده تشریحی الهی در این امر شد، همان طور که خداوند می خواهد ما را در راه دفاع از دین شهید فی سبیل الله ببیند، این برای خدا یک خواست تشریحی است و نه تکوینی، و به همین جهت حضرت اباعبدالله علیه السلام با اراده خود تلاش کردند به زیباترین نحو، خواست خدا را عملی سازند.

به هر حال عرضم این بود که کربلا- یک حقیقت باطن دار است، و لذا آینده دارد و علت این که باطن دارد، همان است که ملا-حظه می کنید قبل از حضرت آدم علیه السلام، به عنوان یک حقیقت و همچنان در طول تاریخ، زمینه ظهور آن از طریق ارسال رسولان فراهم می شود تا آن جا که در ملاقات حضرت موسی علیه السلام، با حضرت خضر علیه السلام ابتدا حضرت خضر علیه السلام روضه حسین علیه السلام و مصیبت هایی را که بر آل محمد علیهم السلام وارد می آید، می خوانند و هر دو گریه می کنند،(۱)

تا آن جایی که حقیقت کربلا به ظهور زمینی اش رسید. مگر در اخبار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، در مسیر حرکت به طرف صفین نداریم که حضرت وقتی به سرزمین کربلا رسیدند همین طور اشاره می کردند به جای جای آن سرزمین و در حالی که اشک از محاسن شریفشان جاری بود؛ می فرمودند: «هَذَا مَنَاحُ رِكَابِهِمْ وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ هَاهُنَا مُرَاقٌ دِمَائِهِمْ طُوبَى لِمَنْ مَن تَرَبَّهَ عَلَيْهَا تُرَاقٌ دِمَاءُ الْأَحِبَّةِ»(۲) این جا محل فرود آمدن شترانشان است، این جا محل فرود آمدن وسایلشان است، این جا محل ریخته شدن خون هایشان است. امثال این خبرها نشان می دهد که کربلا باطن دارد و لذا کربلا، و هر جریان فرهنگی که باطن داشته باشد می ماند و آینده خواهد داشت، و روز به روز هم در دل تاریخ جلو می رود تا به ظهور نهایی و آینده کامل و اکمل خود در آخرالزمان برسد. بنابراین اگر جوانان را به کربلا- و به طور کلی به فکر و فرهنگ اهل البیت علیهم السلام متصل کنیم زندگی آن ها زندگی آینده داری است و گرفتار وهم و پوچی و بی آیندگی نمی شوند، ولی اگر در فعالیت های فرهنگی و دینی خود این مسئله مهم مد نظر قرار نگیرد، پس از مدتی با بی نتیجه گی روبه رو می شویم و یأس و بی تفاوتی نسبت به اهداف معنوی در زندگی ظاهر می گردد.

ص: ۲۶۲

۱- «مفاتیح الجنان»، اعمال روز عاشورا.

۲- «بحار الانوار»، ج ۴، ص ۲۹۵.

در این جلسه در یک جمع بندی می توانیم نکات زیر را مدنظر داشته باشیم.

۱- جهت چگونگی ارتباط وجودی با حقایق، صحنه کربلا نمونه خوبی می تواند باشد. حضرت اباعبدالله علیه السلام و یاران آن حضرت علیهم السلام سعی کردند از آن طریق ارتباط جان خود را با عالم قدس به نهایت برسانند.

۲- مثال زهیربن قین در رابطه با حضرت امام حسین علیه السلام و مثال مولوی در رابطه با شمس تبریزی گویای این نکته است که ابتدا باید متوجه بود برای ارتباط با حقایق، چیزی بالاتر از ارتباط مفهومی نیاز داریم و لذا وقتی زهیر با حسین علیه السلام و یا مولوی با شمس روبه رو شد، خیلی زود گم گشته شان را پیدا کردند.

۳- چگونه «نیستی، نیستی می آورد» و چگونه می توان با توجه به مقام امام معصوم از نیستی ها به هستی منتقل شد و معنی شناخت امام زمان علیه السلام در این راستا چه نقشی می تواند داشته باشد.

۴- رمز الرموز شناخت همه چیز در گرو شناختن خداوند است، یعنی شناخت حق به عنوان وجودی صرف، بدون هیچ حجاب مفهومی، و برای چنین شناختی، مکتب و فرهنگ خاصی در میان است که همان فرهنگ مطهرون، یعنی فرهنگ اهل البیت پیامبر علیهم السلام است، زیرا این خانواده بدون آموزش های رسمی و حصولی، با وجود حقیقت مرتبط اند و این بود که برای روشن شدن این مطلب، موضوع مقام اهل البیت علیهم السلام به میان آمد تا از زاویه دیگر فرهنگ ارتباط وجودی با حقایق بررسی شود. به همین جهت هم قرآن ما را به مودت اهل البیت علیهم السلام امر فرمود تا راه ارتباط با خداوند از طریق آن فرهنگ گم نشود و در حد ارتباط مفهومی و انتزاعی متوقف نگردد.

۵- قرآن مسلمانان را مورد عتاب قرار داده که نسبت به رابطه وجودی مطهرون با حقیقت قرآن، ساده گذشته اند و مدافعه کرده اند.

۶- با طرح ظلم و جهول بودن انسان، در راستای حمل امانت الهی با وسعت بیشتری نسبت به جلسات قبل معلوم شد چگونه علم برای عالم حجاب می شود و او را از مقصد باز می دارد.

۷- در موضوع ارتباط با حقایق، عموماً بحثی پیش می آید که خلاف عادت عموم مردم است، چون عموماً مردم علم را در حد مفهوم می شناسند و لذا باید همچون غربت اهل البیت علیهم السلام

که مردم فرهنگ آن‌ها را نمی‌شناسند، نگران عمومی نبودن این فکر نباشیم، هر چند باید تلاش کرد موضوع را به گوش اهلس رساند.

۸- نسبت به تفاوت بین فعالیت‌های وهمی که بی‌باطن و در نتیجه بی‌آینده هستند، با فعالیت‌های قدسی که دارای آینده‌اند، باید عمیقاً حساس بود.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۲۶۴

جلسه نهم: از ارتباط با وجودِ خود، تا ارتباط با وجود خدا

اشاره

ص: ۲۶۵





طی جلسات گذشته؛ بحث به این جا رسید که اگر روح انسان با «وجود» یا «هست» ارتباط برقرار کند تحت تأثیر تجلیات «وجود» قرار می گیرد، هنر انسان باید این باشد که بتواند با ذات وجود مرتبط شود و حق را به حق بیابد، این جاست که عرض شد «هست، هست می آورد». عمده این است که بتوانیم وارد این فرهنگ و این ساحت بشویم و زوایای آن را با دقت بررسی نماییم تا بدون هر گونه حجابی با «وجود» ارتباط برقرار بکنیم، نه با ماهیات و یا چیست ها. ماهیات یا چیستی اشیاء حد ذهنی اشیاء است و به اصطلاح فیلسوفان جنبه عدمی آن ها است و چیز عدمی نمی تواند پرتوافشانی کند. به عنوان مثال نور و دیوار را مقایسه کنید، دیوار نمی تواند پرتوافشانی کند و جلوه نازله ای از خود را بنمایاند ولی نور این توان را دارد. حال هر وقت می خواهید با وجود عالم مرتبط شوید باید متوجه جنبه نوری عالم باشید همین که ما بنای توجه به «وجود» یا «هست» را بگذاریم به راحتی می رسیم به این نکته که فقط حقایق هستند که جنبه وجودی دارند و نه ماهیات و مفاهیم، و این جا است که به میدان با برکتی در زندگی پاگذارده ایم.

### معرفت نفس، راه ارتباط با «وجود»

اولین چیزی که می توانید به عنوان «هست» یا «وجود» - آزاد از ماهیات- با آن روبه رو شوید، هست خودتان است، چون شما فقط هستید، اما نه از آن نظر که در فکرتان هستند، تفکر و تعقل شما نسبت به خودتان، مفهومی است از خودتان، فکر و تعقل نسبت به خودتان خبر از چیستی شما می دهد، ولی نظر به خودتان با علم حضوری، وجود شما را به شما قرار متذکر می شود و معنی «هست» یا «وجود» را درک می کنید. این کار، کار آسان و در عین حال سختی است. سختی آن به این جهت است که همان لحظه که می خواهیم با خودمان به علم حضوری ارتباط برقرار کنیم، برداشت فکر و تعقل، از ما و چیستی ما به میان می آید و مفهومی که در مورد خود داریم می گوید «من» را می گوید. باید متوجه باشید آن «من» حصولی «نه من» «من»

است - من دروغین است - من حضوری، من واقعی است، به من حصولی بگویند تو را می خواهم چه کار؟ وقتی از منظر علم حصولی از خود بررسی من چه کسی هستم؟ من حصولی مفهومی؛ می گویند تو فرزند فلانی هستی، مدرک تو این است و جنسیت تو مرد یا زن است. در حالی که همه این ها حدّ ذهنی من از خودم است و جنبه عدمی دارد و نه جنبه وجودی، یعنی نیست های من می آیند جای هست من، خود را می نمایانند تا عملاً ارتباط خودم را با خود حقیقی که همان من وجودی است، قطع کنند.

توجه داشته باشید؛ اگر از طریق جنبه وجودی خود با «وجود» یا «هست» آشنا نشویم، با جنبه وجودی هیچ چیز و هیچ حقیقتی آشنا نمی شویم. روایت فوق العاده عجیبی است که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرماید: «لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ جَاهِلَ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۱)</sup> مواظب باش به خود جاهل نباشی، زیرا هرکس به خود جاهل بود، به هر علم و معرفتی جاهل است و هیچ چیزی را درست نمی شناسد. یعنی انسان با غفلت از شناخت وجودی خود، راه ارتباط صحیح با «وجود» بقیه حقایق را گم می کند. اگر انسان نشناسد این خودش چه خودی است، هیچ واقعیتی را نمی شناسد؟ مسلم آن خود وجودی، خود واقعی او است، و گرنه شناخت چیستی خودش که پسر فلانی است و اهل فلان شهر است، که نه سخت است و نه مهم، این که انسان بتواند خود را فارغ از هرگونه حجاب چیستی پیدا کند، راهی است غیر از راهی که ماهیت خود و سایر اشیاء را می شناسیم، باید جهت جان را تغییر داد و خود را از ماهیت بینی آزاد کرد، تا با خودی روبه رو شویم که فقط هست. گفت:

وه چه بی رنگ و بی نشان که منم

کی بدانم مرا چنان که منم

شعر فوق؛ شعر بسیار عمیقی است، می گویند وقتی با وجود خودم روبه رو شوم که چقدر از این چیستی ها پاک و جدا هستم، می گویم: «کی بدانم مرا چنان که منم» چه موقع و در چه منظر و ساحتی می شود خودم را آن طور که هستم بنگرم. این جاست که انسان می بیند برای ارتباط با وجود خود باید از چه مرزهایی بگذرد و چگونه به جایی برسد که وجود خود و

ص: ۲۶۸

وجود حقایق را ماوراء اسم ها و رسم ها بنگرد و در آن حال قصه انسان چنین می شود که به قول مولوی:

حال من اکنون برون از گفتن است

آنچه من گویم نه احوال تن است

کاین حروف واسطه ای یار غار

پیش واصل خار باشد، خارِ خار

بس بلا و رنج بایست و وقوف

تا رهد آن روح صافی از حروف

پس «بس بلا و رنج بایست و وقوف» باید قلب را وارد مقام وجودی و ذات بینی کرد تا روح از اسم ها و حرف ها آزاد شود و با وجود مرتبط گردد. اگر این نیستی ها را نیست ببیند، آن طرفش یعنی «هست» رخ می نمایاند. وقتی «لا اله» بگوید و جهت دل را از معبودهای دروغین بردارد «إلا الله» برایش ظاهر می شود. این موضوع را از طریق شناخت خود می توانید تجربه کنید، زیرا جنبه وجودی شما پیش شما حاضر است و می توانید از طریق آن جنبه، با خود روبه رو شوید، چستی هایی مثل جنسیت، مدرک، شهرت و... حجاب ارتباط و وجودی با خودتان شده است، حجاب که مرتفع شد، وجود حضوری ما خود را می نمایاند.

«الهِه ها» حجاب «الله» است، «الله» هست، حجاب او که برطرف شد، حضرت «الله» خود را به عنوان نورِ کمال مطلق می نمایاند و انسان از انوار معنوی و جامع آن کمال مطلق بهره مند می شود. گفت:

گفتم فراغ تا

کی، گفتا که تا تو هستی

گفتم نفس همین

است، گفتا سخن همان است

یعنی جنبه نظر به ماهیت خودمان است که موجب فراغ و جدایی از محبوب جانمان می شود. این همان توجه به من حصولی و استقلالی است، زیرا من وجودی، تجلی آن وجود مطلق است و چیزی جز عین ربط به وجود مطلق نیست، من انسان تمام وجودش همان اتصال به باطنش است.

در مباحث قبل روشن شد که چیزی که باطن دارد در مقام بقاء است و دارای آینده می باشد، و لذا ما را گرفتار پوچی و بی

آیندگی نمی‌کند، پس با توجه «وجودی» به «من یا نفس» خودتان است که می‌توانید بدون پوچی و پوسیدگی، همچنان زندگی کنید و در عین بقاء، در آینده حاضر باشید. از طرفی هم ممکن است به «من یا نفس» خود با نگاه حصولی

ص: ۲۶۹

بنگریم، در آن صورت با یک مفهوم ذهنی مستقل از عالم وجود روبه رو می شویم، بدون هیچ بقایی و بدون هیچ حضوری در آینده، معلوم است که بودن با این «من» دوم پوچی و افسردگی به بار می آورد. نظر به «من» دوم مثل نظر به آن صد عدد سطل آب ذهنی است که در عین خیلی بودن، هیچ نیست، چون از آب ذهنی رطوبت و تری حاصل نمی شود.

### برکات نظر بر قیامت حاضر

وقتی ما به طور حضوری در قرآن تدبّر می کنیم، قرآنی که موجب دل آگاهی و مرگ آگاهی و خشیت می شود، ما را به حضور در معاد می برد. این بستگی به منظر ما دارد که از منظر وجودی و حضوری به قرآن بنگریم و با تهذیب عقل و نفس، سعی کنیم آن حضور را حفظ نماییم، یا از منظر علم حصولی از حرف ها و معانی آن مطلع شویم؟ شاید در عالم وجود هیچ توجهی بهتر از توجه به معاد موجب فکر و ذکر وجودی نگردد، معادی که همین حالا به عنوان یک واقعیت متعالی می تواند در منظر ما باشد. همان معادی که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به معراج رفتند با آن روبه رو شدند، دیدند عده ای از فرشته ها در حال ساختن قصرهایی هستند، ولی گاهی می ایستند و سپس دوباره شروع می کنند به ساختن. گفتند: ای برادرم جبرائیل این ها چرا گاهی کار می کنند و گاهی می ایستند. جبرائیل علیه السلام عرض کرد: مصالح نمی رسد. پرسیدند مصالح این ها چیست؟ اذکاری را عرض کرد که همان اذکار تسبیحات اربعه است (۱) که در کتاب «معاد، بازگشت به جدی ترین زندگی» مورد بحث قرار گرفت. این روایت می رساند همین الآن که شما در زندگی زمینی کار می کنید با نفس خود و به جهت وسعت آن در معاد خود حاضرید و وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله در معراج، همین حالا آن معادی را که بعداً ما با آن روبه رو می شویم دیدند، به همین جهت هم حضرت می فرمایند: «الآن قیامتی قائم» (۲) همین حالا قیامت من قائم است. به قول مولوی:

پس محمد صد قیامت بود نقد

ز آن که حلّ شد در فنایش حل و عقد

ص: ۲۷۰

۱- «بحار الانوار»، ج ۱۸، ص ۴۰۹.

۲- «شرح مقدمه قیصری»، سید جلال الدین آشتیانی، ص ۷۷۱.

زاده ثانی است احمد در جهان

صد قیامت بود او اندر عیان

زو قیامت را همی پرسیده اند

کای قیامت تا قیامت راه چند

با زبان حال می گفتی بسی

که زمحشر حشر را پرسد کسی؟

پس قیامت شو قیامت را بین

دیدن هر چیز را شرط است این

عرضم این جاست که از چه منظری اگر به قرآن نگاه شود همین حالا با قیامتی که هم اکنون موجود است مرتبط می شویم و روح ما آزاد از محدودیت های ماهیات، با آن حقیقت متعالی مرتبط می گردد و ترس آگاهی و خشیت در ما ظاهر می شود؟ این رؤیت با علم حصولی به قیامت، محقق نمی شود، اتفاقاً هر چه بیشتر با علم حصولی به قرآن نزدیک شویم، بیشتر از جنبه ذکر بودن قرآن، دور می شویم. اگر کسی توانست منظر جان خود را در این چنین قیامتی قرار دهد که هم اکنون هست، دائماً به جای نگاه حصولی، نگاه «وجودی» خود را به کار می اندازد و آینده دارترین کارها را انجام می دهد و به کلی نطفه پوچی را در زندگی خود می خشکاند. چون در مباحث قبلی روشن شد اعمالی که بی باطن باشند بی آینده اند، حال وقتی متوجه باشیم قیامت به عنوان یک واقعیت حقیقی و حاضر، هم اکنون باطن اعمال ما را تشکیل می دهد و هم محل ظهور آینده اعمال ما است، در نتیجه توجه به قیامت در کارها، به اعمال انسان، باطنی و وسعتی به وسعت ابدیت می دهد.

حساب کنید وقتی با نظر به قیامت حضور حقیقی و حاضر وارد کارها شدیم، چنین منظری چه اندازه در نجات از پوچی ها، در حال حاضر و در آینده مؤثر است. به همین جهت شما در دعاها قیامت را به عنوان یک واقعیت، یعنی یک حق، در منظر خود قرار می دهید و می گویند: «أَشْهَدُ أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ ... وَالنُّشُورَ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ حَقٌّ آتِيَةٌ...» (۱) هم اکنون می نگرم و مشاهده می کنم که مرگ حق و واقع است - هر چند من هنوز به آن نرسیده ام - نشور و قیامت حق و واقع است هر چند من به آن نرسیده ام - باید به مرور از مفاهیم و تعلقات خارج شوم تا با آن حقیقت مسلم روبه رو گردم. مثل این که می گویند خداوند حق است، یعنی یک واقعیت

ص: ۲۷۱

متعالی است و هر اندازه خود را از حجاب‌ها آزاد کنیم بهتر متوجه حقانیت و حضور او می‌شویم.

## اتصال هست‌ها به هست مطلق

اگر با آن «مَن» بی‌رنگ و بی‌نشان روبه‌رو گردید می‌بینید عجب! چقدر آن «مَن» به نحوی دقیق، به حق وصل است. پس اگر شما به هست‌ها برسید می‌بینید چه اندازه هست‌ها عین اتصال به هستی مطلق اند، اساساً در عالم وجود انفکاک‌ی نیست، به همین جهت اهل دل می‌گویند اگر کسی چیزی را در عالم، استقلالی دید، هنوز در شرک است. عالم یک دریا وجود است با ظهورات مختلف، و برای ارتباط با «وجود»، از طریق توجه به وجود خود، می‌توان ره صد ساله را یک شبه طی کرد.

در راستای ارتباط با «وجود» با نظر به «وجود خود» شروع می‌کنیم تا آرام آرام با رفع حجاب‌های علم حصولی، هر کس متوجه شود فقط هست، در واقع هستی پیش‌شماست، این که شما ببینید، همان «هست» است. در بحث‌های آشتی با خدا، (۱)

باب این موضوع باز شده است و از طریق سلبی روشن شد تو فقط هستی، بقیه ات نیستی است، سواد تو، جنسیت تو، محله تو، همه و همه نیستی است.

گفت: «ای عجباً من چه کنم؟» شما باید کسی خود را در بی‌کسی پیدا کنید. به گفته مولوی:

من کسی در ناکسی دریافتم

پس کسی در ناکسی دریافتم (۲)

از طریق نظر به هست خود می‌توانید با «هست» آشنا شوید، در آن صورت آرام آرام از عدم‌ها آزاد و با هست مطلق مرتبط می‌شوید و دیگر روشن می‌شود همه چیز از اوست و جهان سراسر او را می‌نمایاند. در نتیجه در رویارویی با عالم، یک لحظه از ارتباط با آن هست مطلق غافل نمی‌شوید و هیچ چیز نمی‌تواند حجاب بین شما و حضرت حق بگردد. خداوند به

ص: ۲۷۲

---

۱- کتاب «آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین» از همین مولف.

۲- «مثنوی»، دفتر اول ص ۷۹.

پیامبر صلی الله علیه و آله وحی فرمود که: «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» (۱) ای رسول من، تو در خلق و خوی عظیمی هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله بدون آن که یک لحظه به خود بنگرند عرضه داشتند: «رَبَّانِي رَبِّي أَرْبَعِينَ سَنَةً ثُمَّ قَالَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»؛ پروردگار من، چهل سال مرا تربیت کرده است، حالا می فرماید تو در خلق عظیم هستی، و نیز فرمودند: «أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي» (۲) پروردگارم مرا تربیت کرد، پس چه نیکو تربیت کرد. در واقع حضرت دارند می گویند من در راستای رسیدن به خلق عظیم، من هیچی نیستم! این اندازه برای خود نفی شده اند، نتیجه این نوع نگاه، آن ارتباطی شد که تمام حرکات و سکنات حضرت را اراده حق در برگرفت، آیه آمد: «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»؛ (۳) ای پیامبر! آنگاه که تو نیزه می انداختی، تو نبودی که نیزه می انداختی، خدا بود که نیزه و تیر می انداخت. این مقام مهمی است و صاحب اصلی آن پیامبر صلی الله علیه و آله است ولی بالأخره این راه بسته نیست، وقتی برای ما باز می شود که اول هست خود را و هست عالم را پیدا کنیم. حالا اگر انسان «هست» را پیدا کرد تماماً هر هستی را وصل به هست مطلق می بیند. این یعنی یافتن باطنی ترین باطن ها، و باقی ترین باقی ها، و آینده دارترین آینده ها.

غفلت از هست مطلق مساوی است با زندگی در عدم. و با ورود به عالم بندگی حیات باطنی باقی آینده دار برای انسان حاصل می شود، چون وقتی بندگی خود را پیدا کردید عملاً هست خودت را که عین ربط به هست مطلق است و بدون ارتباط با او هیچ هیچ است، پیدا کرده و این راه، راه بزرگی است، هر چند برای ورود به آن در ابتدای امر باید ریاضت قلبی کشید و جهت جان را از ماهیات به «وجود» سیر داد. ولی آن همتی که روی بقیه کارهای عبادی می گذاریم اگر بر روی این روش بگذاریم نتیجه بسیار بهتری می گیریم، همان طور که ائمه علیهم السلام بهترین نتیجه را گرفتند. (۴)

به هر حال با نظر به هست خود از طریق قلب، به مقام کشف هستی مطلق نایل می شوید، و برای روشن شدن برکت این روش به بی ثمری روش مقابل

ص: ۲۷۳

۱- سوره قلم، آیه ۴.

۲- «بحار الانوار»، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

۳- سوره انفال، آیه ۱۷.

۴- «الْقَصِيدَةُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالْقُلُوبِ أُبْلَغَ مِنْ إِنْتَابِ الْجَوَارِحِ بِالْأَعْيَالِ» حرکت به جانب خدا با دل ها در رساندن انسان به مقصد، رسا تر است از رنج بردن و به زحمت انداختن اعضا و جوارح به وسیله اعمال (بحار الانوار، ج ۷۵، ص: ۳۶۴).



آن توجه بفرمایید که بایزید در مورد آن گفت: «علم شما، علم مرده ای است که از مرده ها می گیرید» چون مفاهیم به واقع نسبت به «وجود حقایق» مرده اند، همان طور که «مفهوم تری» نسبت به تری آب موجود در خارج مرده است، «مفهوم تری»، «تر» نیست، و ما مفاهیم را از ماهیات می گیریم که آن ها هم جنبه های عدمی اشیاء هستند و در واقع مرده اند، پس علم مرده را از مرده ها گرفتیم.

کسی از مرده علم آموخت؟ هرگز

ز خاکستر چراغ افروخت؟ هرگز

### امام علیه السلام و ایصال الی المطلوب

با مقدماتی که در این چند جلسه اخیر طرح شد دوباره به آیه ۳۵ سوره یونس که در جلسه دوم باب توجه به آن باز شد، برمی گردیم تا ملاحظه فرمایید راه رسیدن به حقایق را چگونه جلوی پای ما می گذارد. این آیه از آیاتی است که ائمه علیهم السلام برای اثبات حقانیت خود بدان احتجاج می کردند. می فرماید:

«أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى» (۱)

آیا کسی که به حق هدایت می کند شایسته است که از او تبعیت شود، یا کسی که هدایت نمی کند مگر این که هدایتش کنند.

ملاحظه فرمودید که این آیه دو موضوع را روبه روی هم قرار داده که کار را خیلی دقیق می کند، وقتی از شما می پرسند از عالم پیروی کنیم یا از جاهل؟ جواب ساده است، اما در این آیه می خواهند افق فکری ما را متوجه چیزی بالاتر از این ها بکنند و لذا می پرسند آیا از کسی پیروی کنیم که راهی نمی شناسد مگر این که او را راهنمایی کنند، یا از کسی که «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» به حق هدایت می کند؟ در این سؤال می خواهند ما را متوجه دو نوع علم بکنند. مسلّم شما در جواب خواهید گفت از کسی که به سوی حق هدایت می کند باید پیروی کرد. ولی جریانی را روبه روی آن قرار می دهد که انسان جاهلی نیست، بلکه کسی است که هدایت نیافته مگر به واسطه هدایت غیر. معلوم است که سؤال کننده از طریق استفهام، همیشه یک طرف

ص: ۲۷۴

جمله را نفی می کند، مثل این که می پرسیم: «حسن درس خواند یا نخواند؟» یا می پرسیم؛ «حسن درس را شروع کرده یا هنوز مغرور به خود است؟» پس طرف دوم جمله این است که اگر بخواهد درس بخواند باید مغرور به خود نباشد. در قسمت اول آیه هدایت به حق را بدون هیچ قیدی آورده و مسلم است که در این حالت پیروی از کسی که به حق هدایت می کند لازم و ضروری است. حالا مقابل این جمله کسی است که به حق هدایت نمی کند. بنابراین استفاده می شود «کسی که هدایت به حق نیافته است مگر به واسطه هدایت غیر، هدایت به حق نمی کند» و نیز چون در مقابل جمله «کسی که خودش هدایت نیافته است مگر به هدایت غیر»، کسی است که هدایت ذاتی یافته است، پس نتیجه اش این می شود که کسی که به حق هدایت کند کسی است که ذاتاً هدایت یافته و علمش لدنی و حضوری است.

از طرفی ارائه طریق و خبر دادن از آدرس حقایق، آن هم به صورت مفهومی، از هر کسی ساخته است، چه امام باشد و چه امام نباشد و چه ذاتاً به حقایق راه یافته باشد، و چه از طریق غیر هدایت یافته باشد. پس مراد آیه از هدایت به حق، به معنی ایصال به مطلوب است و این می رساند تنها راهی که انسان بتواند با حقایق تماس بگیرد راهی است که اهل بیت علیهم السلام ارائه می دهند و لذا حضرت باقر علیه السلام در مورد آیه فوق فرمودند: «آن کسی که به حق هدایت می کند محمد و آل او هستند...» (۱)

و حضرت سجاد علیه السلام در مورد آیه فوق فرمودند: «نَزَلَتْ فِيْنَا» (۲) آیه درباره ما نازل شده است. چون این ها با خود حق مرتبط اند و نه با مفهوم حق. فرهنگی که حق را می یابد می تواند از همان طریق، جان بقیه را در مقامی قرار دهد که حق بین شوند. همان فرهنگی که در آن فرهنگ علی علیه السلام می فرمایند: «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ» (۳) من هیچ چیز را ندیدم الا این که قبل از آن چیز، با آن چیز، و بعد از آن چیز، خدا را دیدم. ممکن است پرسید: یا علی! پس دیگر چه موقع آن چیز را می بینید؟ جواب این است همه چیز جلوات حضرت «الله» است. امام خمینی «رحمه الله علیه» در کتاب «مصباح الهدایه»

ص: ۲۷۵

۱- «بحار الانوار»، ج ۹، ص ۲۱۳.

۲- «بحار الانوار»، ج ۲۴، ص ۱۴۷.

۳- «مفتاح الفلاح»، ص ۳۶۸.

می فرماید: حضرت علی علیه السلام به جایی رسیده که اسم «الله» را در همه چیز می بیند و چون اسم «الله» جامع اسماء الهی است این مقام خیلی مقام بالایی است، و این فرق می کند که شما چیزی را مظهر اسمی از اسماء الهی ببینید، ممکن است شما بگویید من هم در فصل بهار اسم لطیف حق را می بینیم، اسم لطیف حق کجا؟ اسم «الله» کجا؟ اسم «الله» جامع اسمای الهی است.

### شرایط ظهور حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه

وقتی طبق آیه ۳۵ سوره یونس علیه السلام معنی فرهنگ اهل بیت علیهم السلام روشن شد، جایگاه امام زمان عجل الله تعالی فرجه در عالم روشن می شود و این که مردم باید با انتظار خود منتظر چه فکر و فرهنگی باشند، و این که چرا امام زمان عجل الله تعالی فرجه غایب اند همه روشن می گردد، آیا آن غیبت به جهت آن نیست که فکر و فرهنگ آن حضرت غایب است و طریقت فکر حضرت در جامعه اسلامی گم شده است؟ (۱)

تاریخ مفهوم زدگی، تاریخ غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه است، وقتی «وجود» منکشف گشت، ظهور حضرت شروع می شود. آری؛ رسیدن به طریقت تفکر حضوری بدون مقدمات تفکر حصولی ممکن نیست، ولی آن مقدمات در حدّ مقدمه باید باشند و مقصد چیز دیگری است، به گفته حافظ:

روز در کسب

هنر کوش که می خوردن روز

دل چو آینه

در زنگ ظلام اندازد

همان طور که در روز باید به کسب و کار پرداخت و در شب مشغول عبادت شد و اگر عبادات شبانه را بخواهیم در روز انجام دهیم نتیجه لازمه را نمی گیریم، قبل از طی مقدمات علوم حصولی اگر بخواهیم با وجود مرتبط شویم، آینه دل را در زنگ کدورت گرفتار می کنیم، ولی وقتی مقدمات طی شد و آرام آرام نور طریقت وجودی و حضوری به صحنه جان آمد، باید دیگر همه زندگی تحت تأثیر آن قرار گیرد که گفت:

آن زمان وقت

می صبح فروغ است که شب

گرد خرگاه افق

پرده شام اندازد

عده ای انتقاد می کنند که چرا از طریق اهل بیت بخواهیم به خدا برسیم، چرا مستقلاً و بدون مدد اهل بیت علیهم السلام به خدا برسیم؟! در جوابشان می گوئیم؛ آیا کسی از شما از آن طریقی که ادعا

ص: ۲۷۶

---

۱- به شرح خطبه دوم نهج البلاغه و مباحث مطرح شده در این رابطه، از همین نویسنده رجوع فرمایید.

می کنید به خدا رسیده است، یا با یک خدای مفهومی و انتزاعی به سر می برد؟ اهل بیت علیهم السلام تجسم عینی راه رسیدن به «وجود» خدا هستند و مسلم طبق قاعده «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَا بُدَّ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ»<sup>(۱)</sup> هر کس بخواهد این راه را طی کند باید از طریق کسانی باشد که بالذات در مقام هدایت الهی قرار گرفته اند. ما متهم هستیم که خدا را رها کرده ایم و ائمه علیهم السلام را گرفته ایم، اتفاقاً ما چون می دانیم جز این راه، هیچ راهی «الی الحق» نیست، دامن آن ذوات مقدس را گرفته ایم. حرف ما به مخالفان این است که شما بگویید به کجا رسیده اید؟ به حق رسیدید یا به یک مجموعه مفاهیم؟ وقتی این موضوع به خوبی روشن شد، می بینید که چرا دنیا از پوچی پر است، حتی در مذهبی ها و مسلمانانی که از راه و روش اهل بیت علیهم السلام جدا شدند.

حضرت صادق علیه السلام به دو نفر از یارانشان فرمودند: «شَرِّقًا وَ غَرِّبًا فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَاحِبًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ»<sup>(۲)</sup> به شرق روید، به غرب روید، علم صحیحی نمی یابید مگر آن چه از ما اهل بیت علیهم السلام صادر شود. حضرت که در این فرمایش نمی خواهند خودشان را مطرح کنند بلکه بر خود واجب می دانند از حقیقت بزرگی پرده بردارند.

### عبور از فلسفه یا نفی فلسفه

لازم است همین جا گله خود را به عرض عزیزانی که اصرار بر پشت کردن کلی به فلسفه دارند عرض کنم، اینان گویا متوجه نیستند پرسش از «خودآگاهی» همواره با فلسفه و با جواب های فلسفی به میان می آید و اگر پرسش های فلسفی به میان نیاید بشر به راحتی در مرحله خودآگاهی و بعد از آن دل آگاهی وارد نمی شود. هنر آن نیست که با فلسفه قهر کنیم، هنر آن است که در عین علم به فلسفه و توجه به مفاهیم عالم وجود، از آن بگذریم و در آن متوقف نشویم. با دقت در تفکر بزرگان فلسفه متوجه می شویم چون این بزرگان جایگاه فلسفه را می شناختند به خوبی توانستند از مفاهیم و ماهیات عبور کنند و به حقایق و وجود سیر نمایند. آیا امثال ملاصدرا، امام خمینی و علامه طباطبائی «رحمه الله علیهم» با آن همه دقت و غور در فلسفه در

ص: ۲۷۷

۱- به مقدمه بحث برهان صدیقین از کتاب «از برهان تا عرفان» از همین مولف رجوع فرمایید.

۲- «الکافی»، ج ۱، ص ۳۹۹.

مفاهیم متوقف شده اند؟ یا این که تمام حرفشان این است که مواظب باشید مفاهیم فریبتان ندهد، اتفاقاً جمله مشهور جناب صدرالمتألهین «رحمه الله علیه» که می گوید: «الْمَعْرِفَةُ بَدْرُ الْمَشَاهِدَةِ» (۱) یعنی معرفت به حقایق، بذری است برای مشاهده خود حقایق. این مطلب را روشن می کند که او افق تفکر فلسفی را تا ارتباط با حقایق وجودی سیر می دهد. می گوید: اگر بتوانیم در مسیر حکمت متعالیه، به حقایق معرفت بیاییم، معرفت به حقایق شروع ارتباط با خود حقایق است، ولی اگر به بهانه دوری از فلسفه، عقل و اندیشه را تا فهم حقایق جلو نبریم، برای همیشه از ارتباط با عالم حقایق، خود را محروم کرده ایم و خود را در محدوده مفاهیم و محسوسات و اعتبارات نگه داشته ایم.

حرف ما تا حالا این بود که فلسفه قدرت ایجاد خوفِ اِجْلال و ترس آگاهی و مرگ آگاهی را در انسان نمی تواند به وجود آورد و خشیت از مراتب خوفِ اِجْلال و ترس آگاهی است و این را باید از حکمت اُنسی و قرآن و با روش و فرهنگ ائمه علیهم السلام به دست آورد. ولی این به معنی مخالفت با فلسفه نیست، که مخالفت با فلسفه و شعار جدایی نقل از عقل، هزار برابر از مفهوم زدگی بدتر است، چون تحجر اشعری گری و طالبانی گری را در جامعه به وجود می آورد که به امید خلوص، خود را در توهمات قشری گری متوقف کرده اند، (۲) تا جایی که امثال علامه طباطبائی و امام خمینی «رحمه الله علیهما» و امثال آن ها را تا حد کفر و فسق رجم می کنند.

روش حقیقی رفتن از فلسفه به حکمت و از حکمت به قرآن، از طریق فلسفه است، و این با تفکر یعنی با رفتن به تاریخ فلسفه ممکن است و نه با رها کردن فلسفه، با تذکر و تفکر در فلسفه، می توان از فلسفه گذشت. باید متوجه بود و اصالت را به تفکر فلسفی نداد. اتفاقاً آن ها که از فلسفه خبر ندارند بیشتر از دیگران گرفتار فلسفه اند، به علاوه فلسفه زدگی بهتر از علم زدگی و حس زدگی است. سیر حکمی می تواند گذرگاه خوبی از علم حصولی به علم حضوری باشد و تفکیک تعقل فلسفی از امور دیگر چاره کار نیست. هنر آن است که ما فکر و

ص: ۲۷۸

۱- «اسفار اربعه»، ملاصدرا، ج ۹، ص ۱۲۳.

۲- به کتاب «منزلت عقل در هندسه معرفت دینی» از آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» رجوع شود.

فرهنگی را دنبال کنیم که ما را به حکمت قدسی اهل بیت علیهم السلام رجوع دهد که با سراسر وجودشان اشاره به خدا و توحید دارند. چون انسانِ موحدِ کامل، توحید متعین است و سیر حکمی، ما را به حُبِّ به آن ذوات مقدس می کشاند که موضوع آن در سلسله مباحث «مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام» تا حدی مطرح شد. علت این امر هم روشن است، سیر حکمی می تواند گذرگاه خوبی باشد، چون اهل بیت علیهم السلام هیچ چیز از خود ندارند، کسی که خودش در صحنه نیست، وجودش انگشت اشاره به حق است. و این به خودی خود مقام بسیار مهمی است که انسان بتواند سراسر وجود خود را نمایش توحید الهی قرار دهد و مصداق صفت «عَبْدُهُ» بشود، حق بر قلب آن ها تجلی کامل نموده و آن ها به کلی خودی و متیت را فراموش کرده اند، همان چیزی که حافظ از خدا تقاضا می کند و می گوید:

روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر

خرمن سوخته گان را تو بگو باد ببر

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا

گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

### توبه از نظر به خود، شرط حضور

هر چه خداوند به قلب انسان بیشتر تجلی کند خانه متیت انسان بیشتر ویران می شود و خداوند این قاعده را با متلاشی کردن کوه به حضرت موسی علیه السلام نشان داد، قرآن می فرماید:

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَن نَرَاكَ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» (۱)

و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد پروردگارا! خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم، فرمود هرگز مرا نخواهی دید لیکن به کوه بنگر پس اگر بر جای خود قرار گرفت به زودی مرا خواهی دید، پس چون پروردگارش بر کوه جلوه نمود کوه را متلاشی کرد و موسی بی هوش و مدهوش بر زمین افتاد، و چون به خود آمد گفت: خدایا! تو منزهی، به درگاہت توبه کردم و من از نخستین مؤمنانم.

ص: ۲۷۹

حضرت حق خواستند بگویند به همان اندازه که من بر کوه تجلی کنم، کوه از منیت خود متلاشی می شود و لذا در راستای همان تجلی بود که «خَرَّ مُوسَى صَيْعِقًا» موسی علیه السلام از هوشیاری و خودیت خود خارج شد و دیگر برای او منیتی نماند و لذا وقتی حضرت موسی علیه السلام بعد از محو، به صحو و هوشیاری آمد، دیگر آن موسای قبلی نبود و به حق موجود شد و نه به خود، از آن بودن قبلی خود توبه کرد و عرضه داشت: «تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» از آن «من» قبلی توبه کردم و به تو ایمان آوردم، زیرا وقتی بخواهم بنده تو باشم باید ذره ای از خودی من در میان نباشد، تا تماماً انگشت اشاره به حق باشم. این است معنی نفی هستی و نفی انانیت خود، در مقابل تجلی نور حق که در موردش گفته اند:

پیش شیری آهوپی مدهوش شد

هستی اش در هست او روپوش شد

این که گفته می شود اهل البیت علیهم السلام نمایش توحیدند به همین معنی است که عرض شد و ما باید حکمتی را دنبال کنیم که ما را متوجه این ذوات مقدس کند که توحید مجسم اند و از طریق آن ذوات مقدسه، متوجه خدای وجودی و حضوری شویم که این مقصد اصلی ما و عامل نجات کامل از پوچی است.

با توجه به نکات فوق باید عزیزان متوجه باشند انسان تا از خودش آزاد نشود هرگز با «وجود» حقایق نمی تواند مرتبط باشد و قرآن در راستای همین قاعده می فرماید:

«لَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا» (۱)

چون پدران کفار و خود آن ها تلاش در نفی منیت خود نداشتند و با انواع متاع های دنیایی همواره جواب نفس اماره خود را دادند، انسان های پوچ و بی ثمری شدند. بعد از تذکر چند نکته در ادامه می فرماید:

«وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا» (۲)

آن هایی که به قیامت و لقاء ما معتقد نیستند، بدون آن که بخواهند منیت خود را نفی کنند، در نهایت کبر و سرکشی، انتظار ارتباط با خدا و ملائکه و حقایق قدسی را دارند در حالی که؛

ص: ۲۸۰

۱- سوره فرقان، آیه ۱۸.

۲- سوره فرقان، آیه ۲۱.



«يَوْمَ يَرُونَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَّحْجُورًا» (۱)

وقتی ملائکه برای آن‌ها تجلی می‌کند، کوه انانیت آن‌ها به کلی متلاشی می‌شود و برای این‌هایی که تمام وجود خود را همین وجود دنیایی می‌دانند بسیار آزار دهنده است.

ولی در هر حال وقتی خود را آماده چنین ارتباطی نکرده باشند چون با سیر به قیامت هیچ‌گونه شخصیتی که توان ارتباط با عالم قدس را به نحو وجودی داشته باشد با خود نبرده اند با پوچی و پراکندگی روبه‌رو می‌شوند و لذا فرمود:

«وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا» (۲)

و بر کارهایی که کرده اند می‌پردازیم و آن‌ها را چون گردی پراکنده می‌سازیم.

چنانچه عنایت فرمودید ابتدا در مورد این‌ها فرمود: «وَقَالَ الَّذِينَ لَمَّا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةَ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا» (۳) آن‌هایی که امیدی به لقاء خداوند ندارند می‌گویند چرا برای ما ملائکه نازل نمی‌شوند و یا چرا پروردگار خود را نمی‌بینیم. خداوند این افراد را چنین وصف می‌کند که از طرفی امید لقاء ما را در مرتبه وجودی و غیبی ندارند و از طرفی در اوج کبر و سرکشی طلب رؤیت خداوند و ملائکه را به صورت حسی دارند. خداوند در این آیه می‌خواهد بفهماند برای امیدواری به لقاء الهی و لقاء حقایق عالم قدس راه کار و برنامه‌ای خاص نیاز است که این‌ها در راستای آن راه و آن برنامه یک قدم هم برداشته اند. این‌ها تصور صحیحی از لقاء حقایق قدسی ندارند و از طرفی با همان تصور باطل خود می‌خواهند خدا و ملائکه را ببینند در حالی که این‌ها روحیه کبر دارند، و خودشان را می‌خواهند ببینند. در ادامه دارد «فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا» عمل آن‌ها را چون گرد پراکنده قرار می‌دهیم، چون هیچ‌هستی قابل توجهی برای خود و زندگی خود ایجاد نکرده اند.

از طریق امثال آیات فوق ابتدا «نیست‌ها» را و جایگاه آن‌ها را از طریق قرآن درعالم بشناسید، آن وقت دعوت قرآن به «هستی»، بسیار مؤثر و کارساز خواهد بود، قرآن مکرر

ص: ۲۸۱

۱- سوره فرقان، آیه ۲۲.

۲- سوره فرقان، آیه ۲۳.

۳- سوره فرقان، آیه ۲۱.

می فرماید: اگر خارج از ایمان به خدا و ملائکه و قیامت زندگی کنید، با پوچی روبه رو می گردید و با خلایق روبه رو می شوید که بسیار آزاردهنده است و بعد از ده ها سال که با پوچی و خلأ به سر بردیم، دست هایمان از ارتباط با حقیقت خالی می ماند.

## پوچی و عذاب قیامت

خلالی بودن جان ها از حقایق در روز قیامت بسیار عذاب آور است، چون جای خالی و خلأ آن از بین نرفته و وجود دارد، و انسان آن خلأ را به صورت علم حضوری احساس می کند. همان طور که اگر مثلاً الآن پوست دست شما بریده شود در آن حال احساس درد دارید، این احساس درد به جهت آن است که نفس شما عدم اتصال سلول ها را به صورت علم حضوری احساس می کند. درست است که هنگام بریده شدن پوست دست، چیزی به دست شما اضافه نشد ولی اتصال بین سلول ها از بین رفت و نفس، خلأ این اتصال را در دست شما احساس کرد. در همین رابطه است که می گویند: خدا عذاب نمی دهد بلکه فیضش را می گیرد و احساس حضوری خلأ آن فیض، عذاب است، با همان صورت های خاص قیامتی اش. همان طور که با احساس جای خالی اتصال بین سلول های دست، به واقع درد پدیدار شد.

ملاحظه می فرمایید که علم به عدم اتصال بین سلول ها به نحو حصولی نیست بلکه به نحو حضوری و وجودی است و لذا احساس سوختن به وجود می آید، و واقعاً در قیامت هم خود سوختن در صحنه است، چون احساس عدم کمال در آن عالم، وجودی و حضوری است. پس موضوع آزاردهندگی خلأهایی که انسان با آن روبه رو می شود، به جهت عدم سیر به سوی حقایق از طریق قلبی و وجودی، مسأله ای است که هر چه به قیامت نزدیک تر شویم بیشتر آزاردهنده خواهد بود و این است که باید با دقت کامل تلاش کنیم طوری نباشد که خدای ناکرده یک عمر با «نیست ها» زندگی کنیم، و گرنه در قیامت صورت نیست های آزاردهنده برای ما جلوه می کنند و از هست محروم می شویم. همواره باید متذکر باشیم که انتهای یک زندگی که سراسر آن به سربردن با نیست ها است، به کجا ختم می شود، تا ببینیم چرا باید با خود حقیقت و با بود حقیقت ارتباط داشته باشیم. گفت:

دور می بینی سراب و می دوی

عاشق آن بینش خود می شوی

یعنی یک چیزی برای خودت ساخته ای و دنبالش می دوی، بعد که چیزی نمی یابی و خسته می شوی و حضور آن صورت ذهنی در ذهن شما تمام می شود، می گویی چرا چیزی به دستمان نیامد. مگر از اول به دنبال چیز واقعی و وجودی بودی که حالا انتظار داری به چیزی بررسی؟ از ابتدا به دنبال اعتباریات ساخته ذهن خود دویدیم و معلوم است که حالا نباید با چیزی که وجود خارجی داشته باشد روبه رو شویم. روی این نکته باید خیلی فکر کنید تا از ابتدا در انتخاب موضوع هایی که باید دل را متوجه آن ها کرد، حساس شویم و لااقل عدم موفقیت های خودمان را درست تحلیل کنیم، تا وقتی به ما گفتند:

صد انداختی تیر و هر صد خطا است

اگر هوشمندی یک انداز و راست

بفهمیم از چه زاویه ای دارند ما را متذکر می کنند.

### علت سرخوردگی جوانان

عزیزان من، قراردادهای بشر که نمی تواند جای سنت های الهی قرار گیرد، سنن الهی براساس ملاک و قواعدی است که آن قواعد واقعی و وجودی هستند و نه خیالی و ذهنی، و آن دستورات و تکالیف ریشه در واقعیات قدسی دارند، به همین جهت با انجام آن ها ما به عالم قدس وصل می شویم. وقتی ما طوری نماز را تعریف کردیم که گویا نماز یک امری است که حضرت حق آن را اعتبار کرده است، بدون آن که ریشه در حقیقت داشته باشد. این جا است که انتظار داریم بدون انجام آن اعتبار، بتوانیم به مقامی از مقامات قدسی برسیم، بعد می گوییم چرا جوانان نسبت به دستورات دین حساسیت لازم را ندارند. در حالی که ما راه درست را به آن ها نشان نداده ایم تا بتوانند با روش های منطبق با فرهنگ امامان معصوم علیهم السلام بعد از مدتی با حقایق متصل به دستورات دین، مرتبط شوند و با انوار عالم قدسی به سر برند. آری ممکن است با چند جمله احساساتی و تحریک کننده فعلاً آنها را وارد فعالیت های دینی کنیم ولی آیا آن ها در این نوع دینداری پایدار می مانند؟ گفت:

ز ابتدای کار آخر را بین

تا نباشی تو پشیمان یوم دین

عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند

جاهلان آخر به سر برمی زنند

اگر فعلاً توانستیم جوانان را به مراسم اعتکاف و احیاء شب های قدر، بیاوریم فکر نکنید این ها می مانند، این ها اگر به شعف واقعی نرسند، و بعد از توجه عقل به حقایق، قلبشان نور آن حقایق را احساس نکنند و از آن بهره مند نشود، نمی مانند. تجربه شرایط تاریخی گذشته برای ما راهنمای خوبی است، چقدر از جوانان در ابتدای انقلاب و یا در دوران دفاع مقدس آمدند ولی چون در زندگی بعد از جنگ نتوانستند با روش درست بهره کافی از دین داری خود بگیرند، رفتند، تازه همین طور بی سر و صدا هم رفتند بلکه با روحیه سرخورده و معترض رفتند. بعد می گوییم چرا بقیه جوانان حرف های ما را نمی شنوند. با این حرف ها که خودمان را هیچ کرده ایم تازه می خواهیم بقیه را هم هیچی کنیم و آن ها هم بیایند هیچ شوند! البته این درد دل ها برای آن است که سعی کنیم در ورود به عالم «هست ها» نهایت سعی و تلاش خود را بکنیم. آیا نمی بینید پیرمردان و پیرزنانی را که چون در دوران استحكام عقاید، وارد ارتباط وجودی با حقایق نشده اند چه اندازه احساس تنهایی می کنند؟ هیچ گونه «وقت» و «حضور» ندارند، در حالی که بعضی از آن ها که راه ارتباط با حقایق را شناخته اند پیری خود را چه زیبا می گذرانند. خداوند به ما توفیق دهد که اول؛ مزه دین داری را بچشیم و بعد بچشانیم.

### از کجا آغاز کنیم؟

ابتدا باید روشن شود چه چیزهایی حقیقتاً فعالیت فرهنگی نیست و نیز متوجه باشیم بعضی از فعالیت های فرهنگی و عبادات به خودی خود حجاب ارتباط با حقیقت اند. پس از این مرحله، مرحله دوم کار، به جهت ماهیت مخصوصش بسیار ساده و سهل محقق می شود. همان طور که قبلاً عرض شد مثل این که وقتی ابتدا ما شیشه را پاک کردیم، مرحله بعد که تجلی نور خورشید در اطاق است به راحتی انجام می گیرد. یا همان طور که برای ارتباط با حقیقت فرهنگ کربلا لازم است اول بفهمیم کربلا چه چیزهایی نیست و خود را از حجاب های پیش ساخته آزاد کنیم، بعد حضرت اباعبدالله علیه السلام که تجسم بالفعل فطرت هر انسانی است، خود را و نور کربلائی خود را بر جان ما می نمایاند، وقتی بفهمیم حقیقت چه چیزهایی نیست و بعد جهت قلب را به سوی حقیقت بیندازیم، به خوبی احساس می کنیم از انوار عالیه آن برخوردار می شویم. آری؛ وقتی خواستیم راه را شروع کنیم، ابتدا با ضعف ها

روبه رو می شویم، ولی اگر مسیر را درست انتخاب کنیم، آرام آرام ضعف‌ها برطرف و حقیقت جلوه گر می شود. عمده درست دیدن مقصد و درست طی کردن راه است.

### شروع نگاه قیامتی به خود

طریقه معرفت نفس مسلّم یکی از راه‌هایی است که انسان را به مقاصد «وجودی» می‌رساند، چون همان‌طور که قبلاً عرض شد در روش معرفت نفس با هست یا وجود خود مرتبط می‌شویم و راه ارتباط با وجود را با دقت و زوایای خاصش می‌شناسیم. بنده در اوایل انقلاب شنیدم که حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» به کسانی که می‌خواهند وارد عرفان شوند مطالعه جلد هشتم و نهم اسفار ملاصدرا «رحمه الله علیه» را توصیه می‌کنند، و بعد متوجه شدم با توجه به موضوع نفس و معاد در دو جلد مذکور، آن پیشنهاد، بسیار سازنده است. درست است که مطالعه آن‌ها مقداری وقت می‌برد ولی کار پرنتیجه‌ای است. در راستای همان توصیه، آن دو جلد تحت عنوان «معرفت النفس و الحشر» ترجمه شد، چون حشر هم یعنی شرایط ارتباط با حقیقت خود بدون هرگونه حجابی. در روز قیامت آن چنان شرایط ارتباط «وجودی» با خودمان فراهم می‌شود که ندا می‌آید: «إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»؛ (۱) کتاب جان خود را بخوان، که در چنین روز و شرایطی خودت بدون هیچ حجابی برای ارزیابی خودت کافی هستی. در واقع می‌فرماید: خودت، خودت را نگاه کن و چون هیچ مانع ذهنی و خارجی در میان نیست، آن قدر شرایط آماده است که به واقع یک خودشناسی کامل صورت می‌گیرد، که دیگر خودمان را خیلی خوب می‌توانیم بشناسیم و ارزیابی کنیم و نسبت به خود نظر دهیم. بنابراین اگر ما توانستیم در این دنیا خودشناسی را درست شروع کنیم عملاً یک نحوه نگاه قیامتی به خود را شروع کرده ایم و به واقع قیامت خود را شروع نموده ایم و به مقصد اصلی که ارتباط با وجود حقایق است، و نه با مفهوم حقایق، دست می‌یابیم، البته این به شرطی است که وقتی می‌خواهیم خودشناسی و معادشناسی کنیم دوباره از منظر علم حصولی وارد موضوع نشویم و خدای ناکرده وجودی‌ترین وجود نزدیک به خود را، که خودمان باشیم، از طریق علم

ص: ۲۸۵

حصولی به آن، از خود بیگانه نکنیم، و با هر چه مطالعه بیشتر در آن، از آن دورتر شویم. آری؛ به شرطی که با منظر وجودی به خود و به معاد، یعنی به شرایط هرچه بیشتر وجودی عالم و آدم، بنگریم، در آن صورت نتایج بحث فوق العاده است و به تمام آنچه از اول بحث تا حال عرض کرده ام این شاء الله خواهیم رسید، و به شرایط تازه ای وارد می شویم که مولوی در رابطه با آن می گوید:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پا ینده شدم

حرف ما این است که «وجود» که به معنی مطلق آن، حضرت حق است و در جلوات خود از طریق متون مقدس مثل قرآن و روایات، با جان انسان ها گفتگو می کند و بر انسان آشکار می شود،<sup>(۱)</sup>

تا انسان را با حقیقت عالم قدس ارتباط دهد و انسان را به جنبه وجودی آن حقایق آگاه سازد، مگر این که انسان فکر و فرهنگ ارتباط با متون مقدس را نشناسد و مقهور علم حصولی باشد.

### تفاوت فرهنگ شیعه با تفکر وهابی گری

شاید مباحثی که گذشت توانسته باشد منظر ما را به سوی «وجود» معطوف کند و روشن شود روش صحیح برای ارتباط با وجود حقایق، روش اهل بیت علیهم السلام است، و این را کسی می فهمد که متوجه باشد بحث دین، بحث کشف حقایق است و نه اطلاع از آن ها. با توجه به نکات گذشته عرض می کنم فرق وهابی گری و تشیع در همین نوع توجه به توحید است که شیعه در منظر توحید حضور است و آن دیگری مطلقاً در نگاه حصولی و انتزاعی متوقف است. در منظر توحید حضور و وجودی، موحد بر اساس تشکیک وجود، مظاهر وجود را می فهمد و سعی می کند قلب خود را به نحو وجودی به آن حقایق متصل گرداند، و نه تنها از این طریق در حال او هیچ شرکی به وجود نمی آید بلکه آن مظاهر وجودی، عامل اتصال انسان موحد به احد خواهند بود. ولی در توحید مفهومی انسان به چیزی نرسیده است که بخواهد آن

ص: ۲۸۶

---

۱- از امام صادق علیه السلام نقل است که حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ (لَا يَبْصُرُونَ)»؛ (شرح فصوص خوارزمی، ج ۱، ص ۱۶۶) خداوند در کلامش برای بندگان تجلی نموده و لکن آن ها نمی دانند یا نمی بینند.

را در مظاهرش تجربه کند، چون به کلی در ارتباط با یک مفهوم انتزاعی به سر می برد و مسلم هیچ چیز نمی تواند مظهر «مفهوم» وجود مطلق باشد و لذا در عین این که هرگز با وجود خدا مرتبط نیست، از ارتباط با مظاهر جمال حضرت الله نیز محروم است و عجیب که منکر چنین مظاهری نیز هست و مخالف خود را متهم به شرک می کند. گفت:

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

وآنکه این کار ندانست در انکار بماند

آنچه قرآن به عنوان شرک مطرح می کند و ما را از آن برحذر می دارد، توجه به چیزهایی است که ما را از خدا جدا می کنند و به خود مشغول می سازند. می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ»؛ (۱) عده ای از مردم بدون توجه به خدا و در عرض خدا، چیزهایی را همتای خدا می گیرند و در حدّ خدا دوست می دارند و می پرستند. این عمل کجا و آنچه شیعه نسبت به امامان علیهم السلام در نظر دارد، کجا! ما امامان را بنده های خالص خدا می دانیم که متذکر حضرت رب العالمین هستند و نمایش اسماء الهی اند، و اشاره به حضرت حق دارند.

قرآن در آیه دیگر می فرماید: «قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ (۲) بگو ای پیامبر! آیا جدای از خدا، چیزهایی را می پرستید که نه نفعی به شما می دهند و نه ضرری به شما می رسانند، در حالی که خداوند سمیع و علیم است. آری؛ این کار که انسان چیزهایی را در عرض خدا قرار می دهد، شرک است، ولی آیا شیعه نسبت به امامان علیهم السلام چنین برخوردی دارد و به آن ها «مِن دُونِ اللَّهِ» نظر دارد و یا چون متوجه است حقیقت مظاهری دارد، از طریق توجه به آن مظاهر متذکر حقیقت می شود؟ شیعه امامان را به عنوان انسان های کاملی که مظهر اسم «الله» هستند می نگرد، و آن ها را آینه نمایش جمال الهی می داند و از این طریق خداشناسی خود را در حدّ علم به مفهوم خدا متوقف نمی کند، بلکه با وجود خداوند و تمام مظاهر وجودی اسماء الهی مرتبط می گردد و از پرتو انوار وجود الهی

ص: ۲۸۷

۱- سوره بقره، آیه ۱۶۵.

۲- سوره مائده، آیه ۷۶.

آن‌ها بهره‌مند می‌شود. لذا حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «نَحْنُ وَاللَّهِ أَشْيَاءُ الْحُسْنَى...»؛<sup>(۱)</sup> به خدا سوگند ما اهل بیت، اسما حسناى الهى هستیم. پس در واقع نه تنها نظر به اهل البيت عليهم السلام شرک نیست، بلکه توجه به راهی است که ما را با «وجود» خدا مرتبط می‌کند.

خداوند خطاب به مشرکین می‌فرماید: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ»<sup>(۲)</sup> بگو چه کسی از آن کس که به غیر خدا، کس دیگر را می‌خواند گمراه‌تر است، در حالی که آن هیچ جوابی به تقاضای او تا قیامت نمی‌دهد، و از تقاضایی که از آن می‌شود غافل است.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید قرآن می‌فرماید؛ مشرکین به چیزی امید بسته‌اند که آن «مَنْ دُونِ اللَّهِ» است و جدای از خدا است، در حالی که شیعه؛ ائمه علیهم السلام را مظاهر اسماء الهی می‌شناسد و هیچ‌گونه استقلال و جدایی برای آن‌ها قائل نیست، ولی در عین حال متوجه است آن‌ها مظاهر متعین حق هستند و راه ارتباط وجودی با خدا می‌باشند.

در همین راستا حضرت امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «التَّسْبِيحَ» وَ «التَّهْلِيلَ» وَ «التَّكْبِيرَ»».<sup>(۳)</sup> صلوات بر محمد و آل محمد نزد خدای عزوجل برابر با «تسبیح» و «تهلیل» و «تکبیر» است. یعنی وقتی نظر جان را به پیامبر صلی الله علیه و آله و آل او علیهم السلام انداختی آن‌ها را تجسم و تعین تسبیح حق و سبحان الهی پروردگار می‌بینی و به عظمت حضرت رب پی می‌بری و نیز آن‌ها را نمایش یگانگی خدا می‌بینی که چگونه با تجلی توحید الهی بر جان آن‌ها، سراسر وجودشان در زیر نور یگانگی حق، به یگانگی و جامعیت رسیده، و نیز آن‌ها را نمایش کبریایی حق می‌یابی. این به یک اعتبار همان سخنی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره خود فرمودند: «وَمَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»<sup>(۴)</sup> هر کس مرا ببیند حق را دیده است.

ص: ۲۸۸

۱- «تفسیر عیاشی»، ج ۲، ص ۴۲.

۲- «سوره احقاف»، آیه ۵.

۳- «أمالی صدوق»، ص ۷۳، المجلس السابع عشر.

۴- شرح دعای صباح، ص ۳۵.



## شیطان، عامل غفلت از ملکوت اعمال

رسیدیم به این نکته که تنها فعالیت فرهنگی معنی دار، آن نوع فعالیتی است که راه اتصال به حق را با همه مظاهرش بشناسد، و روشن شد مشکل بی ثمر شدن فعالیت ها، وصل نبودن به حق و به مظاهر او است. اولین ضرری که شیطان به من و شما می زند، ضرر محروم شدن از کشف حقایق دین است. می گوید خیلی خوب وضو بگیر و مواظب هم باش یک وقت وضویت باطل نشود، ولی نمی گذارد به بالاتر از وضو که جنبه ملکوتی آن است منتقل شویم. مرحوم ملکی تبریزی «رحمه الله علیه» در کتاب شریف «اسرار الصلوه» می گوید: خود این نقشه شیطان است که انسان را مشغول ظاهر نماز می کند، و از سیر به سوی ملکوت آن باز می دارد. بنا شد این اعمال و اذکار دریچه ورود به عالم قدس باشد، و در آن صورت است که نماز برکات خود را می نمایاند. اگر نماز دریچه دیدار حقایق شد بسیار دوست داشتنی است، به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «جُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» (۱) نور چشم مرا در نماز قرار داده اند، نگفت: «جُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي الصَّلَاةِ»، نور چشم من نماز است، بلکه فرمود: «فِي الصَّلَاةِ» یعنی چیزی در این نماز است که آن نور چشم من است. طبق آیه ای که می فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (۲) نماز به پا دار برای یاد من. پس در نماز یاد خدا هست و لذا پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: آن چه در نماز هست - که همان یاد خدا است - نور چشم من است. پس نمازی نماز است که انسان به دنبال مقصد و مقصودی باشد فوق ظاهر آن. آری؛ اگر درست وضو نگیرید، ورودتان به نماز درست نیست، اما اگر صرفاً مشغول وضو شدید و وضو را به صورت مقدمات و دریچه نگاه به حقایق قدسی در نظر نگرفتید، آنچه در نماز است را نمی یابید تا چشم شما به آن روشن شود.

## فاصله «علم» تا «یقین»

اهل سلوک می فرمایند: یک هجرت «وسطی» داریم و یک هجرت «کبری»، هجرت وسطی آن است که ما اخلاقمان را عوض کنیم و از صفات رذیله به سوی صفات فاضله

ص: ۲۸۹

۱- «الکافی»، ج ۵، ص ۳۲۱.

۲- سوره طه، آیه ۱۴.

هجرت نماییم، و در نتیجه این هجرت انسان دیگر جهنمی نخواهد بود، چون از صفات جهنمیان فاصله می گیرد، ولی در هجرت کبری نه تنها اخلاق عوض می گردد، بلکه منظرمان نیز عوض می شود و لذا نه تنها جهنمی نخواهیم بود بلکه جهنم را هم می بینیم. خداوند در همین رابطه می فرماید: «كَلَّا لَمَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ. لَمَتَرُونَ الْجَحِيمَ» (۱) نه چنین است که خود را گرفتار کثرات کنید، اگر به علم یقین برسید، جهنم را می بینید و علم به جهنم از حالت مفهومی به حالت عینی و شهودی در می آید. ما برای ارتباط با حقایق عالم، علم یقینی می خواهیم، تا از طریق نور علم یقین به سوی عین یقین سیر کنیم.

قرآن می فرماید: شما باید نسبت به حقایق عالم و از جمله معاد و بهشت و جهنم علم یقینی داشته باشید. یعنی اولاً: علم شما علم به حقایق باشد و نه علم به موضوعات واهی و اعتباری، ثانیاً: آن علم، علمی باشد که موجب ارتباط با حقایق گردد و به عبارت دیگر موجب ایجاد عین یقین باشد که آن عبارت است از اتحاد وجودی با حقایق عالم. لذا بعد از آن که فرمود: «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ. لَمَتَرُونَ الْجَحِيمَ» اگر علم یقین داشته باشید جهنم را می بینید در ادامه می فرماید: «ثُمَّ لَمَتَرُونَهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» سپس حتماً آن جهنم را به عین یقین می بینید، در این حالت نه تنها آتش جهنم را به عین یقین می بینید بلکه انجام هر گناهی موجب می شود که خود را در آتش جهنم حس کنید، یک وقت انسان می بیند که گناه کردن چقدر بد است، ولی یک وقت آتش انجام گناه را حس می کند، که این حالت یک مرتبه بالاتر از «علم یقین» است در همین رابطه مولوی می گوید:

خود هنر دان دیدن آتش عیان

نی گپ «دَلَّ عَلَى النَّارِ دُخَانُ»

یعنی دود را دلیل بر آتش دانستن، هنر نیست، این یک گپ عادی است، هنر آن است که خود آتش را ببینی. باید چند قدم جلوتر بیایی و به جای این که از معلول متوجه علت شوی، خود علت را ببینی، لذا گله می کند که:

جز به مصنوعی ندیدی صناعی

بر قیاس اقترانی قانعی؟

ص: ۲۹۰

۱- سوره تکاثر، آیات ۵ و ۶.

می فزاید در وسایط فلسفی

از دلایل باز بر عکسش صفی

اگر فیلسوف با واسطه دلایل می خواهد به حقایق پی برد، آن کس که دل خود را صاف کرد، با خود حقایق مرتبط می شود.

گر دخان او را دلیل آتش است

بی دخان ما را در آن آتش خوش است

اگر عقل فلسفی از طریق دود با مفهوم آتش مرتبط می شود، ما بی واسطه مفهوم با خود آتش مرتبط هستیم و نور و گرما می گیریم.

خود هنر دان دیدن آتش عیان

نی گپ «دلّ علی النار دخان» (۱)

اگر ما برنامه هایمان را با حساب تنظیم کنیم و درصدد تربیت قلب بر آییم و به هجرت کبری فکر کنیم و حتی بعد از شصت سال هم نتیجه بگیریم، باز برنده این مسیر هستیم. هجرت کبری همان است که در موردش فرمود:

دردی که به افسانه شنیدم همه از خلق

از علم به عین آمد و از گوش به آغوش

دیگر صرف شنیدن خبر حقایق در میان نیست، بلکه در آغوش گرفتن آن ها پیش آمده است. یکی از رفقا برای کارهای فرهنگی می فرمود: «آقا یک برنامه آمپی سیلینی به ما بدهید که زود نتیجه بگیریم، این توصیه های شما ممکن است خیلی دراز مدت نتیجه بدهد». بنده به ایشان عرض کردم آیا می خواهید بالأخره نتیجه بگیرید یا هرگز نتیجه نگیرید؟ چرا نگران آن نیستیم که با این برنامه های غیر اصولی هرگز نتیجه نگیریم؟ هیچ راهی نیست که بدون هجرت کبری بتوانیم جهنم بین شویم. یک وقت است شما بنا دارید اخلاقتان خوب شود، این کار ارزشمندی است ولی آن چنان نیست که برای به دست آوردن آن لازم باشد به کلی ساحت و مرتبه خود را تغییر دهید، ولی یک وقت بناست با هجرت کبری، وجودتان اصلاً خوبی شود و اساساً یک آدم دیگری باشید با افق دیگر. به گفته مولوی:

چون تو شیرین از شکر باشی، بُود

کان شکر گاهی ز تو غایب شود

چون شکر گردی ز بسیاری وفا

پس شکر کی از شکر گردد جدا

ص: ۲۹۱

---

۱- [۱] «مثنوی»، دفتر پنجم، ابیات ۵۶۸ به بعد.

آری؛ تا کی بخواهیم با شکر، شیرین باشیم و همواره محتاج شکر؟ باید شکر شد و همواره شیرین ماند. باید طوری شویم که در آن حالت عین رؤیت حق شویم. این همان نکته ای است که ملاصدرا «رحمه الله علیه» گفت باید از سنگی که طلا گرفته اند به سنگی تبدیل شویم که دیگر طلا شده است، در این حالت وارد «عین الیقین» می شوید و یک نحوه اتحاد با حقایق عالم پیدا می کنید. آری؛ برای آن که سنگ وجود شما طلا شود حوصله و صبر و استمرار نیاز است، و راه دیگری نیست. در مراحل اولیه، نفس امّاره انسان می خواهد به نامحرم نگاه کند، ولی چون آن را گناه می داند، نگاه نمی کند ولی اگر بنا گذاشت سلوک قلبی خود را ادامه دهد به جایی می رسد که اصلاً روحش از این گناه آزار می بیند و سخت از این گونه اعمال متنفر است و روحش عین درک حقانیت دستورات دین می شود.

### سیر از علم به معلوم

همیشه جریان های اصیل، قلیل هستند چنان چه می فرماید: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ» (۱)

بسیار کم اند آن هایی که به جای دیدن نعمت، منعم را ببینند، یا می فرماید: «فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» (۲) ایمان نیاوردند به معنی واقعی ایمان، مگر عده کمی و یا فرمود: «وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا» (۳) آن ها یاد خدا نبودند مگر عده کمی، و از همه مهم تر می فرماید: «كَم مِّن قَلِيلٍ غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» (۴) عموماً یک عده کمی هستند که فرهنگ ها را عوض می کنند و بر فرهنگ و راه اصیل پایداری کرده معادلات و مناسبات فرهنگی را متحول می نمایند، آن افراد که عزم بلندتر و حرف اساسی تر دارند، راه و رسم بقیه را تحت تاثیر خود قرار می دهند، هر چند چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کربلا تنهای تنها باشند.

بنای شما آن باشد که ابتدا خود و سپس بقیه افراد را به ایمان برسانید نه فقط در حد اسلام متوقف کنید، آن وقت ملاحظه می فرمایید که در چه راه پر برکتی قدم گذاشته اید و در آن

ص: ۲۹۲

۱- [۱] سوره سباء، آیه ۱۳.

۲- سوره نساء، آیه ۱۵۵.

۳- سوره نساء، آیه ۱۴۲.

۴- سوره بقره، آیه ۲۴۹.

صورت است که افراد مزه اسلام را با قلبشان می چشند و دیگر محال است در دینداری کوتاه بیایند و شرایط ظلمانی دوران بتواند آن ها را از مسیرشان باز دارد. وقتی عمر بن عاص نزد نجاشی پادشاه حبشه رفته بود تا بر ضد مسلمانانی که به آن جا هجرت کرده بودند سعایت کند. نجاشی سؤالی از عمرو کرد، او نفهمید که پادشاه چه منظوری از این سؤال دارد، از او پرسید: از این افرادی که مسلمان می شوند، تا حال شده است بعد از مدتی پشیمان شوند و از دین خود برگردند؟ عمرو گفت: نه آقا بسیار سمج اند، نه تنها با تشویق و تطمیع بر نمی گردند حتی اگر آن ها را بکشی هم بر نمی گردند. نجاشی متوجه شد پس این دین با دل ها کار می کند نه با وهم و یا منافع دنیایی. اگر شما چیزی را برای خودتان دوست داشته باشید، وقتی دیدید حفظ آن چیز جانتان را به خطر می اندازد، می گوئید نخواستیم، اما اگر چیزی باشد که از تن تان هم مهم تر است، و در واقع اصل جانتان همان چیز است، وقتی مورد تهدید قرار گرفت حاضرید برای حفظ آن کشته هم بشوید.

نجاشی از جواب عمرو فهمید دینداری مسلمانان از مقوله قلب و فطرت است و اتفاقاً آن را به عنوان یک ارزش قلمداد نمود. پس ملاحظه کردید که وقتی در دینداری به ایمان رسیدیم، به راحتی با آن تنفس می کنیم و دیگر تن ما چیزی نیست که بخواهد در مقابل دین ما مانع باشد. عمده آن است که تلاش کنیم از علم به معلوم برسیم و وارد وادی ایمان شویم، گفت:

یک حمله مردانه مستانه نمودیم

از علم رهیدیم و به معلوم رسیدیم

یک همّت بلند می طلبد که قانع نشویم از پشت حجابِ مفاهیم فقط بدانیم حقایقی هست، بلکه با یک همّت مردانه مستانه جهت جان را از «مفهوم» به «حقیقت» تغییر دهیم و هزینه های آن را که پایدار نگه داشتن قلب در محضر حق است، و تزکیه های لازم آن، به جان بخریم. شهدا با همین فرهنگ بود که ره صدساله را یک شبه طی کردند و چون در هوای حضور بیشتر بودند راحت توانستند آن انتخاب زیبا را در آن برهه از تاریخ انجام دهند و آن هایی هم که در همان راستا حرکت کردند ولی شهید نشدند، جهت خوبی را خداوند برایشان نمایاند، حالا توانستند استفاده کنند یا نه، متفاوت بودند.

بعد از دفاع مقدس هشت ساله بعضی از رفقای که از جبهه فارغ شده بودند، می پرسیدند چه کتابی بخوانیم؟ به آن ها عرض کردم این که جهت قلب شما به این طرف افتاده است خودش هدیه جبهه است اگر نتوانید آن را نهاده کنید از دستتان می رود، عین این توصیه به اُسرا هم وقتی از اسارت برگشتند، شد، که در حال حاضر خداوند دریچه غیب را به روی قلبتان باز کرده است، فعلاً قلب شما حقایق را تا حدی می شناسد، باید آن را در قلب خود نهاده کنید.

ما در روش های فرهنگی از پایین حرکت می کنیم تا به بالا برسیم، اما گاهی برای جوانان بسیجی حاضر در جبهه جنگ حق علیه باطل، از بالا شروع می شد و چیزهای خیلی خوبی را می یافتند، و لذا جذبه ای بسیار نورانی نصیب آن ها می شد، بعد باید می رفتند آن را با معرفت بیشتر و مواظبت از خطورات قلب، نهاده می کردند. به همان رفیقمان عرض شد، این که می گویی چه کتابی بخوانم و چه کتابی نخوانم؟ این طلب و تمنا، هدیه جبهه است. خدا یک نوری به شما داده است، که آن نور تو را به این جا می کشاند، اگر درست برنامه ریزی کنی به جایی می رسی که ان شاء الله در محضر قرآن و روایات قرار می گیری و در یک حالت حضورِ پایدار وارد معارف قدسی می شوی. متأسفانه بعضی از رفقا نفهمیدند این کشش به سوی مطالعه عمیق، یک هدیه الهی است و باید از آن استقبال کرد. این قضیه رزمندگان بود که عموماً با آن ها از بالا برخورد می شد، ولی من و شما باید از پایین شروع کنیم، باید ابتدا عدم ها را بشناسیم، عدم ها را که شناختیم همان طور که عرض کردم با انصراف دادن قلب از آن ها «هست»ها خود به خود نمایان می شوند و در نتیجه جذبه شروع می گردد و این تازه اول کار است. به نظر بنده تمام جلسات بحث قرآن و نهج البلاغه و امثال آن ها، توجه به هست ها است، شما با قرآن قرار بگذارید که وقتی قرآن می خوانید به شما بگوید هست ها چیست، نیست ها چیست، به خوبی به شما خواهد گفت: عزیزم! تمام فرهنگ فرعون با آن همه شکوه از جمله نیست ها است، تمام حرکات حضرت موسی علیه السلام با آن همه سادگی و غربت، از جمله هست ها است، این اولین قدم است، بعد هم قرآن می گوید: دستت را به من بده تا با «هست»ها تو را متحد کنم.

ممکن است شما بگویید: آیا امکان دارد ما هم به جایی برسیم که با ملائکه ارتباط داشته باشیم؟ متون دینی به ما وعده داده است، آری ممکن است؛ امام صادق علیه السلام می فرماید:

«يَا ابْنَ جُنْدَبٍ! لَوْ أَنَّ شِيعَتَنَا اسْتَقَامُوا لَصَافَحَتْهُمْ الْمَلَائِكَةُ وَ لَأَظْلَهُمُ الْغَمَامُ وَ لَأَشْرَقُوا نَهَاراً وَ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَ لَمَا سَأَلُوا اللَّهَ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَاهُمْ» (۱)

ای پسر جندب! اگر شیعیان ما پایدار می ماندند، هر آینه ملائکه با ایشان مصافحه می کردند و به یقین ابرها بر آن ها سایه می انداختند و همانند روز، درخشان و نورافشان بودند، و هر آینه نعمت و روزی خود را از بالا و پایین (آسمان و زمین) دریافت می نمودند و هیچ چیزی از خدا درخواست نمی نمودند مگر آن که عطایشان می فرمود.

معنای اولیه مصافحه ملائکه با شیعیان این است که نور ملک به قلب انسان می خورد و یکی از معانی نهایی اش این است که ملک را می بیند. این راه صعودی، دارای مرتبه است. حتماً قضیه ملاقات فرشته ای را که سراغ علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» آمده است در کتاب مهترتابان مطالعه فرموده اید که علامه «رحمه الله علیه» می فرماید: آیت الله قاضی «رحمه الله علیه» به ایشان می گویند این روزها یک فرشته یا حوری به سراغتان می آید توجهی به او نکنید. چون در سلوک این قاعده هست که:

هر چه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» می فرماید: آن حوری آمد و بنا به توصیه استادم به او توجهی نکردم و ناراحت شد و رفت، که بحث آن مفصل است. منظورم این است که اگر بر مراقبه خود پایدار بمانیم آنچه به صورت علم است، به صورت عین در می آید و قصه ما و شما می شود قصه همان هایی که گفتند: «از علم رهیدیم و به معلوم رسیدیم»، و إن شاء الله به لطف خدا عقایدمان صورت فعلیت به خود می گیرد. وقتی با فعلیت و وجود حقایق مرتبط شویم حداقل نتیجه اش این است که دیگر در این دنیا حوصله مان سر نمی رود، چون بالآخره یک

ص: ۲۹۵



بویی، یک نسیمی از آن عالم به قلب ما می خورد و می توانیم با آن به سر ببریم و صاحب «وقت» باشیم. این که می بینید بعضی ها نیم ساعت که تنها باشند آن چنان عرصه برایشان تنگ می شود که می خواهند یقه خودشان را پاره کنند، ولی برعکس؛ بعضی ها ده ساعت هم که تنها باشند، گویا تنهایی برایشان معنی ندارد، به این جهت است که گروه دوم از یک جایی تغذیه می شوند، حتی ممکن است خودش نداند علت آن آرامش چیست. بسیاری از اُسرا در هنگام اسارت نوری از انوار حقایق معنوی به قلبشان می خورد. نقل می کردند که ما اصلاً نمی فهمیدیم در اسارتیم، یک حالی داشتیم، ولی حالا که آمده ایم ایران احساس می کنیم عجب احوالی بود.

آری اگر راه ارتباط با خداوند باز شد و قلب به صحنه آمد، و خود را محدود به علم حصولی نکردیم، دیگر نفس کشیدن انسان هم در پرتو ارتباط با عالم معنی رنگ و لعاب دیگری دارد. در آن حالت فکر عین شهود، و زندگانی عین سلوک الی الله می شود.

### تفکری که عین سلوک است

سؤال: آیا خود این جلسات و مباحث یک نوع مشغول شدن به مفاهیم نیست؟

جواب: بله خود این صحبت ها هم از جهتی تماشاگری است، در حالی که در دینداری به جای تماشاگری، بازیگری باید مقصد و مقصود باشد، منتها بازیگری برای نظر به حقایق، راه و رسمی دارد که آگاهی از آن راه و رسم لازم است، گفت:

آن جهان و راهش را پیدا بدی

کم کسی یک لحظه در این جا بدی

پس معلوم است هنوز راه پیدا نشده است که این جا هستیم. ولی به هر حال اگر مشغول جلسات ممتد شدیم و وارد ارتباط وجودی با عالم قدس نگشتیم، حاصل کار همان مفهوم گرایی صّرف است که عرض شد پوچی و بی برکتی به بار می آورد، اگر فقط آدرس داشته باشید فایده ندارد. آری بعضی از علوم هست که خودش یک نحوه سلوک است مثل مباحث معرفت النفس و یا مباحث معاد، البته به شرطی که آن علوم به نحو حضوری و قلبی ارائه شود و انسان را به درون خود و عالم غیب و قیامت سیر دهد، اگر با قرآن و روایات درست برخورد شود چنین نقشی دارند.

علمی که می‌گوید لایه‌ها و حجاب‌های بین خود و حقیقت را پس بزن و خودت را درست ببین، علمی است که عین سلوک است. این نوع معرفت خود به خود ما را وارد عالم معنی می‌کند، و آن فکری هم که در روایات توصیه شده است این چنین است، در واقع آن علم نظر کردن به حقایق الهیه است. چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ وَ لَا يَنَالُ مَنزِلَةَ التَّفَكُّرِ إِلَّا مَنْ خَصَّهُ اللهُ بِنُورِ الْمَعْرِفَةِ وَ التَّوْحِيدِ»<sup>(۱)</sup>

یک ساعت فکر بهتر از یک سال عبادت است و کسی به مقام و منزلت تفکر نمی‌رسد مگر آن که خداوند او را به نور معرفت و توحید مخصوص کرده باشد.

اگر با دقت زیاد به این روایت توجه فرمائید نکته ارزشمندی را مطرح می‌کند و آن این است که کسی وارد وادی تفکر نمی‌شود و نمی‌تواند وارد آن نوع تفکر شود که یک ساعت آن بهتر از یک سال عبادت است، مگر این که خداوند او را به نور معرفت و توحید مخصوص گرداند، معلوم است که نور معرفت و توحید مورد نظر، معرفت حضوری است و آن تفکر، تفکری است که سیر به سوی حقایق است. مثل وقتی شما به نحو حضوری به نفس خود نظر دارید و در خود سیر می‌کنید. چنانچه ملاحظه فرمایید، همین روایت به خودی خود ما را متذکر می‌کند که به کجا نظر کنیم. و به همین جهت گفته می‌شود تدبّر در سخنان معصوم علیهم السلام به خودی خود عبادت است. بعضی‌ها تصور می‌کنند باید روایت بخوانند تا بعد کاری بکنند، در حالی که صرف تدبّر در روایات یک نحوه سیر است. آیت الله بهجت «حفظه الله تعالی» فرموده بودند روزی یک روایت بخوانید، بعد از یک سال ببینید چقدر فرق کرده‌اید. چون روایات نوری دارد که انسان را در یک حالت حضوری، با حقایق عالم مرتبط می‌کند. روایت خواندن فرق می‌کند با کتاب خواندن، روی این اساس می‌توان گفت تدبّر در قرآن و روایات یک نحوه عمل قلبی است. جنس فرهنگ اهل البیت علیهم السلام این است، چون خودشان با نظر به حقایق غیبی سخن می‌گویند و لذا سخنانشان هم یک نحوه نظر به حقایق را در انسان ایجاد می‌کند و تفکر در این نوع متون، عین سلوک است.

ص: ۲۹۷

سؤال: اولاً: چرا در بسیاری موارد این حالت سیر و تفکر که می فرمایید در ما ایجاد نمی شود؟ ثانیاً: چرا با خواندن کتاب احساس می کنیم بیشتر استفاده می کنیم تا با خواندن قرآن و روایات؟

جواب: اشکال در نوع برخورد ما با قرآن و روایات است، اولاً: راه ارتباط حضوری را تمرین نکرده ایم و لذا با قلبمان وارد عالم قرآن و روایات نمی شویم. ثانیاً: دنبال آن هستیم که از متون مقدس نکته علمی به دست آوریم و دیگر هیچ، قرآن و روایات را دریچه کشف حقایق قلبی برای خود قرار نمی دهیم و لذا آن ها برای ما نور نمی شوند تا حقایق را به ما نشان دهند. شاید بحث های گذشته این نتیجه را به وجود بیاورد که باید نگاه خود را به متون مقدس درست کنیم. ثالثاً: روش ما عموماً در برخورد با قرآن و روایات غلط است، ما وقتی کتاب های ارسطو و پیاژه و امثال آن ها را می خوانیم هم مرتب می خوانیم و هم در جوانب سخن آنها فکر می کنیم و لذا در همان راستا استفاده هایی هم نصیب ما می شود، ولی وقتی قرآن می خوانیم انتظار داریم قرآن و روایات مثل این که یک کتاب داستان می خوانیم، آن مطالب عمیق را خیلی راحت در اختیار ما بگذارند، در حالی که قرآن و روایات دارای بواطن و حقایق بسیار بلندی هستند که با تدبّر و آمادگی قلبی می توان از آن ها استفاده کرد. خدا چنین شرطی با ما نکرده است که بدون آمادگی، نور قرآن را به ما بدهد، بلکه برعکس، می فرماید: «أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ (۱)

آیا در قرآن نمی اندیشند و تدبّر نمی کنند که اگر از جانب غیر خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیاری می یافتند. چنانچه ملاحظه می فرمایید به ما دستور داده اند در قرآن تدبّر کنیم و از ظاهر الفاظ به عمق آن ها سیر کنیم و اگر با تدبّر در قرآن به سیر خود ادامه دهید یک نحوه اتحاد و یگانگی در شخصیت آن می یابید، و توحید را در آن متجلی می بینید. همچنان که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند:

ص: ۲۹۸

«... فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ بِمَا آرَاهُمْ...» (۱) پس خداوند در کتاب خود تجلی کرده و لیکن او را نمی بینند.

شما بنای خود را در رابطه با مطالعه قرآن این طور بگذارید که شرط این کتاب بزرگ برای ارتباط با ما، تدبیر است پس باید برای فهم آن وقت صرف کنید. مگر شما برای فهم اسفار اربعه ملاصدر «رحمه الله علیه» و یا مثنوی مولوی می توانید بی مقدمه وارد شوید و مقاصد بالای اندیشه آن ها را به دست آورید؟ قرآن مقاصدش بالاتر است یا آن کتاب ها؟ تا به حال شده است زیر این آسمان کسی پیدا شود که بنای خود را تدبیر در قرآن گذارده باشد و از عظمت آن حیران نشود و بعد بیاید بگوید دو سال وقت صرف کردم هیچ چیز نصیب نشد؟ (۲)

نمی شود که فرهنگ و آداب ورود به قرآن و روایات را رعایت نکرد و انتظار نتیجه داشت، باید درست وارد شد و نتیجه لازم را به دست آورد. این پروانه ها را دیده اید که دور شمع می گردند، یک کمی به نور نزدیک می شود می بیند می سوزد، عقب می آید، ولی دلش به طرف نور است و نمی تواند از آن دل بکند، دوباره به طرف نور می رود و باز می سوزد و عقب می زند، ولی جهت خود را از نور بر نمی گرداند، تا این که می بیند فایده ندارد که همین طور برود به طرف نور و برگردد، این کار مسئله ای را حل نمی کند، بالأخره با تمام عزم و اراده به طرف شمع می رود، هرچه بادا باد، سوختم که سوختم و خود را به آتش می زند، و لذا بدنش جزء شعله شمع می شود. شهدا رفتند داخل این نوری که متذکر فرهنگ اهل البیت علیهم السلام بود، دیدند تا کی نظاره گر آن نور باشند. حالا ما هم تا کی با علم حصولی و بدون به کار انداختن قلب، بخواهیم از پشت حجاب مفاهیم، با حقایق مرتبط باشیم؟ با متوقف شدن در علم حصولی از خیلی چیزها محروم می گردیم و به واقع هیچ وقت آن طور که باید و شاید با قرآن مرتبط نمی شویم و آن را نخواهیم شناخت.

ص: ۲۹۹

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۴۷.

۲- دکتر مادریس به دستور وزارت خارجه و وزارت فرهنگ فرانسه ۶۳ سوره از قرآن را در مدت نه سال با رنج و زحمت متوالی به فرانسه ترجمه کرده است که در سال ۱۹۲۶ منتشر شده. وی در مقدمه اش می نویسد: «اما سبک قرآن بی گمان کلام خداوند است، زیرا این سبک مشتمل بر کُنه وجودی است که از آن صادر شده، محال است که جز سبک و روش خداوندی باشد... از کارهای بیهوده و کوشش های بی نتیجه است که انسان در صدد باشد تأثیر فوق العاده این نثر بی مانند را به زبان دیگر ادا کند» (کتاب ترجمه وحی محمدی، ص ۱۴).

معرفت به امام مهدی عجل الله تعالی فرجه را که ظهور محض همه حقایق قدسی است و حضور محض در مقام ارتباط با خداوند است، تبدیل کردند به یک فکر حصولی و این که می دانیم آن آقا هستند و یک روز می آیند. آیا امام زمانی که امام خمینی «رحمه الله علیه» می شناخت با امام زمانی که انسان های عادی می شناسند یکی است و یک نقش را در تاریخ دارد؟

آری وقتی نظر به حقایق را یاد گرفتیم دیگر وجود امام زمان عجل الله تعالی فرجه یک نقش حضوری در زندگی ما خواهند داشت و به پشتیبانی این امام زمان عجل الله تعالی فرجه بود که امام خمینی «رحمه الله علیه» چنین انقلابی را به وجود آورد، ولی امام زمان انجمن حجتیه ای ها وسیله تقویت شاه و ظلمات آخر الزمان بود.

با مباحثی که گذشت، إن شاء الله روشن شد که وقتی فعالیت های فرهنگی حضوری و وجودی شود چه اندازه برکت دارد. این که عرض می کنم شما حساس باشید راهی را پیدا کنید که فعالیت هایتان باطن پیدا کند و در حد مفاهیم متوقف نشوید، به جهت آن است که اگر کار و فعالیت و عبادت حضوری شد، در ما شور و نشاط به وجود می آید و انسان در کار خود به ثمر می رسد. عرایض بنده بدین معنا نیست که از فردا بتوانیم به نحو حضوری با قرآن مرتبط شویم بلکه عرض بنده آن است که جهت گیری را درست کنید تا حقایق به مرور - به اندازه آمادگی ما - تجلیات خود را بر قلب ما شروع کنند و باور ها کاربردی و «وجودی» شود. اگر شما باور ها را کاربردی ننمایید به خودی خود کاری از آنها نمی آید، هنر ما آن است که قلب را آماده سیر کنیم و عادتمان را در جمع آوری اطلاعات و متوقف شدن در مفاهیم تغییر دهیم و جلسات مذهبی طوری باشد که انسان در حضور قرار گیرد. حتماً شما توجه داشتید که ما از اول این جلسه و حتی از اول این سلسله بحث ها چیزی که اطلاعاتی بر اطلاعات شما بیفزاید نگفتیم، اتفاقاً درس ما در این مدت تمرین آزاد شدن از حجاب اطلاعات بود و لذا هیچ اطلاعی هم به شما ندادیم. ما گفتیم که مواظب باشید مقصد را گم نکنید. إن شاء الله وقتی سراغ قرآن و روایت می روید با به صحنه آوردن قلب خود، شکل کاربردی مباحث را پیدا می کنید. امام خمینی «رحمه الله علیه» کتابی به نام «شرح حدیث جنود عقل و جهل» دارند که فوق العاده عالی است، در ابتدای کتاب می فرمایند: اکثر کتاب های اخلاق نسخه است و نه دارو. ایشان سعی می کنند با به حضور بردن مخاطب از طریق روایات، نور محقق شدن انسان را در اخلاق فاضله

عملی سازند، به طوری که پس از مدتی مأنوس شدن با آن کتاب و آن روایات، احساس می کنید عزم شما در انتخاب هایتان عزم جدیدی است، همان که قبلاً عرض کردم، سنگ وجود شما به طلا تبدیل می شود، نه این که سنگی باشید که طلا گرفته اند. إن شاء الله.

از بهاران کی شود سرسبز سنگ

خاک شو، تا گل برویی رنگ رنگ

سال ها تو سنگ بودی دل خراش

آزمون را، یک زمانی خاک باش

در یک جمع بندی، مباحث زیر در این جلسه مورد بررسی قرار گرفت:

۱- برای ارتباط با «وجود» می توان با معرفت نفس کار را شروع کرد و هست خود را آزاد از اسم و رسم احساس نمود و از آن طریق به صورت حضوری، تفکیک بین «وجود» از «ماهیت» را شروع کرد.

۲- برای سیر از مفهوم و ماهیت به «وجود» و «حقیقت» یک نوع سلوک و توجه قلبی نیاز است و نباید انتظار نتیجه سریع داشت ولی باید قلب را همواره در حضور وجود نگه داشت تا این سیر عملی گشته و سرعت بگیرد.

۳- از طریق توجه به معاد به عنوان واقعیت موجود، می توان از مفاهیم به سوی حقایق سیر کرد و زندگی را از محدودیت ماهیات به گستردگی وجود منتقل نمود.

۴- نکته قابل توجه این که از طریق احساس «هست خود» می توان به «هست مطلق» مرتبط شد و همه عالم را تجلی «وجود مطلق» دید و از پرتو حضرت رب العالمین در همه مظاهر وجود، بهره مند شد.

۵- با توجه به مقام «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» که مربوط به ائمه معصومین است که علم لدنی دارند، می توان پذیرفت که آن مقام در راستای ارتباط «وجودی» با حقایق حاصل می شود و نه در راستای ارتباط مفهومی.

۶- نباید به اسم ارتباط با «وجود» و فاصله گرفتن از حجاب «مفهوم» از فلسفه نیز به کلی فاصله گرفت و شعار تفکیک و جدایی نقل از عقل را سر داد، که خطر «تفکیک» و اخباری گری و حس گرایی، بسیار بیشتر از فلسفه زدگی است، بلکه راه کار عبور از فلسفه با آگاهی از تاریخ فلسفه است، تا به ساحت خوف إجلال و ترس آگاهی و مرگ آگاهی وارد

شویم و حکمت متعالیه جناب ملاصدررا «رحمه الله علیه» بستر و مسیر خوبی است برای رسیدن به حکمت اُنسی و ورود به عالم روایات و آیات.

۷- برای گذر از موانع راه برای ارتباط با حقایق، باید از خود توبه کرد، همچنان که حضرت موسی علیه السلام با تجلی پروردگار بر کوه، کوه انانیت خود را مُدک نمود و در آن مکتب اولین مؤمن به حق شد. بحث استکبار کسانی که می خواستند در عین بقاء بر نفس امّاره خود، مفتخر به رؤیت حق و ملائکه شوند می تواند مایه عبرت باشد و این که چگونه صاحب چنین تفکری به پوچی و بی ثمری گرفتار می شود.

در مورد این که از کجا آغاز کنیم بحث این است که ابتدا بفهمیم چه چیزهایی فعالیت فرهنگی به معنی واقعی کلمه نیستند و اگر بتوان در این مرحله موفق و از این حجاب آزاد گشت، مرحله دوم، خود به خود پیش می آید و انسان وارد نگاه به جنبه وجودی عالم و آدم می شود و ارزش تفکر شیعه که سعی دارد خدای خود را خدای مفهومی و انتزاعی قرار ندهد، از این جا ظاهر می شود و دوری فرهنگ و هابی گری از حقیقت و غفلت از ملکوت عالم از این جا روشن می گردد.

۹- چگونه باید «علم الیقین» را به دست آورد و آن را تا «عین الیقین» جلو برد.

۱۰- در ابتدا نباید انتظار داشت چنین تفکری عمومی و همه گیر باشد، ولی مسلّم آن عده کمی هم که با حقیقت مرتبط شوند، تاریخ ساز خواهند بود و همان «فئه قلیله» ای هستند که قرآن متذکر نقش آن ها در تاریخ می باشد.

۱۱- اگر توانستیم «وجود» را احساس کنیم، تفکر ما عین سلوک خواهد بود و در چنان فضایی می توان از یک ساعت تفکر بهره ای بیشتر از یک سال عبادت برد، ولی شرط آن داشتن نور توحید و گذر از مفاهیم و ماهیات است، در چنین نگاهی است که قرآن و روایات با انسان سخن می گویند و تدبر در قرآن و روایات بهترین سلوک خواهد بود. إن شاء الله.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

جلسه دهم: حضوری ماوراء زمان

اشاره

ص: ۳۰۳





در این جلسه بنا است مطالب را جمع بندی کنیم و نکاتی را که باید جهت تکمیل بحث طرح شود ارائه نماییم تا چنانچه در حین بحث مطلبی ناقص مانده، إن شاء الله این نقصان برطرف گردد.

## آشنایی با روش های تبلیغ

۱- آرام آرام رسیدیم به این نکته مهم که روش درک دین و تبلیغ آن در نهایت، باید روشی غیر مفهومی باشد، هرچند در ابتدا عموماً گریزی از استدلال و اثبات مفاهیم حقایق معنوی نداریم، و با استدلالی کردن عقاید از خطر خرافه گرایی خود را نجات می دهیم، ولی دائماً روش اهل البیت علیهم السلام به عنوان مصادیق کامل دینداری و حافظان حقیقی دین باید مد نظرمان باشد. روش اهل البیت علیهم السلام روشی است که انسان را در حضور و در حالت ارتباط با «وجود» عالم غیب می برد. و غفلت نکنیم که آن یک روش است با فرهنگ خاص خود. آن ها با کتاب و درس به این مرحله نرسیدند، بلکه راهی را طی کردند که نتیجه آن راه، ظهور این همه کمال در قلب و عمل آن ها شده است. آری ما باید به کمک کتاب و معلم متوجه حقایق غیبی بشویم، حقایقی که ذوات مقدس اهل البیت علیهم السلام در آن حاضر بودند. ابتدا ما باید وجود آن حقایق، مثل خدا و ملائکه و اسماء و صفات الهی را بفهمیم ولی نباید همه مطلب را در این حد بدانیم، زیرا اگر در حد علم به مفاهیم مانده خود را در حجاب نگه داشته ایم و با متوقف شدن در ادراک عقلی از مشاهده حقایق محروم شده ایم، همان نکته ای که حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در باره آن می فرمایند: «آن مرتبه ای که قرآن در رابطه با رسول خدا فرمود: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ»، (۱)

یا «أُنزِلْنَا فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»، (۲). قضیه ادراک عقلی نیست، قضیه

ص: ۳۰۵

۱- سوره شعراء، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- سوره قدر، آیه ۱.

که در اثر آن مشاهده، خود را در حضور معانی مطرح شده در کتاب و درس حس کنیم و در حدّ مفاهیم نمایم.

۲- روشن شد بعد از علم به وجود حقایق معنوی باید بتوانیم به کمک فرهنگ اهل البیت علیهم السلام با خود حقایق مرتبط شویم. وقتی انسان به روش ائمه معصومین و انبیاء عظام علیهم السلام عمل کرد بیشتر در خود احساس فقر و بندگی می کند، و این برعکس تعلیم و تبلیغی است که انسان را به مفاهیم واقف می نماید، و موجب کبر و غرور می شود.

### هنر ذات بینی

۳- روشن شد که در ابتدا باید با حساسیت زیاد بین روش «انتزاعی» و روش «انکشافی» فرق گذاشت و دقیقاً تفاوت این دو نوع علم را از همدیگر باز شناخت و بعد متوجه بود که مقصد همه فعالیت های فرهنگی و کتاب و درس، همه و همه انکشاف است و باید متوجه باشیم آن چه از تبلیغ دین نصیب انسان می شود سیر حضوری به سوی حق و قیامت است و این نتیجه با نگهبانی قلب و حفظ کردن آن در مقابل حق، از طریق عبادات شرعیه ممکن می شود.

در روش حضوری و انکشافی، قلب انسان با «وجود» یا «ذات» روبه رو می شود، و هر جا ذات در میان باشد قلب انسان بدون هیچ واسطه ای از نور آن بهره مند می شود. عمده آن است که بتوانیم قلب را طوری تربیت کنیم که هنر ذات بینی پیدا کند، در آن حالت خود ذات دلیل خود است، و آن طور نیست که معلول، دلیل بر وجود علت باشد، بلکه خودش خود را می نمایاند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای صباح به محضر حق عرضه می دارند: «یا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» ای خدایی که خودت گواه خودت هستی «وَتَنْزَهُ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ» و منزّه هستی از این که هم جنس مخلوقات باشی «وَحَيْلٌ عَنْ مُلَائِمِهِ كَيْفِيَّاتِهِ» و بالاتر از آن هستی که همراه چیستی ها و چگونگی ها باشی.

چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ در فراز فوق حضرت علیه السلام به خدا عرض می کنند: خودت فقط هستی، بدون آن که چیز خاصی باشی، خودت ذات خودت هستی، بدون هرگونه چیستی. این

ص: ۳۰۶

نوع نگاه به خداوند در صورتی ممکن است که قلب انسان جهت ارتباط با ذات، تربیت شده باشد. زیرا حقیقت خدا همان ذاتی است که به ذات خود دلیل بر وجود خود است، نه به واسطه چیز دیگر. کسی با خدا می تواند مرتبط شود که ذاتش با ذات او بتواند رابطه برقرار کند و چنین چیزی به جهت ذات مجرد انسان ممکن است، باید راه را درست پیدا کرد.

یک وقت از این که می بینیم در عالم هستی، رزق خواران از رزق محروم نیستند متوجه خداوند رزاق می شویم. ولی یک وقت ذات رزاقیت او را، ماوراء وجود رزق خواران، می شناسیم. روح ذات بین به خود ذات نظر دارد، ذات یگانه را می یابد، نه این که از هماهنگی اجزاء عالم متوجه توحید و یگانگی خداوند بشود. باید با ذات او و جلوات آن ذات به نام اسماء مرتبط گشت و لازمه چنین رؤیتی تغییر ساحت است از نظر به اثر - جهت پی بردن به مؤثر - به نظر به خود مؤثر - از طریق به صحنه آوردن قلب - ولی اگر هنوز در ساحت اثر و مؤثر باشیم، دائماً می گوئیم ذات کو؟ گفت:

چو گوید مرغ جان

یا هو، بگوید فاخته کو کو

بگوید چون نبردی

بو نصیبت انتظار آمد

مشکل کار در این است که استعداد رؤیت ذات را در خود رشد نداده ایم، لذا آنچه از همه پیداتر است را نمی بینیم. گفت:

چون گهر در بحر گوید بحر کو؟

و آن خیال چون صدف دیوار او

گفتن آن کو، حجابش می شود

ابر تاب آفتابش می شود

بند چشم اوست هم چشم بدش

عین رفع سد او گشته سدش

چون چشم خود را از حقیقت منحرف کرده است، همان چشمی که باید وسیله رؤیت او شود، حجاب او شده است و همان هوشی که باید وسیله هوشیاری او نسبت به حقیقت شود، مانع شنیدن صدای حقیقت شده است.

بند گوش او شده هم هوش او

هوش با حق دار، ای مدهوش او

قرآن در رابطه با توجه به ذات، سومین آیه سوره حدید و یا سوره «توحید» را در مقابل ما قرار می دهد. که می فرماید:

ص: ۳۰۷

او در عین این که اول است، آخر است و در عین این که ظاهر است، باطن است. مثل نور، که اولین چیزی که شما در رؤیت هر چیز می بینید، نور است و سپس به کمک نور بقیه چیزها را می بینید، پس آن اول است. از طرفی وقتی نور به آن شیء خورد و در چشم شما منعکس شد و شما آن شیء را دیدید، عملاً نور است که به طرف شما برگشته و شما نوری که به آن شیء خورد را می بینید. پس در آخر هم همان نور بود. باز همان نور ظاهر و پیدا است ولی چیزی مثل میز و صندلی نیست که بتوانید به آن اشاره کنید، پس عملاً باطن است و از بس که پیدا است، پنهان است.

در رابطه با ذات بینی، از همه مهم تر سوره توحید است، چون اشاره به ذات احدیت دارد. می دانید که «أحد» آن واحدی است که دومی در کنارش نیست، فقط اوست و دیگر هیچ، پس نمی توان به کمک غیر خودش، یگانگی اش را شناخت. برعکس واحد عددی که واحد است در مقابل چیزی که کنارش هست. مثل این که می گوئیم این یک سیب است در مقابل سیب های دیگر، ولی در مقابل ذات احدی، دیگری وجود ندارد تا نسبت به دیگران یگانگی او را پیدا کنیم، بلکه فقط باید بتوانیم ذات احدی را با رؤیت قلبی ببینیم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه یک نهج البلاغه می فرماید:

«كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»، کمال توحید و خالص دیدن خدا آن است که او را جدا از هر صفاتی بینی. «لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ، وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ»، چون هر صفتی نشان می دهد غیر موصوف است و هر موصوفی نشان می دهد غیر از صفت است. «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ»، پس هر کس خدای سبحان را به چیزی وصف کرد، آن چیز را همطراز خدا قرار داد، و لذا او را دوتا کرد و در این حال او را جزء جزء کرده است، «وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَّلَهُ وَ مَنْ جَهَّلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّه»، و هر کس خدا را جزء جزء دانست به او جاهل است، و هر کس به خدا جاهل است به او اشاره می کند و هر کس به او اشاره کند برای

ص: ۳۰۸

او حدّ قائل شده است و هر کس برای او حدّ قائل شود او را متعدد پندارد. «وَمَنْ قَالَ فِيْمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَمَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ»، و هر کس بگوید خداوند در کجاست، او خدا را در کنار چیزی تصور کرده است، و هر کس بگوید بر کجاست، او جایی را تصور کرده که خدا در آن جا نیست. «كَأَنَّ لَآ عَنَ حَدِّثِ مَوْجُودٌ لَآ عَنَ عِدَمِ»، خداوند واقع است ولی نه این که حادث شده، موجود است اما نه این که بعد از نیستی ایجاد شده (عین بودن است). «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَآ بِمُقَارَنِهِ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَآ بِمُزَايَلِهِ»، با هر چیزی هست، اما نه آن که عین آن چیز باشد، و غیر هر چیزی است اما نه آن که جدا از آن باشد. (۱)

ملاحظه فرمودید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه ما را از هر گونه تصویری که مانع رؤیت احد باشد آزاد می کنند تا بتوانیم استعداد ذات بینی خود را تربیت کنیم و قلب ما بتواند با نور حضرت حق روبه رو گردد.

ذات احدی چون جلوه کند همان ذات است در صفتی خاص، و لذا به آن ذات که با صفتی خاص جلوه کند «اسم» می گویند، و اگر قلب طوری تربیت شود که بتواند با ذات روبه رو شود، عملاً با اسماء الهی روبه رو می گردد، و آن اسماء همان ذات اند، به جلوه ای خاص و این است که قلب ذات کبرایی را می بیند، و یا ذات سبحان الهی را مشاهده می کند، ولی اگر در ذات بینی تربیت نشده باشد، در مسیری قرار می گیرد که از اثر پی به مؤثر می برد و هرگز با هیچ اسمی روبه رو نمی شود.

عنایت داشته باشید که نظر به ذات احدی غیر از تفکر در کنه ذات است که بخواهیم جنس ذات را بدانیم، آنچه در روایات نهی شده، به تعبیر امام خمینی «رحمه الله علیه»؛ «تفکر در کنه ذات و کیفیت آن است». (۲)

ایشان در ادامه می فرمایند:

«اما نظر در ذات برای اثبات وجود توحید و تنزیه و تقدیس آن، غایت ارسال انبیاء و آمال عرفا بوده و قرآن کریم و احادیث شریفه مشحون از علم به ذات و کمالات اسماء الهی است و کتب معتبره اخبار مثل «اصول کافی» و «توحید صدوق» غور در اثبات ذات و اسماء و صفات

ص: ۳۰۹

۱- جهت شرح مطالب فوق؛ به سخنان نویسنده در شرح خطبه ۱ نهج البلاغه مراجعه فرمایید.

۲- «چهل حدیث»، حدیث شماره ۱۲، باب تفکر.

نموده ... لیکن مصیبت در آن است که در قرون اخیر بعضی جاهلان در لباس اهل علم پیدا شده که ندیده و نسنجیده و از کتاب و سنت عاری و بری بوده، مجرد جهل خود را دلیل بطلان علم به مبدأ و معاد دانسته، برای رواج بازار خود، نظر در معارف را که غایت مقصد انبیاء و اولیاء علیهم السلام است و سر تا پای کتاب خدا و اخبار اهل بیت علیهم السلام مشحون از آن است را حرام شمرده و هر ناسزا و تهمتی را از اهل آن دریغ ندانسته و قلوب بندگان خدا را از علم به مبدأ و معاد منصرف کرده و اسباب تفرقه کلمه و شتات جمعیت مسلمین گردیده، و اگر سؤال شود که این همه تکفیر و تفسیق برای چیست؟ متشبه شود بر حدیث «لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ». این بیچاره جاهل از دو جهت در اشتباه و جهالت است: یکی آن که گمان کرده حکماء تفکر در ذات می کنند، با آن که تفکر در ذات را و اکتیناه آن را ممتنع می دانند و این خود یکی از مسائل میرهنه آن علم است. و دیگر آن که معنی حدیث را ندانسته گمان کرده مطلقاً راجع به ذات مقدس نباید اسمی برده شود». (۱)

حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه» در فضیلت تفکر در مورد خدا و این که آن مقدمه و لازمه سلوک انسانیت است، روایتی از حضرت صادق علیه السلام می آورند که حضرت فرموده اند: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِذْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَ فِي قُدْرَتِهِ» (۲) افضل و برترین عبادت، استمرار تفکر در مورد خدا و قدرت اوست. و نتیجه می گیرند پس تفکر در حق و اثبات ذات و تفکر در قدرت و سایر اسماء و صفات، علاوه بر آن که مورد نهی نیست، افضل عبادات است. و در جواب آن هایی که منع تفکر در ذات را مطرح می کنند، می فرمایند: این که روایت می فرماید؛

«تَكَلَّمُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَ لَا تَتَكَلَّمُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّ الْكَلَامَ فِي اللَّهِ لَا يَزِدَادُ صَاحِبَهُ إِلَّا تَحْيِيراً» (۳)

در رابطه با خلق خدا سخن بگویید، نه در مورد خدا، زیرا کلام در خدا جز تحیر به بار نمی آورد.

ص: ۳۱۰

۱- «چهل حدیث»، حدیث شماره ۱۲، باب تفکر.

۲- «کافی»، ج ۳، ص ۹۱.

۳- «اصول کافی»، ج ۱، ص ۱۲۵.



این حدیث شریف خود دلالت دارد بر آن که مقصود از تکلم در اکتناه ذات و کیفیت آن است به مناسبت تعلیل آن، و الاً تکلم در اثبات ذات و سایر کمالات و توحید و تنزیه آن موجب حیرت نگردد. و نیز احتمال می دهند که ممکن است نهی به جهت آن باشد که مردم معمولی استعداد ورود به این مباحث را ندارند.

### ایمان قلبی، عامل رؤیت حق و حقیقت

۴- «ایمان» نحوه ای از ارتباط و اتصال قلبی با حقایق قدسی است - آری ایمان به حقایق و نه اطلاع از آن حقایق - لذا قرآن می فرماید:

«قَالَتِ الْمَآءِرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَمَّا يَلْتَمِسْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»، (۱)

عده ای از بادیه نشینان گفتند ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده اید لیکن بگوئید اسلام آوردیم، و هنوز در دل های شما ایمان داخل نشده است و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید از ارزش کرده هایتان چیزی کم نمی کند، خدا آمرزنده مهربان است.

چنانچه ملاحظه می فرمایید در این آیه محل ایمان را قلب قرار داده که محل درک حضوری حقایق است و می فرماید: «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» و سپس می فرمایند مواظب باشید تسلیم شدن در مقابل دستورات دین را به امید کسب بهشت و دوری از جهنم، «ایمان» نخوانید و به آن هایی که پذیرفته اند طبق دستورات اسلام عمل کنند ولی هنوز برنامه ای برای حضوری کردن باورهای خود ندارند، می فرماید: هنوز ایمان وارد قلب های شما نشده، چون ایمان به حقایق، مقامی است بالاتر از پذیرفتن اسلام، و در مورد ایمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و مؤمنین واقعی می فرماید:

«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ، كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ...»، (۲)

ص: ۳۱۱

۱- سوره حجرات، آیه ۱۴.

۲- سوره بقره، آیه ۲۸۵.

پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و مؤمنین واقعی به ملائکه و کتاب پیامبران و خود پیامبران «ایمان» داشته، در نتیجه با آن ها ارتباط قلبی حاصل نموده اند. که مسلم روش رسیدن به ایمان، برنامه خاص خود را برای مبلغ و مستمع در پی دارد.

ایمان قلبی وقتی محقق شود امکان رؤیت پروردگار فراهم می گردد. چیزی که امامان علیهم السلام ما را بدان آگاه کرده اند. در روایت داریم که راوی می گوید:

«يَا أَيُّهَا جَعْفَرُ أَيُّ شَيْءٍ تَعْبُدُ؟ قَالَ: اللَّهُ تَعَالَى. قَالَ: رَأَيْتَهُ؟ قَالَ: بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهِدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، لَا يُعْرَفُ بِالْقِيَاسِ وَ لَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا يُشَبَّهُ بِالنَّاسِ، مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ لَا يَجُورُ فِي حُكْمِهِ. ذَلِكَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَ هُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (۱).

عبدالله بن سنان از پدرش نقل کرده که حضور امام باقر علیه السلام بودم یکی از خوارج خدمتش رسید و گفت ای ابا جعفر چه را پرستی؟ فرمود: خدا را، گفت او را دیده ای؟ فرمود: دیده ها عیانش نینند و قلب ها به حقیقت ایمان او را دریابند، به قیاس نتوانش شناخت و به حواس درک نشود و به مردم مانند نیست، به نشانه ها توصیف و به علامت ها شناخته شود، در حکمش جور نیست، آن است خدا، نیست معبود حقی جز او. راوی گوید: آن مرد بیرون شد و می گفت: خدا داناتر است که رسالت خود را کجا بنهد.

چنانچه ملاحظه می فرمایید حضرت در جواب سؤال فردی که می پرسد آیا خدا را می بینی؟ می فرمایند؛ نه با چشم سر دیده می شود و نه با قیاس و تعقل و نه با حواس، بلکه قلب ها وقتی منور به نور ایمان الهی شد مفتخر به رؤیت حضرت «الله» می شود. این حدیث شریف راه بسیار دقیقی را در راستای رؤیت قلبی در جلو ما می گذارد که امیدوارم عزیزان با مباحثی که گذشت متوجه آن راه شده باشند.

در خصوص ایمان قلبی، به ذکر چند آیه بسنده می کنیم و تدبر در آن را به عهده ی خود عزیزان می گذاریم. قرآن در آیه ۷ سوره حجرات می فرماید: «... وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ...» لیکن خدا ایمان را برای

ص: ۳۱۲

شما دوست داشتنی گردانید و آن را در دل های شما بیاراست و کفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت. یا در آیه ی ۴۱ سوره مائده می فرمایند: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِن قُلُوبُهُمْ ...» ای پیامبر کسانی که در کفر شتاب می ورزند تو را غمگین نسازند [چه] از آنان که با زبان خود گفتند ایمان آوردیم و حال آن که دل هایشان ایمان نیاورده بود. به قسمت آخر آیه توجه شود که می فرماید آن هایی که در کفر سرعت می گیرند با زبان، مدعی ایمانند ولی آن ایمان به قلبشان وارد نشده است. در راستای درجات ایمان و شدت یافتن آن نیز در آیه ی ۴ سوره ی فتح می فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُزَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ ...» اوست آن کس که در دل های مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند.

### شرایط ظهور مهدی عجل الله تعالی فرجه

۵- در سیر وجودی و حضوری به سوی حقایق، و روشن شدن مرز بین دینداری در حد تسلیم به دستورات دین، با ایمان قلبی، می توان فرق میان چراغ مصطفوی با شرار بولهبی را مشخص نمود، تا روح جامعه و افراد آن، حالت آماده گری برای به حضور رفتن هر چه بیشتر را در خود احساس کنند و در این راستا شرایط ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه تقویت می گردد، هم او که قلبش به تمامه از هر حجاب و واسطه ای نسبت به ارتباط با حقیقت مطلق عالم هستی آزاد است.

تأکید ما بر روی این نکته است که فرهنگ حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه فرهنگ انسانی است که واسطه فیض بین خدا و کُلّ ما سوی الله است، و اگر معنی و جایگاه واسطه فیض بودن حضرت درست درک شود می توان امیدوار به ظهور او برای نهایی کردن رابطه انسان با خدا شد. ولی شرط ظهور آن حضرت فهم پیام اوست و درک مقام او، و تا نفهمیم او یک قلب است که عین ارتباط با «الله» است چگونه می توان مقام و پیام او را فهمید، و تا وارد ارتباط قلبی با حقایق نشویم چگونه می فهمیم او یک قلب است که عین ارتباط با «الله» است، اصلاً زبان آن حضرت را نمی فهمیم تا بخواهیم زمینه ظهور آن فرهنگ را فراهم کنیم. گفت:

تو چه دانی زبان مرغان را

که ندیدی شبی سلیمان را

ص: ۳۱۳

وقتی تفاوت علم حصولی و حضوری شناخته شد و تفکری، تفکر به حساب آمد که در «وجود» سیر می کند، و معلوم شد متوقف شدن در علم حصولی و غفلت از به حضوررفتن، یک نحو یونان زدگی است، علت این همه ظلمات در آخرالزمان و فلک زدگی بشر امروز روشن می شود. زیرا تا تفکر به میان نیاید راهی نمایان نمی شود و تا «وجود» موضوع تفکر نباشد، تفکری در میان نیست. تفکر در موضوع مرده یعنی تفکر در مفهوم، عین بی تفکری است. و روشن شد راه ائمه شیعه علیهم السلام از این نوع تفکر آزاد است، آن ها با قلب مطهر خود با حقیقت هستی در تماس اند و لذا راه برای آن ها نمایان است و با تفکر در «وجود» راهنمایی های آن ها برای ما روشن می شود و امکان شکافته شدن پرده ظلمات آخرالزمان فراهم می گردد.

### چگونگی امکان رؤیت ذات

عمده آن است که متوجه شده باشیم با مفهوم یک واقعیت نمی توان به واقع با مصداق آن واقعیت مرتبط شد، بلکه مصداق را با شهود می شود شناخت. زیرا به گفته مولوی:

پس چه باشد عشق دریای عدم

در شکسته عقل را آن جا قدم

کاشکی هستی زبانی داشتی

تا ز هستان پرده ها برداشتی

هر چه گویی ای دم هستی از آن

پرده ی دیگر بر او بستی بدان

آفت ادراک آن قال است و حال

خون به خون شستن محال است و محال

در باره این که خدا را به عنوان ذات می توان نگرست از هشام بن سالم در آمده است که؛

دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي أَتَنَعْتُ اللَّهَ؟ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ هَاتِي. فَقُلْتُ: هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. قَالَ: هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ. قُلْتُ: فَكَيْفَ نَنَعْتُهُ؟ فَقَالَ هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ، وَ حَيَاءٌ لَا مَوْتَ فِيهِ، وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ، وَ حَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ، فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ. (۱)

١- «بحار الانوار»، ج ٤، ص ٧٠- «توحيد صدوق»، ص ١٣٧.

در محضر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم، از من پرسیدند آیا می توانی خدا را وصف کنی؟ عرض کردم بلی، فرمودند: وصف کن، گفتم: او سمیع است و بصیر. فرمودند: این که صفتی است مشترک بین خدا و مخلوقات او. عرض کردم چگونه او را وصف کنم؟ فرمودند: او نوری است که ظلمتی در او نیست و حیاتی است که مرگی در او نیست و علمی است که جهلی در او نیست. هشام بن سالم می گوید در حالی از محضر آن حضرت خارج شدم که عالم ترین مردم به توحید بودم.

چنانچه ملاحظه می شود حضرت می فرمایند؛ بگو او نور است، یا بگو او حیات است، نه این که او چیزی است که حیات دارد و معنی توجه به ذات همین است که قلب متوجه «عین حیات» و «عین علم» و «عین نور» شود و از این طریق مصداق نور و علم و حیات را شهود کند.

### مقام محسنین و رؤیت حقایق

۶- ظلمات آخرالزمان چیزی نیست جز یک نحوه غفلت از حقیقت، و واگذارشدن انسان به خود و رانده شدن از درگاه حق و حقیقت، و این ظلمات با سیر به سوی «وجود» از بین می رود و در آن شرایط پرده ظلمات شکافته می شود، چون نگاه ما در آن صورت نگاهی است که همه عالم را ظهور اسماء الهی می بینیم، دیگر نگاه ما نگاه علت و معلولی نیست که خدا را علت و عالم را معلول پنداریم. به گفته حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه»؛

«انبیاء و اولیاء قدمشان برهانی نبوده، آن ها برهان را می دانستند، اما قضیه، قضیه اثبات واجب به برهان نبوده، حضرت سیدالشهداء علیه السلام می فرمایند: «مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَیَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ». (۱) چه موقع غایب بودی تا این که نیاز باشد با دلیلی تو را نشان داد، چشمی که نمی بیند تو حاضری، کور است ... در سببیت و مسببیت یک تمایزی که مقتضی ذات حق تعالی نیست، مطرح است ... من در کتاب و سنت یادم نیست که علّیت و یا سببیت به این معنا باشد، تعابیری مثل «خلق»، «ظهور» و «تجلی» مطرح است». (۲)

ص: ۳۱۵

۱- «مفاتیح الجنان»، دعای عرفه امام حسین علیه السلام

۲- «تفسیر سوره حمد»، امام خمینی «رحمه الله علیه»، جلسه چهارم.

در علت و معلول پنداشتن خدا و مخلوق، یک نحوه دوگانگی مطرح است و جنبه مظهر بودن عالم در حجاب می رود. ولی اگر متوجه شویم که عالم سراسر مظهر جلوات اسماء الهی است به راحتی می توان در همین عالم در ساحت قرب اسماء الهی وارد شد و همین که نظر کنی، با حق روبه رو شوی. این حالت را مقام محسنین می دانند و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله به اباذر فرمودند:

«الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» (۱)

احسان و مقام محسنین این است که آنچنان خدا را عبادت کنی، مثل آن که او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی آنچنان در حضور باشی که متوجه باشی او تو را می بیند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید این روایت می فرماید علاوه بر مقربان که خدا را می بینند، محسنین نیز در مقام «كَأَنَّ» مفتخر به رؤیت حق هستند و هر کدام - اعم از مقربان و محسنین - به اندازه ای که خدا را می بینند، او را می پرستند. به فرموده امام موسی بن جعفر علیه السلام: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرَ خَلْقِهِ» (۲).

بین خدا و خلق او به جز خودِ خلق حجابی نیست.

در رابطه با رؤیت در مقام كَأَنَّ امام صادق علیه السلام فرمودند:

«رسول اکرم صلی الله علیه و آله نماز صبح را با مردم به جا آوردند. بعد از نماز نظرشان به جوانی افتاد که در اثر کثرت عبادت و بیداری شب، بی اختیار سرش پایین می افتاد و رخسارش زرد و جسم او نحیف و چشمانش گود افتاده بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به آن جوان فرمود: ای فلان در چه حالی؟ گفت: یا رسول الله در حال یقین هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله از گفتار جوان تعجب نموده و به او فرمودند: برای هر یقینی حقیقتی و آثاری هست، حقیقت و آثار یقین تو چیست؟ جوان گفت: یا رسول الله! بر اثر یقین همیشه محزونم و یقینم مرا محزون داشته و شب ها خواب از چشمانم روده و به تشنگی در روزهای گرم وادارم کرده است - حزن و خوف از عذاب و گرفتاری های آخری، و دوری از وجه حق، به قیام شب و صیام روز وادارم نموده است - نفس من به کلی از دنیا و آنچه در آن است انصراف پیدا کرده است، تا جایی که گویا «كَأَنَّ» من عرش پروردگار را می بینم که برای حساب نصب شده است و همه برای حساب قیامت

ص: ۳۱۶

۱- «بحار الانوار»، ج ۶۷، ص ۱۹۶.

۲- «توحید صدوق»، ص ۱۷۹ - «بحار الانوار»، ج ۳، ص ۳۲۷.

محشور شده اند و من در میان آنان هستم و «كَانَ» می بینم اهل بهشت را که در بهشت متنعم هستند و با یکدیگر در صحبت و گفتگو بوده و بر مسندهای بهشتی تکیه زده اند. و «كَانَ» می بینم اهل آتش را در حالی که در آتش معذب هستند و استغاثه می کنند و همین الآن «كَانَ» صدای شعله های آتش را می شنوم که به دو گوش من می رسد.

سخنان جوان که به این جا رسید، رسول اکرم صلی الله علیه و آله رو به مردم نموده و فرمود:

«هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ»؛ این جوان کسی است که خدای متعال قلب وی را به نور ایمان منور فرموده است. سپس خطاب به آن جوان فرمود: «در حفظ حال و منزلت عبودی خود، و در قیام به لوازم آن کوشا باش...» (۱).

ملاحظه می کنید که این جوان عوالم برزخ و حشر را می دیده و كَانَ در آن عوالم بوده است، ولی چون هنوز در مرحله قبل از وفات است، کشف او «كَانَ» است، یعنی کاملاً مکشوف نیست و چون وفات یافت، کشف او «أَنَّ» می شود، به استثنای پیامبران و امامان علیهم السلام که قبل از وفات و بعد از وفات برایشان یکسان است و در مقام «أَنَّ» هستند ولی بقیه اهل شهود در مقام «كَانَ» هستند.

معلوم می شود که آن جوان از اصحاب یقین بوده است و تعبیر رسول خدا صلی الله علیه و آله که از او پرسیدند: «إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً» برای هر یقینی حقیقتی هست، حاکی از مراتب یقین آن جوان است و این که اصحاب یقین درجاتی دارند و هر مرتبه از یقین دارای حقیقت خاص و آثار مخصوصی است و منظور از این که حضرت پرسیدند: «فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ؟» سؤال از مرتبه یقین

ص: ۳۱۷

۱- عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَّى بِالنَّاسِ الصُّبْحَ فَنَظَرَ إِلَى شَابٍّ فِي الْمَسْجِدِ وَهُوَ يَحْفِقُ وَيَهْوِي بِرَأْسِهِ مُضِيفًا لَوْنَهُ قَدْ نَحَفَ جِسْمُهُ وَغَارَتْ عَيْنَاهُ فِي رَأْسِهِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَيْفَ أَصِيبُحْتُ يَا فُلَانُ قَالَ أَصِيبُحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا فَعَجِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ قَوْلِهِ وَقَالَ إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ فَقَالَ إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَخْزَنِي وَأَشْهَرَ لَيْلِي وَأَظْمَأَ هَوَاجِرِي فَعَرَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا حَتَّى كَانَتِي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَقَدْ نُسِبَ لِلْحَسَابِ وَحُشِرَ الْخَلَائِقُ لِدَلِيكَ وَأَنَا فِيهِمْ وَكَانَتِي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَيَتَعَارَفُونَ وَ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِئُونَ وَكَانَتِي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُضِطَّرِحُونَ وَكَانَتِي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَأُضِيحَابِهِ هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ ثُمَّ قَالَ لَهُ الرَّمْ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ فَقَالَ الشَّابُّ ادْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ أُرْزَقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاسْتَشْهِدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ وَكَانَ هُوَ الْعَاشِرَ (الكافي)، ج ۲، ص ۵۳، باب حقیقه ایمان و الیقین).



آن جوان است و این که در کدام مرتبه بوده و چه آثاری بر یقین وی مترتب می باشد. چرا که در هر مرتبه از یقین به تناسب همان مرتبه، حقایق امور و عوالم پشت پرده مکشوف می گردد و آنچه برای عامه مردم بعد از مرگ و با قیامت ظاهر می گردد، در مرتبه یقین برای اهل آن به ظهور می رسد. همان طور که برای آن جوان عرش و حشر و حساب مکشوف گشته و همه را در عرش و در حشر و حساب می دیده است و ناظر حالات بهشتیان و جهنمیان بوده و این خاصیت حیات طیبه است که با سیر عبودی برای مؤمنین پیش می آید.

مولوی در همین رابطه می گوید:

گفت پیغمبر صباحی زید را

کیف اصبحت ای رفیق با صفا

گفت عبداً مؤمناً، باز اوش گفت

کو نشان از باغ ایمان گر شکفت

گفت تشنه بوده ام من روزها

شب نخفته ستم ز عشق و سوزها

تا ز روز و شب جدا گشتم چنان

که ز سپر بگذرد نوکِ سنان

که از آن سو جمله ی ملت یکی است

صد هزاران سال و یک ساعت یکی است

هست ازل را و ابد را اتحاد

عقل را ره نیست سوی افتقاد

گفت از این ره کوره آوردی، بیار

در خور فهم و عقول این دیار

گفت خلقان چون بینند آسمان

من بینم عرش را با عرشیان

هشت جنت هفت دوزخ پیش من

هست پیدا همچو بت پیش شمن

یک به یک و امی شناسم خلق را

همچو گندم من ز جو در آسیا

که بهشتی که و بیگانه کی است

پیش من پیدا چو مار و ماهی است

بعد از چندین بیت، در ادامه این جریان می گوید:

جمله را چون روز رستاخیز من

فاش می بینم عیان از مرد و زن(۱)

ص: ۳۱۸

---

۱- «مثنوی معنوی»، دفتر اول، ابیات ۳۵۰۰ به بعد.

پس چنانچه ملاحظه می فرمایید برای ارتباط و شهودِ حقایق راه خاصی را باید طی کرد تا نتیجه مطلوب حاصل آید و انسان دائماً بتواند با عالم معنا عهد خود را تازه نگهدارد. حال اگر علم بخواهد این توجه را از انسان بگیرد آن علم و آن عقل حجاب اکبر است، چون آن علم و آن عقل پیوند مرا با خداوند در حجاب برده و بین دنیا و آخرت، و بین خدا و مخلوق، یک نحوه دوگانگی به وجود آورده است. و لذا مولوی در نقد این عقل در شعر بالا فرمود:

هست ازل را و ابد را اتحاد

عقل را ره نیست سوی افتقاد

طبق روایت مطرح شده، «زید» علمی دارد که او را تا حضور برزخ و قیامت می برد، حال هرکاری و هر علمی که حجاب این حضور شود ظلمات است و نه نور.

## پرواز بادل

۷- آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» در شب قدر فرمودند:

«شب قدر یعنی شبی که «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» از هزار ماه برتر است، ولی «وَمَا أَذْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ» چه می توانی درک کنی از شب قدر؟ اگر فهمیدن آن مشکل است، پیدا کردن آن مشکل تر است، منتها اگر کسی با «مفهوم» انس گرفت، درک این معانی برای او مشکل است... عقل نمی تواند بفهمد یک شبه می شود ره صدساله رفت. عقل با مفهوم و برهان و استدلال کار دارد. از عمیق ترین برهان تا سطحی ترین دلیل، همه را عقل می تواند درک کند. اما پرکشیدن، دیدن، همین جا که نشسته است بهشت را ببیند، همین جا که نشسته است جهنم را ببیند، ناله جهنمی ها را بشنود، این نه کار دست و پا و چشم و گوش است، نه کار عقل، این کار دل است. این کار در درون انسان ها تعبیه شده است. هیچ کس با «دانایی» به جایی نرسید تا علی بن ابی طالب علیه السلام در باره آن ها بفرماید؛ «فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ»؛<sup>(۱)</sup> آن ها همین حالا که در دنیا نشسته اند، دارند بهشت را می بینند و از نعمت های آن بهره مند می شوند. هر کس به این مقام رسید از «دارایی» که خواجه انصاری می گوید رسید، نه از دانایی. یعنی با مفهوم نمی شود بهشت را دید، با دل می شود بهشت را دید. در دیار دل، این معارف

ص: ۳۱۹

---

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۹۳ (خطبه متقین).

فراوان است. و ليله القدر برای آن است که انسان، این دلی را که خوابیده است بیدار کند، این بندها را از دست و پای دل بردارد، این مرغ باغ ملکوت را آزاد کند، یک شبه ره صدساله را طی کند. ما با بار گناه و با بار خیال و وهم توان پرش نداریم، باید شستشو کنیم. آنچه به عنوان توبه، به عنوان نیایش در این شب ها مطرح است برای شستشو و رُفت و روب و گردگیری است، منتها شستشوی ملکوتی - نه این که خاک ها را از این جا پاک کنیم و در جای دیگر قرار دهیم - شستشو، اما با کیمیاگری و محو و اثبات که کار ملکوتی ذات اقدس إله است و ليله القدر هم شب کیمیاگری و شب محو و اثبات است. ما اگر می خواهیم گناهانمان را با توبه شستشو کنیم، مثل جارو کردن نیست که این آلودگی را از خود منتقل کنیم به جای دیگر، ما تبدیل می کنیم، به محو و اثبات. این که ذات اقدس إله سَیِّئَات را به حسنات تبدیل می کند، کیمیاگری است. به تعبیر آیت الله اصفهانی:

مفتقرا متاب رو، از در او به هیچ سو

زان که مس وجود را فضا او طلا کند

اگر خدمتگزار فاطمه علیها السلام هنر کیمیاگری دارد که مس وجود انسان را طلا می کند، خود آن ها چه خواهند کرد؟ در کیمیاگری «يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» (۱) خداوند گناهانشان را تبدیل به حسنات می کند، کار ليله القدر این است ... و این کار شدنی است و به همین دلیل اصرار دارند شما در لیالی قدر این چنین باشید...» (۲).

آنچه در سخن فوق تأکید شده عبارت است از: اولاً؛ باید مواظب حجاب مفهوم باشیم و گرنه سیر و تفکری به دست نمی آوریم. ثانیاً؛ باید تلاش کرد ساحت و منظر خود را عوض کنیم و از منظر دل بنگریم تا با خود حقیقت و «وجود» روبه رو شویم و توبه حقیقی همین است. و اگر از خدا چنین توبه ای را بخواهیم طبق این که فرمود: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» به ما خواهد داد. و در همین رابطه حافظ از خدا تقاضا می کند:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر

خرمن سوخته گان را تو بگو باد ببر

ص: ۳۲۰

۱- سوره فرقان، آیه ۷۰.

۲- روزنامه کیهان ۹/۷/۸۶، سخنرانی مراسم إحياء شب قدر، حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام.

خدای حصولی همواره در نزد عقل هست، چون مفهومی بیش نیست ولی خدای وجودی که باید نورش بر قلب ها تجلی کند از طریق جهاد با نفس اماره می آید و با خودخواهی و کبر می رود. خدای مفهومی خدای دور از جهاد با نفس اماره است و این آن خدایی نیست که تجلی کند و انسان را از خودی و منیت خود آزاد نماید، در حالی که بشر نیاز دارد از منیت خود بیگانه باشد که در این راستا «از خود بیگانه گشتن آشنایی است».

آن خداشناسی مورد نظر دین است که بازگشت آن به حضور باشد و برای قلب انسان خوفِ اجلال به صحنه آورد و به اصطلاح عرفا موجب «وقت» شود و عامل مراقبه گردد. این خداشناسی فوق خداشناسی است که با استدلال همراه است.

خداشناسی حضوری، عاملی است که قرآن را وسیله «ذکر» قلب قرار می دهد و لذا آیت الله جوادی «حفظه الله تعالی» می فرماید:

«اگر تنها راه ارتباط با قرآن علم حصولی و مبادی مفهومی آن باشد، ممکن است کلام الهی در دل استقرار نیابد و بر اثر برخی سوانح رخت بر بندد»<sup>(۱)</sup> اگر خود را وارد علم حضوری کردیم، قرآن و نماز به نحو عجیبی عامل ذکر و فکر و «وقت» خواهند بود.

در ظلمات آخرالزمان آنچه در خور تفکر است آن است که ما در حضور فکر کنیم. ما وقتی می توانیم دریابیم تفکر چیست که آن را به تجربه حضوری دریابیم، آنچه دشمن سرسخت این تفکر است همان متوقف شدن در عقل استدلالی و علم حصولی است.

دل بستگی به حق، قسمتی از وجود انسان است و فطرتِ فعال انسان همواره در رابطه با این دل بستگی دارای نشاط خواهد بود و تفکر در وجود، عامل ادامه نشاط فطرت است، ولی اگر علمی به میان آید که این دل بستگی را بپوشاند، آن علم همان حجاب اکبر است، علمی که پیوند و نسبت آغازین مرا با مطلق وجود که حی قیوم است، سست می کند.

ص: ۳۲۱

---

۱- «شمس الوحی تبریزی»، آیت الله جوادی آملی، ص ۸۷. حضرت آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» در کتاب «امام مهدی عجل الله تعالی فرجه موعود موجود» بر این امر تأکید می کنند و می فرمایند: «علوم حصولی در عقلی ترین شکل خود یعنی فلسفه، به عالم خارج راه ندارند و مشکلی را نمی گشایند، ... و درست بر همین اساس است که بسیاری از دانش آموختگان حوزه و دانشگاه به رغم دستیابی به علوم مختلف، در مقام عمل دست و پایشان می لغزد... این علوم به تنهایی از تأثیر بر نفس عالم خود ناتوان اند، چه رسد به تأثیر در انسان ها و موجودات عالم». کتاب امام مهدی عجل الله تعالی فرجه موجود موعود، ص ۸۵ و ۸۶.

فرهنگ مدرنیته با اصالت دادن به انسان - به جای خدا- و با نفی هرگونه معنویتی ماوراء حس، به نهایت ظلمات آخرالزمان رسیده است، و این ظلمات فقط با انتهایی ترین دین یعنی اسلام و آن هم با عالی ترین قرائت از اسلام یعنی فرهنگ اهل بیت علیهم السلام نفی می شود.

### سیر از نیستی به هستی

۸- «من» جداشده از خدا، یک مفهوم وهمی است و تصویری است غیرحقیقی، حال هرچه گردد این «من» بگردیم، و هرچه به اهداف آن تن دهیم، و هرچه آن را در این فضا ارتقاء بخشیم، نیستی را ارتقاء داده ایم، و نیستی، نیستی می آورد. چون حقیقت انسان مثل هر موجود دیگری عین ربط به حق است و هر تصویری که انسان از خود داشته باشد و در آن تصور، احساس تعلق به حق دیده نشود، یک تصور وهمی است. ولی من بند به حق - در حالی که حق عین وجود و حضور است - یعنی منی که بنده است، یعنی منی که بودنش عین ربط به حق است و عدم ارتباطش، مساوی عدم وجودش خواهد بود، آن من، یک من واقعی است. هرچه انسان به چنین منی بنگرد، به واقعیتی که عین نیاز و ربط به حق است نگریسته است، و این من از این جهت وصل به هستی است و هستی، هستی می آورد و این، همه حرف است. باید «من» خود را بنده دید و بقیه را نیز متوجه این حقیقت کرد. مولوی می گوید:

مردم بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

گفت که دیوانه نه ای، لایق این خانه نه ای

رفتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم

می گوید: شرط رسیدن به نور، دست کشیدن از عقل عرفی است و لذا رفتم و دیوانه شدم.

گفت که سرمست نه ای،

رو که از این دست نه ای

رفتم و سرمست

شدم وز طرب آکنده شدم

یعنی رسیدن به همان «ظلوماً جهولاً»، چون آن که سرمست حق شد، نه برای قراردادها و اعتباریات اصالت قائل است، و نه به علوم رسمی مفهومی امید دارد، او سرمست رؤیت است.

گفت که تو زیر ککی، مست خیالی و شکی

گول شدم، هول شدم وز همه برکنده شدم

از همه مفاهیم و ماهیات که نشانه دانایی و هوشیاری است آزاد شدم.

گفت که تو

شمع شدی، قبله این جمع شدی

جمع نی ام،

شمع نی ام، دود پراکنده شدم

ص: ۳۲۲

توجه به محبوبیت خود و میل به شهرت، برای تو زندانی شده که مانع رسیدن به حقایق گشته. و لذا همه این حجاب ها را رها کردم و در نتیجه؛

تابش جان یافت

دلم، واشد و بشکافت دلم

اطلس نو یافت

دلم، دشمن این ژنده شدم

بعد که مسیر خود را عوض کردم و از مفاهیم جدا شدم و با خودِ واقعیت رابطه برقرار کردم، گویا جامه ژنده و کهنه را از خود درآوردم و:

زهره بدم، ماه شدم، چرخ دو صد تاه شدم

یوسف بودم، ز کنون یوسف زاینده شدم

از توام ای شهره قمر، درمن و در خودبنگر

کز اثرخنده تو، گلشن خندنده شدم

از وقتی که مسیرم از علم مفهومی به علم حضوری جهت گرفت احساس به ثمر رسیدن می کنم. چون هستی، هستی می آورد، و نیستی، نیستی.

### **بصیرت و علم حضوری**

۹- فعالیت های تبلیغی ما باید در مسیری قرار گیرند که در نتیجه آن ها، انسان جدیدی متولد شود، انسانی آشنا به تفکر حضوری. درست است که وقتی پای تفکر حضوری در میان آمد انسان تنها می شود و دیگر با زمانه مفهوم زده هم سخن نیست، ولی این تنهایی با هست بودن همراه است و تأثیر چنین انسانی بسیار بیشتر از انبوه انسان هایی است که:

گر هزارانند یک تن بیش نیست

جز خیالات عدد اندیش نیست

انسان اگر با «اسم الله» ارتباط حضوری پیدا کرد، در صراط مستقیم است و همه ابعاد وجودی اش در مسیر به ثمر رسیدن قرار می گیرد، و در چنین ارتباط حضوری است که نفس اماره نمی تواند ولایت یابد و برای ما تکلیف روشن کند، در این راه از کمی رهروان نباید هراسی به خود راه داد که به گفته حافظ:



راهی است راه

عشق که هیچش کناره نیست

آن جا جز آن که

جان بسپارند چاره نیست

یعنی چاره ای جز نفی نفس اماره نیست، و گرنه انکشاف و حضور با اسم «الله» محقق نمی شود.

ص: ۳۲۳

هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار

کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

وقتی دل در صحنه آید، دیگر عقل جزیی نمی تواند مانع راه باشد و عقل قدسی هم با قلب هم جهت اند و از صحنه خارج نیست.

او را به چشم پاک توان دید چون هلال

هر دیده جای جلوه آن ماهپاره نیست

شرط ارتباط با «اسم الله» طهارت و پیروی از فرهنگ ائمه معصومین علیهم السلام است.

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان

چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

عمده آن است که متوجه شویم باید دل را در این مسیر وارد کرد و سیر از قال به حال را شروع کرد، آن هم حالی که با حقایق مرتبط است و از انوار متعالی آن می توان بهره برد، و این مقصد اصلی دین و دینداری است. این مسیر طوری است که انسان خدای سبحان را شاهد است و اسماء و صفات او را می بیند، و معرفت حقیقی، آن معرفتی است که از شهود پدید می آید و به آن «علم بالله» گفته اند چون خدا را به خدا شناخته و با تجلی نور حضرتش متوجه او شده و لذا عرضه می دارد: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ» (۱) ای خدا! از طریق تو، تو را شناختم و تو مرا به سوی خود راهنمایی کردی و با نور خودت، چشم مرا متوجه خودت نمودی، نه این که غیری به میان آمد و تو را به من نمایاند.

همان طور که بارها عرض شد آگاهی از حق آسان است ولی راه یابی به حق دشوار است. در راه یابی به حق؛ خداوند انسان را شاهد ذات و صفات و اسماء خود قرار می دهد، چنانچه علم حضرت خضر علیه السلام از آن نوع است و خداوند در باره او فرمود: «وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» (۲)

ما او را از طرف خود علمی خاص دادیم. و خداوند تعلیم آن علم را به خود نسبت داد و نه به فکر و اندیشه. خداوند از طریق آن علم که به حضرت خضر علیه السلام و امثال او می دهد، بنده اش را به اموری آگاه می کند که از طریق فکر و اندیشه نمی توان نسبت به آن امور آگاه شد و در

---

١- «مفاتيح الجنان»، دعای ابو حمزه ثمالی.

٢- سوره كهف، آیه ٦٥.

واقع در این مسیر که قلب متوجه حقایق می شود، خدای رحمان معلم انسان است و این است آن علمی که اولاً: ما را به حق می رساند. ثانیاً: باید از خود بگذریم تا به حق برسیم، و با صدق در بندگی و با تزکیه از صفات رذیله به دست می آید و با حفظ دائم قلب در محضر حق، آن معرفت در عمق جان طلوع می کند و موجب زنده دلی می شود، و اساساً ارزش هر انسانی به چنین معرفتی است، معرفتی که موجب بصیرت می گردد.

علم شهودی و قلبی عامل بصیرت است. علم کسبی و رسمی با مطالعه و تعقل حاصل می شود ولی علم کشفی و حضوری با رفع حجاب و تغییر دادن جهت قلب به دست می آید و از طریق تبعیت کامل از مشکات نبوت، نور آن بر دل مؤمنان می تابد و آنان را به سوی خدای سبحان و اسماء او رهنمایی می کند. عمده وظیفه انسان برای ورود به این مسیر، تلاش برای رفع هرگونه حجاب است، اعم از حجاب های مفهومی و یا حجاب های اخلاقی و یا تعلقات مادی.

### علم مفید و علم غیر مفید

۱۰- از یک طرف به ما دستور داده اند که از خدا تقاضای علم زیاد کنید و بگویید: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»، و از طرف دیگر گفته اند از علم بی اثر و لا ینفَع به خدا پناه ببرید و بگویید:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ» (۱)

خدایا به تو پناه می برم از علم غیر مفید و قلبی که خشوع ندارد و نفسی که قانع نیست و دعایی که شنیده نشود. و گفته اند به دنبال علم لا ینفَع نروید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به اباذر فرمودند:

«يَا أَبَا ذَرٍّ! مَنْ أُوْتِيَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَا يَنْفَعُهُ لِحَقِيقِ أَنْ يَكُونَ قَدْ أُوتِيَ عِلْمًا مَا لَا يَنْفَعُهُ لِأَنَّ اللَّهَ نَعَتَ الْعُلَمَاءَ فَقَالَ جَلَّ وَعَزَّ «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلأَذْقَانِ سِجْدًا وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا وَيَخِرُّونَ لِلأَذْقَانِ يَكُونُونَ يَرِيدُهُمْ خُشُوعًا» (۲)» (۳)

ص: ۳۲۵

۱- «مستدرک الوسائل»، ج ۵، ص ۷۰ - «بحار الانوار»، ج ۲، ص ۶۳.

۲- سوره اِسرَاء، آیات ۱۰۷ تا ۱۰۹.

۳- «بحار الانوار»، ج ۷۴، ص ۷۹.

ای اباذر: هر کس به او علمی داده شده باشد که به اشک چشم او منتهی نشود، مسلّم علم لاینبع به او داده شده است، زیرا خداوند در وصف علماء می فرماید: «آن هایی که علم به آن ها داده شده چون برایشان آیات الهی خوانده شود ... در حال گریه به سجده افتاده و خشوع آن ها افزون می شود».

پس چنانچه ملاحظه می فرمایید در فضای علم دینی، راه تشخیص «علم لاینبع» را به ما داده اند تا جایگاه علم خود در دین را درست تحلیل کنیم.

وقتی از طریق سیر قلبی و تزکیه لازم، خود را منور به علم مفید نکنیم، روح ما با وهمیات و مفاهیم بی حاصل پر می شود. این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تکلیف ما را روشن می کنند که علم سه نوع است یا «آیه محکمه» و یا «فریضه عادل» و یا «سینه قائمه». روایت می فرماید: «فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سِنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ» (۱)

رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره مردی که علم انساب می دانست و مردم دور او حلقه زده بودند و او را علامه می دانستند، فرمودند: آن علمی که او می داند علمی است که نه دانستنش برای کسی نفعی دارد، و نه ندانستنش موجب ضرر می شود، بلکه علم واقعی علم به سه چیز است: علم به آیه ای محکم، یا فریضه ای عادل و یا سنتی قائم، و خارج از این سه همه فضل است و نه علم. پس طبق سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله یا باید بتوانی با نور آیه ای از آیات الهی مرتبط شوی، و یا واجباتی را بشناسی و دل را در مسیر آن قرار دهی و یا سنت قائمه ای را بیابی و در عالم آن زندگی کنی و صاحب «وقت» شوی.

یعنی ابتدا باید انسان آیه و نشانه ی محکم خدا شود، نه این که نشانه های خدا را صرفاً بخواند و بداند. به عبارت دیگر باید جان ما منور به عقاید توحیدی گردد. فریضه ی عادل یعنی واجبات تعدیل کننده، که قوای نفسانی و حیوانی را در فضای فطری متعادل می کند و ما را از افراط و تفریط دور می کند و جان ما را موصوف به اوصاف الهی می گرداند، که این دومین نوع علم است. سومین نوع علم، سنت قائمه است یعنی روشی که بر حلال و حرام الهی قائم

ص: ۳۲۶

باشد تا ما را به توحید برساند و این غیر از علم به حلال و حرام خداست، عالم کسی است که آن‌ها را در وجود خود قائم کند و جان او مستغرق اوامر و نواهی الهی گردد. در اثر این سه نوع علم است که انانیت انسان نفی گشته و توحید الهی بر همه ی مراتب وجود او سایه می افکند.

حضرت با طرح این روایت خواستند جهت علم آموزی افراد مشخص شود تا به اسم علم، گرفتار علم غیر مفید نگردند.

البته فضای روایات روشن می کند موضوع مورد بحث، علمی است که به نام علوم دینی مطرح است، و گرنه دانستن فنونی مثل علوم تجربی، در صورتی که موجب رفع حوائج دنیایی انسان شود بدون اشکال است. اشکال در این فنون موقعی پیدا می شود که گمان کنیم با دانستن چنین فنونی عالم شده ایم و دیگر علمی که راه قلب ما را به سوی عالم قدس باز کند نیازمان نیست.

### علمی که در قیامت می ماند

۱۱- قرآن از علمی یاد می کند که در آخر عمر از یاد انسان می رود. می فرماید:

«... وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمْرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا...» (۱)

و از شما عده ای به سوی عمر طولانی سوق داده می شوند تا معلوم شود چگونه بعد از علم، افراد گرفتار جهل می شوند.

نکته فوق نشان می دهد که ممکن است درس خوانده حوزه و دانشگاه آخر عمر عالم نمیرد.

از طرفی در روایات داریم که حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَالِمَ وَالْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قِيلَ لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَى الْجَنَّةِ وَقِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعُ لِلنَّاسِ بِحَسَنِ تَأْدِيبِكَ لَهُمْ» (۲)

ص: ۳۲۷

۱- سوره حج، آیه ۵.

۲- «بحار الانوار»، ج ۲، ص ۱۶.

در روز قیامت خدای عزوجل عالم و عابد را برمی انگیزاند، پس چون آن دو در محضر حق عزوجل قرار گرفتند، به عابد گفته می شود به طرف بهشت برو، و به عالم گفته می شود بایست و به جهت حسن تربیت مردم، هر اندازه می خواهی آن ها را شفاعت کن.

عنایت داشته باشید که عالمی به چنین مقامی می رسد که طبق روایات مربوطه «بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهًا» (۱) در روز قیامت فقیه برانگیخته شود و علمش فراموشش نشده باشد و این آن عالمی است که علمش با جان و قلبش همراه است و در دنیا با چشم دل با حقایق مرتبط بوده، تا آن جایی که جای ظهور چشم دل است، او بینا و عالم باشد و لذا قرآن در رابطه با حضور در قیامت می فرماید:

«مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (۲)

هر کس با حسنه بیاید ده برابر آنچه انجام داده پاداش می گیرد.

در آیه فوق فرمود هر کس کار نیک انجام داده چنین و چنان، بلکه فرمود آن کس که توانسته باشد آن حسنه را در حین گذر از گذرگاه های هول انگیز سکرات و برزخ، حفظ کند، چنین نتایجی می گیرد، و این همانی است که در موردش فرمود: «بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهًا» خداوند او را در قیامت فقیه مبعوث می کند. و این عالم، طوری خود را ساخته است که مرگ، علم او را از او نمی گیرد، چون علم او در حد حافظه اش نبوده است، زیرا قبل از مرگ، در پیری و سپس در مواقف مرگ، انسان هرچه را در حافظه دارد فراموش می کند. روایت نشان می دهد علم او در مقام و مرتبه قلب بوده است که برایش می ماند و به بیان دیگر از علم یقین سیر کرده و به عین یقین رسیده و در این حد هم متوقف نشده، بلکه نور عین یقین همچنان او را جلو برده تا به حق یقین نایل شده است. حالا- این علم در ابدیت او برایش مانده و می تواند از آن بهره ها بگیرد.

ص: ۳۲۸

۱- «کافی»، ج ۱، ص ۴۹.

۲- سوره انعام، آیه ۱۶۰.

۱۲- آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» در تبیین شخصیت تفسیری علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» می فرماید:

«مفسران وحی الهی حیات های متفاوت دارند. برخی حیات مفهومی و ماهوی دارند که با ابزار علم یقین می فهمند و با همان وسیله از چهره آیات قرآنی پرده بر می دارند و مفاهیم ذهنی آیات را به دیگران منتقل می کنند. بعضی حیات مصداقی و فردی دارند، لیکن از منظر عین یقین، این طایفه هرچند خود مصداق مفهوم و افراد خارجی ماهیت را می بینند، ولی آنچه به دیگران بازگو می کنند، از سنخ مفهوم و ماهیت است نه مصداق و فرد... حیات قرآنی این دو طایفه؛ علمی است، با این تفاوت که یکی زنده به علم یقین و دیگری زنده به عین یقین است. حیات بعضی دیگر عینی است، یعنی زنده به معلوم اند، نه علم. این طایفه گرچه نه پیامبرند و نه امام معصوم، اما همان طور که در متون دینی از قول نبی اکرم صلی الله علیه و آله آمده؛ «فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتِ النَّبُوءَةُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ وَ لَكِنَّهُ لَا يُوحَى إِلَيْهِ»<sup>(۱)</sup> گویا نبوت در بین دو پهلوی او درج شده ولی به او وحی نمی شود. عین یقین این گروه سند علم یقین آنان، و حق یقین آن ها پشتوانه عین یقین آنان است. علامه طباطبایی «قدس سرّه» در زمره اخیر بود»<sup>(۲)</sup>.

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ در روایتی که از قول نبی مکرم صلی الله علیه و آله مطرح شد سخن از علمی در میان است که چون نور نبوت در جان آن عالم نورافشانی می کند، هرچند که آن علم، وحی نیست ولی از جنس علم حضوری است و نه حصولی.

اگر مقصد را درست بشناسیم و راه رسیدن به مقصد را هم درست انتخاب کنیم، در سیر علمی خود همچنان جلو می رویم تا با خود حقیقت روبه رو شویم. به گفته مولوی:

علم جوای یقین باشد بدان

وآن یقین جوای دید است و عیان

می کشد دانش به بینش ای علیم

گر یقین گشتی ببیندی جحیم

ص: ۳۲۹

۱- «الکافی»، ج ۲، ص ۶۰۴.

۲- «شمس الوحی تبریزی»، آیت الله جوادی آملی، ص ۷۵.



که شود علم الیقین، عین الیقین (۱)

موضوع فوق، موضوع بسیار قابل توجهی است که اگر بخواهیم و همت کنیم «علم الیقین»، ما را همچنان جلو می برد تا به «عین الیقین» برساند، در نتیجه در مرتبه ای از بصیرت قرار می گیریم که دیگر همه سبب ها بسوزد و جز مسبب نماند.

### دشمن سرسخت تفکر

۱۳- قبلاً بر این موضوع تأکید شد که وقتی وارد عالم تفکر شدیم و موضوع تفکر «وجود» حقایق بود و نه چیستی آن ها، درست است که تنهائیم، ولی هستیم، چون با هستی عالم ارتباط داریم. در این روزگار آنچه ارزش فکر کردن دارد و ما را در حضور می برد، فکر کردن به وجود حقایق است و در آن حالت است که در می یابیم تفکر چیست. و دائم باید متذکر این نکته باشیم که آنچه دشمن سرسخت تفکر است، اندیشه های انتزاعی است. خداشناسی مورد نظر اسلام، بازگشت به حضوری است که در آن خوف اجلال به صحنه آید و به اصطلاح عرفا موجب «وقت» شود و مراقبه لازم را به همراه آورد تا بتوانیم از طریق وحی الهی متذکر و ذکرپذیر شویم.

در مورد «وقت» بعداً تا حدی بحث می شود، چون شرط ورود به عالم وجود و عالم آزاد از زمان و مکان صاحب «وقت» شدن است و از طریق ارتباط با عالم قدس می توان صاحب وقت شد. همان حالتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در موردش می فرماید: «إِنَّ عُمْرَكَ وَقَّتِكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ» (۲) عمر تو همان «وقت»ی است که تو در آن هستی. برای وارد شدن به این «وقت» باید از ساحت عالم ماده که عالم گذشته و آینده است و موجب پراکندگی می باشد، آزاد شد و به ساحت ارتباط با «وجود» حقایق وارد گشت.

غفلت از ارتباط با «وجود» حقایق، یک نوع واگذاری به خود و رانده شدن از درگاه حضرت حق است و لذا در آن صورت جلوی پای خود را هم نمی توانیم بینیم، زیرا تا حجاب

ص: ۳۳۰

۱- «مثنوی معنوی»، بیت ۴۱۲۳-۴۱۲۱.

۲- «غررالحکم»، ص ۱۵۹.

مفاهیم نرود، شهود نمی آید. اگر نظر ما به «وجود» بود و سعی کردیم قلب از دلواپسی ها نسبت به گذشته و آینده پاک شود، آن نظر به کمک آن قلب، با علم حضوری به سوی «الله» می رود و خشیت لازم در آن ظهور می کند و انسان صاحب «وقت» و حضور می گردد، در آن حال نور «الله» جهاد واقعی با نفس اماره را به ما گوشزد می کند.

در راستای رسیدن به وقتِ حضور و آزاد شدن از گذشته و آینده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «إِنَّ عُمْرَكَ وَقْتِكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ» (۱) عمر تو همان «وقت»ی است که در آن هستی.

حال اگر انسان از یک طرف متوجه حجاب مفاهیم باشد و از طرف دیگر بدانند باید با «وجود» مرتبط شود، توصیه حضرت بسیار کارساز است، چون حضرت ما را از گذشته و آینده آزاد و به حال و حضور دعوت می کنند، در این حالت است که روبه روی خود، خدا و اسماء الهی را می یابیم. زیرا تا از زمان آزاد نشویم با حقایق فوقِ زمان نمی توان مرتبط بود، یعنی نمی توان صاحب «وقت» بود. همان «وقتی» که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در معراج با صورت کامل آن توانستند با حضرت حق روبه رو شوند و در وصف آن حالت می فرمایند: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسِيْرُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ»، (۲)

برای من با خدا «وقت»ی بود که نه در آن مقام، ملک مقربی توانِ بودن داشت و نه پیامبر مرسل و نه بنده ای که خداوند قلب او را جهت ایمان امتحان کرده بود.

### سیر از مفهوم حصولی به مشهود حضوری

۱۴- آنچه عزیزان باید مستحضر باشند این است که گرچه حوزه برهان عقلی، علم حصولی است و نه حضوری، و ادراک مفهوم یک عمل ذهنی است و نه مصداق عینی، و کلی است و نه شخصی، و غایب است و نه حاضر و ... بر خلاف شهود عرفانی - که حوزه آن حضور و شهود و ارتباط با مصداق عینی حقایق است - لیکن قلمرو تأثیر برهان عقلی بسیار وسیع است، به طوری که

ص: ۳۳۱

۱- «غررالحکم»، ص ۱۵۹.

۲- «بحار الانوار»، ج ۱۸، ص ۳۶۰.

مهم ترین عامل رفع نیاز در گفتمان های علمی و محاوره های فکری، همانا دلیل عقلی است، و لذا نپرداختن به برهان عقلی زمینه گسترده گی تقلید اجباری را در همه شئون اجتماعی فراهم می کند. پس سخن این نیست که عقل را در فهم حقایق تعطیل کنیم تا تقلید و سطحی نگری در معارف جایگزین آن شود، بلکه سخن در آن است که متوجه باشیم آنچه عقل از آن خبر می دهد با قلب دیدنی است، پس از دیدن آن غفلت نکنیم که ضرر بزرگی کرده ایم، زیرا که «وَحی معصوم و شهود سالم عارف مانند شنا در بحر عین است و برهان عقلی، شتاب در سراب ذهن»<sup>(۱)</sup>.

گفت:

گو شمشینید قصه محبوب و مست شد

کو قسم چشم، دیدن محبوبم آرزوست

و به عبارت دیگر؛

بحث عقلی گر در و مرجان بود

آن دگر باشد که بحث جان بود

اگر عقل را در فرهنگی که اهل بیت پیامبر علیهم السلام مطرح می کنند درست سیر دهیم دیگر به جای این که خدا را علت، و عالم را معلول بدانیم و یک نحوه دوگانگی بین خدا و مخلوقات در ذهن داشته باشیم، سراسر نظام آفرینش را آینه اسمای حسناى معروف ازلی و محبوب ابدی خواهیم دید و سخن امام الموحدین علیه السلام برایمان معنی پیدا می کند که می فرماید: «ما كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»<sup>(۲)</sup>.

من آن نیستم که پروردگاری را عبادت کنم که نمی بینم. در فرهنگ علوی، معقول ذهنی، مشهود عینی می شود و حکمت برهانی به شهود عرفانی می رسد و برای عارف متخلق، تمام مفهوم های حصولی، مشهود حضوری می گردد و شاهد جمال سرمدی خدایی خواهد بود که مرآت همه اشیاء است، و در این حال دیگر هیچ چیز برای چنین عارفی غایب نیست.

### صلح عقل و عشق

۱۵- قبلاً عرض شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در وصف بعضی از عالمان دین می فرمایند:

ص: ۳۳۲

۱- شمس الوحی تبریزی، آیت الله جوادی آملی، ص ۳۰.

۲- «کافی»، ج ۱، ص ۹۸.

«فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتِ النُّبُوَّةُ بَيْنَ جَنَّتَيْهِ وَ لَكِنَّهُ لَا يُوْحَى إِلَيْهِ» (۱)

او آنچنان با حقایق مرتبط است که گویا نبوت در بین دو پهلوی او درج شده، هرچند به او وحی نمی شود.

مقام این افراد به جهت درست راه بردن عقل و قلب است تا آن جا که عقلشان عین قلب و قلبشان عین عقل شده، درست برعکس آن هایی که قرآن در وصف آن ها می فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَعْقِلُونَ بِهَا» (۲) آن ها را قلبی است که تعقل نمی کنند، در حالی که شایسته بود قلبی را به صحنه آورند که در عین رؤیت حقایق، نسبت به آن ها تعقل هم داشته باشند. به عبارت دیگر علم الیقین آنان، عین الیقین شده باشد و لذا اگر با تعقل به سوی قرآن می روند، با چشم قلب از انوار قرآن بهره بگیرند و با آن مأنوس شوند، زیرا که؛ «اگر تنها راه ارتباط با قرآن علم حصولی و مبادی مفهومی آن باشد، ممکن است کلام الهی در دل استقرار نیابد و بر اثر برخی سوانح، رخت بر بندد» (۳).

در حالت سیر علم الیقین به عین الیقین، آنچنان انسان در درک حقایق به وحدت می رسد که عقل نظری و عقل عملی و قلب، همه و همه در مقام یگانگی قرار می گیرند، و آثار امثال ملاصدرا و امام خمینی و علامه طباطبایی «رحمه الله علیهم» نشان می دهد که آن بزرگان در چنین مقامی بودند. در آن مقام دیگر بین مفاهیم عقلی و حقایق قلبی دوگانگی نیست، چون آنچه عقل می فهمد قلب می یابد و آنچه قلب می یابد عقل می فهمد و در این حالت انسان، فاتح جنگ بین عقل و عشق شده و دیگر عقل در نور عشق مستغرق گشته است. اگر چنین شرایطی را می خواهید باید سعی کنید که از حجاب مفاهیم آزاد شوید، این آزادی بزرگ ترین آزادی است که هر انسانی می تواند قبل از مرگ در خود ایجاد کند و در آن حال، عهد جدیدی بین انسان و حقیقت شروع می شود که نسبت او با عالم و آدم، نسبتی قدسی خواهد بود، نسبتی که در روح و عمل او ظاهر می گردد و دیگر فضای قطع علاقه از دوست، به فضای قطع علاقه از

ص: ۳۳۳

۱- «کافی»، ج ۲، ص ۶۰۴.

۲- سوره حج، آیه ۴۶.

۳- «شمس الوحی تبریزی»، آیت الله جوادی آملی، ص ۸۷.

غیر دوست، تبدیل می شود و بشر صاحب «وقت» و «عالم» می شود. چنین بشری دیگر از افسردگی و پوچی فاصله زیادی گرفته است.

### عالی ترین راه؛ بهترین نتیجه

۱۶- نکته ای که نباید مورد غفلت قرار گیرد، جهت گیری در خدایابی است که اگر با علم حصولی به وجود خدا پی بردیم، کار را تمام شده ندانیم، بلکه برای هر چه بیشتر به ثمر رساندن خود، راه های ارتباط با خدا و رسیدن به او را بشناسیم و سعی کنیم آن را طی نماییم، و آن با علم حصولی حاصل نمی شود، بلکه با تزکیه و جهاد با نفس به دست می آید و لذا خداوند مژده داد: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...» (۱) هر کس در مسیر آمدن به سوی ما تلاش و مجاهده کرد، حتماً راه رسیدن به خود را به او می نمایانیم.

همچنان که فرمود: «... وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ...» (۲) هر کس به خدا ایمان بیاورد، خدای سبحان قلب او را در مسیر ارتباط با خودش هدایت می کند، تا ارتباطش با حقایق قلبی شود. همچنان که فرمود: «... وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا...» (۳) اگر با انجام دستورات شرعی از او اطاعت کنید شما را به سوی حقایق هدایت می کند. تا آرام آرام جزء اولیاء الهی شوید و منطق شما آن شود که فقط الله را پروردگار خود بگیرید و در آن صورت حجاب ها کنار می رود و انوار غیبی عالم وجود بر قلب شما سرازیر می گردد و اسماء الهی در جلوات ملائکه بر شما نازل می شود. چنانچه فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا...» (۴) آن هایی که گفتند و منطق شان چنان بود که «الله» پروردگار ما است و در این امر حوصله به خرج دادند و قلب را در این توجه پایدار نگه داشتند، ملائکه به عنوان انوار الهی بر قلب آن ها نازل خواهد شد و پیام انوار ملائکه این خواهد بود که دیگر نه نگران آینده باشید - چون در راه هستید - و نه نگران گذشته - چون با حالت حضوری خود ضعف ها را جبران کرده اید.

ص: ۳۳۴

۱- سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۲- سوره تغابن، آیه ۱۱.

۳- سوره نور، آیه ۵۴.

۴- سوره فصلت، آیه ۳۰.

با شناخت قواعدی که مطرح شد اگر همت کنید ان شاء الله راه دینداری را با جذب به سوی حق طی می کنید، جذب به ای که در علم حصولی به عالم معنا به دست نمی آید و باید دل در میان آید تا سالک با رؤیت حقایق متعالی جذب لازم را در خود احساس کند و بدون هیچ گونه خستگی راه را طی نماید، در آن صورت است که از پوچی رها شده است و فعالیت های او همواره به ثمر می رسد.

### موانع تجلی نور حق

۱۷- علماء اهل سلوک شرایط تجلی انوار الهی بر قلب را مثل شرایط تجلی نور خورشید بر آینه مطرح می کنند و می فرمایند: برای تجلی نور حق بر قلب باید مثل تجلی نور خورشید بر آینه، چندین شرط فراهم باشد:

الف- آینه صیقل خورده باشد و در ذات خود قابل صیقل باشد. مثل ذات و فطرت انسان که قابل پذیرش انوار الهی است. (۱)

ب- آینه به طرف نور خورشید باشد مثل این که انسان باید حقایق را بشناسد و به آن ها معرفت داشته باشد و مفتخر به عقاید حقه باشد و توجه خود را به سوی آن ها معطوف دارد، و گرنه اگر آینه به طرف خورشید نباشد هر چند هم که صیقل خورده باشد و خورشید هم در حال درخشش باشد، نوری در آن تجلی نمی کند. پس جایگاه معرفت به حقایق جایگاه حساسی است.

ج- باید آینه از گرد و غبار پاک باشد تا تجلی خورشید با مانعی روبه رو نباشد. مثل این که انسان علاوه بر عقاید حقه، باید متخلق به اخلاق فاضله باشد و خود را از آلودگی هایی مثل حب دنیا و کینه و حسد پاک گرداند، و گرنه به جهت حجاب های رذایل اخلاقی، از تجلی انوار غیبی بر قلب محروم می شود.

ص: ۳۳۵

---

۱- آینه های قدیم از جنس فلزی بوده که آن را صیقل می دادند.

د- آینه باید علاوه بر نداشتن غبار، پرده ای هم بین آن و خورشید نباشد و گرنه نور خورشید بر آینه تجلی نمی کند. مثل پیش فرض هایی که انسان ها دارند و گرفتار عقاید باطل می باشند و یا مفاهیم حقایق را به جای حقایق می گیرند.

اگر موانع فوق برطرف شود، به خودی خود نور الهی بر قلب انسان تجلی می کند. زیرا از طرف خداوند بخلی نیست و او دائم فیض است. مثل این که برای تجلی نور خورشید در آینه فقط کافی است صفحه آن پاک و پاکیزه باشد. نیمه دوم موضوع که تجلی نور خورشید است به خودی خود در صحنه است. به همین جهت باید متوجه بود انوار غیبی نسبت به ما در نزدیک ترین شرایط ممکنه هستند، همین که ما موانع را برطرف کردیم با تجلی آن انوار روبه رو خواهیم شد. آنچه ممکن است موجب کم همتی و یأس شود این است که فکر کنیم باید علاوه بر رفع موانع، جهت کشش تجلیات انوار غیبی هم کاری بکنیم، و چون نمی توانیم در آن راستا کاری انجام دهیم ناامید می شویم، غافل از این که از آن طرف بخلی نیست و سراسر لطف و توجه است.

### نمونه ای از رؤیت حق

حضرت صادق علیه السلام جهت توجه به موضوع فوق و این که اولاً: قلب انسان کاملاً با خدا آشنا است و خداوند در نزدیک ترین شرایط به انسان است. ثانیاً: می تواند با خدا روبه رو شود، ما را متوجه نکته ای می کنند که خداوند در قرآن به آن اشاره فرموده است که: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»، (۱) و هنگامی که بر کشتی سوار می شوند خدا را با تمام خلوص می خوانند و چون آن ها را به سوی خشکی رساند و نجاتشان داد، در همان حال شرک می ورزند. بعد از طرح این آیه حضرت فرمودند: آن وقت که فرد در دریا امید به هیچ چیز ندارد و به قدرتی لایزال متوسل می شود «فَدَلِكَ الشَّيْءُ هُوَ اللَّهُ

ص: ۳۳۶

الْقَادِرُ عَلَى الْإِنِّجَاءِ حَيْثُ لَا مُنْجِيَّ وَ عَلَى الْإِعَاثَةِ حَيْثُ لَا مُغِيثَ»، (۱) آن قدرت لایزال که در آن حالت، آن فرد بدان متوسل می شود همان خدایی است که قادر بر نجات است، در آن موقعی که هیچ نجات دهنده ای برای او نیست، و او فریاد رس است، در شرایطی که هیچ فریادرسی را در منظر خود نمی یابد.

حدیث مذکور؛ از بهترین نکته ها برای خدا یابی است. چون اولاً: ما را متوجه خدایی می کند که مافوق خدای مفهومی است و در آن شرایط خاص او را روبه روی خود می یابیم، یعنی همان خدایی که از طریق قلب باید با آن مرتبط شد. ثانیاً: این خدا را انسان در وجود خود می شناسد و احتیاج نیست با کتاب و درس و مدرسه وجود او را برای خود اثبات کند. ثالثاً: و از همه مهم تر این که کافی است حجاب هایی که خود را برای ما نجات دهنده و فریادرس می نمایانند کنار رود، یک مرتبه قلب ما خود را با آن خدا روبه رو می بیند. به همین جهت حضرت می فرمایند: او خدای قادر بر نجات است آن موقعی که هیچ نجات دهنده ای نیست، «حَيْثُ لَا مُنْجِيَّ». وقتی در منظر جان انسان مشخص شود که هیچ نجات دهنده ای نیست و همه آنچه ما به عنوان نجات دهنده به صورت وَهْمی و دروغین به آن ها دل بسته بودیم، از منظر قلب کنار رفته اند، و وقتی روشن شود همه آنچه ما به عنوان فریادرس خود به آن ها دل بسته بودیم، از صحنه جان رخت بر بسته اند، خداوند در عمق جان ما به عنوان فریادرس ظاهر می گردد و ما با او روبه رو می شویم.

چنانچه ملاحظه می فرمایید این حدیث شریف جایگاه دستورات دین و معارف حقه الهی را نیز روشن می نماید که چرا دائماً ما را متوجه می کنند که نظمان به خدا باشد و برای هیچ چیز به نحو استقلال، تأثیری قائل نشویم. زیرا در آن صورت آن خدایی که از هر چیز به ما نزدیک تر است و در منظر جان ما حی و حاضر است، گم می شود.

ص: ۳۳۷

---

۱- قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ دُلَّنِي عَلَى اللَّهِ مَا هُوَ فَقَدْتُ أَكْثَرَ عَلَى الْمُجَادِلُونَ وَ حَيَّرُونِي فَقَالَ لَهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ هَيْلٌ رَكِبْتَ سَفِينَةً قَطُتُ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: فَهَلْ كَسَبْتَ بِكَ حَيْثُ لَا سَفِينَةَ تُنْجِيكَ وَ لَا سَبَّاحَةَ تُغْنِيكَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ فَهَلْ تَعَلَّقَ قَلْبُكَ هُنَالِكَ أَنْ شَيْئاً مِنَ الْأَشْيَاءِ قَادِرٌ عَلَى إِخْلَاصِكَ مِنْ وَرَطَتِكَ قَالَ: نَعَمْ قَالَ: الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَذَلِكَ الشَّيْءُ هُوَ اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَى الْإِنِّجَاءِ حَيْثُ لَا مُنْجِيَّ وَ عَلَى الْإِعَاثَةِ حَيْثُ لَا مُغِيثَ. «معانی الأخبار»، ص ۴- «توحید صدوق»، ص ۲۳۱. «بحار الانوار»، ج ۳، ص ۴۱.



بنده امیدوارم عزیزان از این به بعد در نظر به عبادات و روایات و قرآن هدفشان این باشد که در همه این موارد بخواهند خدا را بیابند و با خدا مرتبط باشند و با نور الهی به امور زندگی فردی و اجتماعی وارد شوند. به همین جهت خداوند به ما دستور می دهد؛

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ» (۱)

ای کسانی که ایمان آورده اید مواظب باشید اموال و فرزندان شما را از یاد خدا غافل نگردانند و هر کس چنین کند از زیانکاران است.

این دستور حضرت پروردگار یک دستورالعمل کامل در همه امور ما می باشد که هیچ پدیده ای در زندگی، حجاب بین قلب ما و پروردگاران نگردد، پروردگاری که از همه چیز به ما نزدیک تر است و به نحو حضوری می توانیم با او روبه رو باشیم و در حوادث خطرناک این مسئله برای همه ما پیش آمده است. حال آیا هم اکنون همه ما در معرض آن چنان حوادث خطرناک نیستیم تا همیشه در آن حضور باشیم؟ خداوند در همین راستا با حالتی مشفقانه این موضوع را با ما در میان می گذارد که؛

«هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِ فَكَبَّرْتُمْ فِي السَّمَاءِ لِأَنَّ السَّحَابَ سَابِقَ الْوَيْلِ لَهُمْ يَوْمَ تَمُوتُ سُفُنُهُمْ فِي الْوَيْلِ لَهُمْ وَهُمْ مُصْهِرُونَ» (۲)

او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می دهد چون در کشتی قرار گیرند و باد آنان را ببرد و ایشان بدان شاد شوند، بناگاه بادی سخت بر آن ها وزد و موج از هر طرف آن ها را فرا گیرد و یقین کنند که در محاصره افتاده اند، در آن حال خدا را با تمام خلوص می خوانند، که اگر ما را از این ورطه برهانی قطعا از سپاسگزاران خواهیم شد.

در آیه فوق خداوند خصوصیات فطری انسان را مطرح می کند که وقتی در شرایط خطر قرار گیرد مثل گرفتاری در وسط دریا که امکان امیدواری به هیچ چیز جز خدا برایش نمانده،

ص: ۳۳۸

۱- سوره منافقون، آیه ۹.

۲- سوره یونس، آیه ۲۲.

خدا را می خواند و خالصانه و عارفانه هم می خواند و بنا را هم بر این می گذارد که وقتی به خشکی برگشت همیشه خدا را در منظر خود داشته باشد و در هر نعمتی منعم را بنگرد. ولی؛

«فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَنْعُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَعَيْتُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (۱)

پس چون خداوند آنان را نجات داد، همان ها در زمین و در شرایط امن، سرکشی را ادامه می دهند، ای مردم سرکشی شما فقط به زیان خود شماست، شما بهره زندگی دنیا را می طلبید، سپس بازگشت شما به سوی ما خواهد بود پس شما را از آنچه انجام می دادید باخبر خواهیم کرد.

می فرماید: درست است در آن شرایطی که همه حجاب ها بین انسان و پروردگارش عقب می رود او خالصانه و عارفانه خدا را می خواند، تصمیم می گیرد برای همیشه خدا را در منظر داشته باشد، ولی وقتی خداوند او را از آن خطر رهانید و باز با وسایل و اسباب های زندگی روبه رو شد، آن ها را به نحو استقلالی منشأ اثر می داند و جدای از توجه به خدا در زندگی زمینی، از عبودیت پروردگار سر باز می زند، در حالی که در قیامت و در رویارویی با پروردگار در ضرر بزرگی قرار می گیرد و از حاصل چنین روی برگرداندنی با خبر می شود. و سپس در آیه بعد علت این غفلت بزرگ را که به جهت هدف قرار دادن زندگی دنیایی است، مطرح می کند و حقیقت زندگی دنیایی را توصیف می فرماید که؛

«إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (۲)

در حقیقت مثل زندگی دنیا مانند آبی است که آن را از آسمان فرو ریختیم، پس گیاهان زمین از آنچه مردم و دام ها می خورند با آن آب در آمیخت تا آنگاه که زمین زینت و زیبایی های خود را برگرفت و آراسته گردید و اهل آن پنداشتند که آنان بر آن قدرت

ص: ۳۳۹

۱- سوره یونس، آیه ۲۳.

۲- سوره یونس، آیه ۲۴.

دارند، شبی یا روزی فرمان ما آمد و آن را چنان درو کردیم که گویی دیروز وجود نداشته است، این گونه نشانه های خود را برای مردمی که اندیشه می کنند به روشنی بیان می کنیم.

آری وقتی زندگی دنیایی همچون آبی است که گیاهانی را می پروراند که مردم و حیوانات از آن می خورند و سپس خشک و زرد می شود، همان طور که کل زمین چنین می شود، به طوری که گویا محل سکونتی نبوده، چه جای این همه توجه به آن، که موجب حجاب بین ما و پروردگارمان شود. پس هم اکنون قصه ما قصه همان کسی است که در میان دریا در محاصره موج ها و طوفان ها است و با داشتن خانه و فرزند امکان درهم کوبیده شدن آن ها هست، و لذا باید ماوراء این حجاب ها متوجه خدا بود، آن هم خدایی که نزدیک ترین حقیقتِ روبه روی قلب ما است و اگر قلب خود را در اختیار او قرار دهیم بهترین تدبیرها را اعمال می فرماید و بهترین پاداش ها را که همان بندگی اوست به ما مرحمت می کند.

## وقت

یکی از نکاتی که در سیر حضوری به سوی حقایق، برای انسان پیش می آید «وقت» است و به همین جهت در روایات و در فرهنگ عرفا این حالت مورد توجه خاص قرار گرفته و به اهل ایمان توصیه شده است «وقت» خود را پیدا کنید و در آن قرار گیرید تا آزاد از حجاب گذشته و آینده در «حال» و در «حضور» مستقر شوید.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ مَاضِيَ يَوْمِكَ مُتَّقِلٌ وَبَاقِيَهُ مُتَّهَمٌ فَاعْتَنِمِ وَقْتُكَ بِالْعَمَلِ»<sup>(۱)</sup>

آنچه از روز تو گذشته که دیگر نیست، و آنچه هم که باقی است و نیامده است که قابل اعتماد نیست، پس «وقت» خود را جهت عمل غنیمت شمار.

چنانچه ملاحظه می فرمایید حضرت می خواهند ما را از گذشته ای که رفته است و دیگر نیست و آینده ای که نیامده و معلوم نیست بیاید، آزاد کنند و در این شرایط است که از نیستی به هستی سیر کرده ایم و در مقام جمع خواطر قرار می گیریم و به اصطلاح در «حضور» می رویم، در این حالت با حضور حق روبه رو می شویم و از علم به عین می آییم.

ص: ۳۴۰

«وقت» عبارت است از حالتی که سالک از ماضی و مستقبل آزاد شده و آماده ورود واردات قلبی بر سر ضمیر خود است.

اول باید خود را از گذشته و آینده آزاد کنیم تا «صاحب وقت» شویم و در این حالت از نیستی به هستی وارد می شویم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«أَلَا إِنَّ الْأَيَّامَ ثَلَاثَةٌ يَوْمٌ مَضَى لَا تَرْجُوهُ وَ يَوْمٌ بَقِيَ لَا يُدَّ مِنْهُ وَ يَوْمٌ يَأْتِي لَا تَأْمَنُهُ فَالْأَمْسِ مَوْعِظَةٌ وَ الْيَوْمَ غَنِيمَةٌ وَ عَدَاً لَا تَدْرِي مَنْ أَهْلُهُ... وَ الْيَوْمَ أَمِينٌ مُؤَدِّ...» (۱)

کلّ روزگار سه روز بیشتر نیست، روزی که گذشت و امیدی به بازگشت آن نداریم، و روزی که مانده و اکنون در آنیم، و روزی که می آید و اطمینان به آمدن آن نیست، دیروز پند است و امروز غنیمت، و از فردا خبر نداری که از آن کیست ... امروز امانتداری است که هرچه به او بسپاری به تو باز خواهد گردان.

حضرت در این روایت جلیل القدر بعد از آن که ما را متذکر عدمی بودن گذشته و آینده می کنند، تا زندگی خود را در گذشته و آینده به پوچی نکشایم. می فرمایند: «يَوْمٌ بَقِيَ لَا - يُدَّ مِنْهُ»، روزی برای تو مانده که به واقع در آن هستی و می فرمایند: «وَ الْيَوْمَ غَنِيمَةٌ»، فقط همین امروز برای تو غنیمت است و می توانی با آن به سربری، و اگر آزاد از دیروز و فردا در «حال» به سربری، این حال «أَمِينٌ مُؤَدِّ»، هرچه در آن انجام دهی برای تو می ماند، چون از جنبه وجودی خود با وجود مرتبط شده ای، در حالی که وقتی در گذشته و آینده به سر ببری، از جنبه عدمی خود - که همان خاطرات گذشته و یا آرزوهای آینده است - در عدم به سر می ببری - که یا گذشته ای است که رفته و یا آینده ای است که نیامده - انسان با به کار بردن توصیه حضرت؛ به اصطلاح عرفا «ابن الوقت» می شود که مولوی در باره ی آن می گوید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق

مولوی در راستای توصیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تذکر می دهد که اگر می خواهی صوفی صافی باشی باید صاحب وقت و ابن الوقت باشی و شرط سلوک و طریقت آن نیست که از «حال» خارج شوی و به فردای عدمی نظر کنی.

ص: ۳۴۱

غزالی می گوید: «هرکس با خدا انس گیرد و خداوند دل او را تصرف کند و ابن الوقت شود و دائم جمال حق ببیند، او را به مستقبل التفاتی نماند، پس او را خوف و رجا نباشد، بلکه حال او عالی تر از خوف و رجا شود» (۱).

پس چنانچه ملاحظه می فرمایید اگر سعی شود از حجاب مفاهیم آزاد شویم و نظر به «وجود» نماییم، «وقت» سراغ انسان می آید که در این صورت وظیفه اوست تا آنچه موجب شود که آن «وقت» برود انجام ندهد، و گرنه همچنان که گفته اند: «الوقت سیف»، «وقت» چون شمشیر است و سریعاً می گذرد. از طرف دیگر اگر انسان خود را از گذشته و آینده آزاد کند، صاحب «وقت» می گردد. پس اگر به حق بنگرد، صاحب «وقت» می شود و اگر صاحب «وقت» گردد بدون حجاب به حق می نگرد و از برکات آن برخوردار می شود. لازمه صاحب وقت شدن آن است که به گفته صدرالدین قونوی؛ حقیقت زمان که همان دهر است را بشناسد، می گوید: «اعلم أنّ ابالوقت هو المذی عرف حقیقه الزمان و مسمى الدهر» (۲) بدان که ابوالوقت کسی است که حقیقت زمان و مسمای دهر را شناخته باشد، و این حال کسی است که توانسته باشد فوق زمان، در عالم زندگی کند. (۳)

و نیز امیرالمومنین علیه السلام در رابطه با آزاد شدن از گذشته و آینده در نامه ای به یکی از اصحاب خود می فرمایند: «... فَارْضُ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمِي وَ يُصِمُّ وَ يُبْكِمُ وَ يُدِلُّ الرَّقَابَ فَتَدَارِكُ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ وَ لَا تَقُلْ غَدًا وَ بَعْدَ غَدٍ فَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ بِإِقَامَتِهِمْ عَلَى الْأَمَانِي وَ التَّسْوِيفِ» (۴).

دنیا را ترک کن و بدان که محبت دنیا انسان را کور و کر و گنگ می گرداند، دوستی دنیا کردن ها را پائین می آورد، اینک از عمر باقیمانده استفاده کن و نگو فردا و یا پس فردا چنان و چنین خواهم کرد، کسانی قبل از شما هلاک شدند و رفتند که هلاکت آن ها به خاطر آرزوها و فردا فردا گفتن ها بود.

ص: ۳۴۲

۱- «ترجمه احیاء العلوم»، ج ۴، ص ۲۶۶.

۲- «النفحات الالهیه»، ص ۱۵۸.

۳- برای بررسی بیشتر به منازل السائرین، خواجه عبدالله انصاری، بخش هشتم، ولایت، باب دوم، بحث «وقت» رجوع فرمایید.

۴- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۷۵.

حقیقت انسان که همان روح او باشد یک حقیقت مجرد است و موجود مجرد، از زمان و مکان آزاد است و لذا هرچه انسان بتواند خود را از زمان آزاد کند، به حقیقت خود نزدیک شده و در شرایط بی زمانی و بی مکانی سُکنی خواهد گزید. (۱) و به همین جهت آزادشدن از زمان و مکان امری نیست که ذات انسان از آن بیگانه باشد و نتواند به آن دست یابد و یا اگر بدان دست یابد به چیزی غیر از حقیقت خود دست یافته باشد. بلکه بر عکس؛ هرچه از زمان و مکان آزاد شود به خود واقعی خود نزدیک شده، همان خودی که بی واسطه می تواند با خدا روبه رو شود.

پس در واقع صاحب «وقت» شدن یک نحوه گذشتن از خود مجازی به سوی خود حقیقی است تا در منظر خود حقیقی، در مقام جمع بین گذشته و آینده، در «حال»، با عالم بقاء مرتبط شویم و در این شرایط از نیستی به هستی وارد شده ایم و آنچه را اراده کنیم، اراده به سوی هستی است و نه اراده به سوی ماهیات و نیستی ها. پس وقت عمل، وقتی است که انسان از گذشته و آینده آزاد باشد و گرنه عمل او عین پوچی است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«إِنَّ مَاضِيَّ عُمْرِكَ أَجَلٌ وَ آتِيَّهُ أَمَلٌ وَ الْوَقْتُ عَمَلٌ»؛ (۲)

عمر تو وعده ای است به سر آمده، و آینده تنها امیدی است و دیگر هیچ، فقط «وقت»ی که در آن هستی عمل است.

چون ذات انسان در واقع در «وقت» قرار دارد و ذهن انسان است که با تصوراتی از آینده و گذشته او را از «وقت» خارج می کند و گرفتار افکار حصولی و مفاهیم می کند، پس چنانچه خود را از گذشته و آینده آزاد کنیم، به خودی خود، «وقت» به سراغ ما می آید. مولوی در این رابطه می گوید:

فکرت از ماضی و مستقبل بود

چون از این دو رست مشکل حل بود

ص: ۳۴۳

---

۱- در مورد حقیقت روح انسان که فوق ملائکه است و بی واسطه با خدا مرتبط است، به کتاب «ده نکته از معرفت نفس» به بحث «نفس و وسعت آن» از همین مولف رجوع فرمایید.

۲- «غررالحکم»، ص ۱۵۹.

چون بود فکرت همه مشغول حال

ناید اندر ذهن تو فکر محال

این که می گوید اگر مشغول «حال» شدی، دیگر فکر محال در ذهن ات نمی آید، بدان جهت است که فکر در زمان گذشته و آینده فکر محال است، چون دست نیافتنی است و عملاً عمر انسان را از بین می برد. اساساً گذشته و آینده عمر ما نیست، عمر ما آن «وقت» است که آزاد از زمان و مکان در آن هستیم و در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«إِنَّ عُمْرَكَ وَقْتُكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ» (۱)

عمر تو همان «وقت»ی است که در آن هستی.

اگر عمر ما آزاد از زمان و مکان نباشد عملاً عمرمان در دو امر فانی، از بین رفته است و عملی انجام نداده ایم، هرچند عمر را گذرانده ایم. تأکید حضرت در رابطه با همین امر که «وقت» خود را جهت عمل به دست بیاور و گرنه عمر خود را در گذشته و آینده فانی می کنی عبارت است از این که می فرمایند:

«أَلَا وَ إِنِّكُمْ فِي أَيَّامٍ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ فَمَنْ عَمِلَ فِي أَيَّامٍ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ نَفَعَهُ عَمَلُهُ وَ لَمْ يَضُرُّهُ أَجَلُهُ» (۲)

آگاه باشید که شما در شرایطی به سر می برید که ماوراء آن أجل شما قرار دارد، پس هرکس در ایامی که در اختیار دارد قبل از آمدن أجل، عملش به او نفع رساند و در آن صورت با آمدن أجل ضرر نمی کند.

وقتی انسان توانست پس از تزکیه و بازگشت به ذات مجرد خود، «وقت» خود را به دست بیاورد و به عبارت دیگر «وقت» به سراغ او آمد، در بی زمانی قرار می گیرد و در آن حال برای حفظ وقت، به عبادات طولانی مشغول می گردد و در آن حال، رکوع و سجده های طولانی او در زمان انجام نمی گیرد که طولانی احساس شود و اصلاً زمان گذران در آن جا نیست، در آن جا زمان باقی هست و نه زمان فانی.

مولوی در رابطه با حفظ «وقت باقی» که یکی از کارهای بزرگ عرفا است، می گوید:

ص: ۳۴۴

۱- «غررالحکم»، ص ۱۵۹.

۲- «بحار الانوار»، ج ۷۴ ص ۳۳۵.

هست صوفی صفاجو ابن وقت

وقت را همچون پدر بگرفته سخت

در رابطه با حفظ وقتِ باقی و فاصله گرفتن از زمان فانی و حذر کردن از اعتماد به آن، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«ماضی یومک فائت و آتیہ متهم و وقتک مغتنم فبادر فیہ فُرصه الإمکان و إیّاک أن تثنّ بالزمان»<sup>(۱)</sup>

روزی که گذشت، فوت شده، و آینده تهمت زده و غیر قابل اعتماد است، و «وقت» تو مغتنم و قابل استفاده است پس مبادرت کن در فرصتی که برایت هست، و بر حذر باش که به زمان اعتماد کنی.

زیرا بنا به فرمایش حضرت «الاشتغال بالفائت یضیع الوقت»<sup>(۲)</sup> مشغول شدن به امور گذرا عامل ضایع شدن «وقت» است.

معنی پوچ شدن فعالیت های فرهنگی بهتر از این که حضرت می فرمایند نیست که گرفتار گذشته و آینده شویم و «وقت» خود را ضایع نماییم.

حفظ «وقت» به معنی حفظ «قلب» است در حضور حضرت حق، و این سخت ترین و با برکت ترین کاری است که انسان ها در زندگی دنیایی باید به آن مبادرت کنند. گفت:

محنت قرب ز بعد افزون است

جگر از هیبت قربم خون است

هست در قرب همه بیم زوال

نیست در بعد جز امید وصال

هرکس به جایی رسید از حفظ وقت یا حفظ حضور بود. آدمی که صاحب «وقت» شد به راحتی در ساحت وحدت حقیقی با حق سیکنی می گزیند و در حالت انکشاف حقیقت قرار می گیرد و دیگر خود را در منظر خود ندارد و به خوبی متوجه فقر ذاتی خود است، و لذا توجه به خود را قابل اعتنا نمی داند، نظر به فتوح راز دارد و بدان مشغول است و چنین انسانی است که «عالم» دار شده است.

ص: ۳۴۵

۱- «غررالحکم»، ص ۴۷۳.

۲- «غررالحکم»، ص ۴۷۹.



مقام توحید صمدی، مقامی است که همه کثرت‌ها در آن مقام مستغرق اند و حتی اسماء حسنا و صفات غلیاء در آن مقام احدی، به نور توحید به یگانگی رسیده و هیچ ظهوری ندارند، حال چون آن مقام تجلی نماید، مقام واحدیت و ظهور اسماء به صحنه می‌آید که نسبت به مقام حضرت احد یک نحوه کثرت است و همچنان این نزول اگر ادامه یابد به پایین‌ترین مرتبه خود می‌رسد که عین حرکت و زمان است و برهان حرکت جوهری مبین این نکته است. حال با توجه به این که هرچه عالم از مقام توحید فاصله بگیرد، به کثرت و زمان نزدیک می‌شود، تا آن جایی که در عالم ماده «زمان» بُعد چهارم عالم ماده خواهد بود، اگر انسان از زمان فاصله بگیرد، آرام آرام به توحیدی می‌رسد که گذشته و آینده در او جمع می‌شود و دیگر زمانی نیست که او را به ناکجاآباد بکشاند بلکه آینده نیز نزد اوست، و حضور اولیاء الهی در آینده و خبردادن از وقایع آینده نیز از همین مقوله است، هرچند که اهل «وقت» به توحیدی که با جمع آینده و گذشته پیدا کرده اند و می‌توانند با خدا مرتبط شوند، دل خوش اند نه به حضور در آینده.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در معراج خود که همه کثرات در آن مقام در تجلی نور توحیدی فانی می‌شوند، سخن از «وقت» خود به میان می‌آورند که حتی در آن حالت یگانگی، نه امکان حضور ملک مقربی بوده و نه امکان حضور نبی مرسلی. می‌فرماید:

«لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ» (۱)

مرا با خدا «وقت»ی بود که در آن حال نه ملک مقربی، و نه پیامبر مرسلی، و نه مؤمنی که خداوند قلب او را امتحان کرده باشد، یارای حضور در آن «وقت» را داشت.

و مولوی نیز در این رابطه می‌گوید:

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوَدَ أَنْ دَمَ مَرَا

لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

انسان آن گاه که در «وقت» قرار گرفت، تمام وجودش نظر به حق است و در این نظر به حق، هیچ چیز دیگر را نمی‌خواهد. گفت:

ص: ۳۴۶

قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

در این حالت در حضور او قرار می گیرد و هنر واقعی هم همین است که انسان بتواند بدون هیچ غرضی و چون و چرایی نظر به حق داشته باشد. زیرا؛

چون غرض آمد، هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی او دیده شد

اگر انسان توانست از علم حصولی بگذرد و بدون نظر به چیزی، نظرش به حق باشد، «وقت» به سراغ او می آید.

انسان اگر نتواند پس از معرفت به حقایق، با روزه و دیگر عبادات، جنبه مجرد خود را بر زندگی خود غالب کند، حکم عالم ماده که عین گذران و زمان زدگی است بر قلبش حاکم می شود و هیچ وقت خاطری که در حال جمع باشد ندارد و همواره در فردها زندگی می کند. به گفته مولوی:

عمر من شد فدیه فردای من

وای از این فردای ناپیدای من

هین مگو فردا که فردها گذشت

تا به کلی نگذرد ایام کشت

انسان زمان زده، همواره در فردها یعنی در ناکجاآباد زندگی می کند، همان طور که در گذشته های فانی شده به سر می برد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«اِحْذَرُوا ضِيَاعَ الْأَعْمَارِ فِيمَا لَا يَبْقَى لَكُمْ، فَفَاتَتْهَا لَا يَعُودُ»، (۱)

حذر کنید از ضایع شدن عمر در آنچه باقی نمی ماند از برای شما، زیرا آنچه از عمرها رفته، بر نمی گردد.

اگر انسان در فرصتی که بین گذشته و آینده دارد وارد عمل نشود و باز در این فرصت، در گذشته و آینده به سر برد، همه عمر خود را باخته است و با غصه روبه رو می شود که حضرت در موردش می فرمایند: «بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً»، (۲)

پیشی بگیر به سوی فرصت، قبل

١- «غررالحكم»، ص ١٦٠.

٢- «بحار الانوار»، ج ٦٨، ص ٣٤١.

از آن که آن فرصت تبدیل به غصه شود. زیرا که «إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ»،<sup>(۱)</sup> ضایع کردن فرصت غصه است.

از امیرالمؤمنین علیه السلام هست که:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ مَا سَيَأْتِي فَأَيْنَ

قُمْ فَأَعْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

آنچه از دست رفت که گذشت، و آنچه هم که نیامده، کو؟ پس همت کن و فرصتی را که بین دو عدم - گذشته ای که رفت و آینده ای که نیامده - قرار دارد، غنیمت شمار همچنان که حضرت می فرمایند: «الْمَرْءُ بَيْنَ سَاعَتَيْهِ»<sup>(۲)</sup> انسان بین دو ساعت - ساعتی که گذشت و ساعتی که نیامده - جای دارد

خداوند با نوری که بر قلب انسان می اندازد، او را با خودش روبه رو می کند تا راه را به او بنمایاند، از این به بعد این انسان است که باید مواظب باشد از آن ملاقات گوارا نهایت استفاده را بکند و گرنه آن نور می رود و او برای همیشه محروم می شود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این مورد می فرمایند:

«مَنْ وَجَدَ مَوْردًا عَذْبًا يَرْتَوِي مِنْهُ فَلَمْ يَعْتَنِمْهُ يُوشِكُ أَنْ يَظْمَأَ وَ يَطْلُبُهُ فَلَا يَجِدُهُ».<sup>(۳)</sup>

هر که جایگاه آب گوارایی را که می تواند از آن سیراب گردد بیابد و آن را غنیمت نشمارد، بی شک تشنه ماند و در شرایطی قرار گیرد که طلب آن کند پس آن را نیابد.

یافتن آب گوارا در حدیث فوق، همان به سراغ آمدن «وقت» است و غنیمت شمردن آن، به این شکل که انسان قلب خود را برای تجلی آن نور از هر فکر و خاطری خالی کند و از غیر حق جان را منصرف گرداند، در این حال می گویند به پیام «وقت» عمل کرد.

ص: ۳۴۸

۱- «بحار الانوار»، ج ۶۸، ص ۲۱۷.

۲- «تصنيف غرر الحکم و درر الکلم»، ص ۴۷۳.

۳- «غرر الحکم»، ص ۴۷۴.

در همین رابطه است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «فِي كُلِّ وَقْتٍ عَمَلٌ» (۱) در هر وقتی عملی است. و نیز می فرمایند: «مَنْ أَخَّرَ الْفُرْصَةَ عَنْ وَقْتِهَا فَلْيَكُنْ عَلَى ثِقَةٍ مِنْ فَوْتِهَا»، (۲) هر که فرصت مناسبی را از دست دهد باید مطمئن باشد که آن «وقت» دیگر به دست نمی آید.

چون وقتی در «وقت» قرار گرفتی، آن وقت هدیه الهی است برای ارتباط خاص با حقایق و اسماء خاص که مخصوص همان وقت است و راهنما به اموراتی است که شایسته است سالک در همان «وقت» متوجه همه آن ها شود. حال اگر به جهت مشغله های دنیایی از آن استفاده نکردی، به خفا می رود و دیگر آن را نمی یابی.

وقتی شناختیم که «وقت» شرایط توحیدی قلب است برای اتصال به نور وجود خداوند، می فهمیم باید قلب و وقت را در نهایت توجه حفظ نمود. چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«بَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ وَابْتَأَعُوا مَا يَبْقَى لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ». (۳)

پیش اندازید عمل های خود را بر اجل های خود و بخرید آنچه را باقی می ماند از برای خود به آنچه زایل می شود از شما. گفت:

در غم ما روزها بی گاه شد

روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت، گو رو، باک نیست

تو بمان ای آن که جز تو پاک نیست

هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد

هر که بی روزی است، روزش دیر شد

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«وَقْتُكَ أَعَزُّ الْأَشْيَاءِ فَاشْغَلْهُ بِأَعَزِّ الْأَشْيَاءِ». (۴)

وقت تو عزیزترین چیزها است برای تو، پس آن را به عزیزترین چیزها مشغول کن.

همیشه توصیه مهم امامان معصوم علیهم السلام به یاران مخصوصشان در رابطه با حفظ «وقت» بوده، از جمله آن ها توصیه امام کاظم علیه السلام به هشام است که می فرمایند:

- 
- ١- «بحار الانوار»، ج ٣٤، ص ١٧٥ .
  - ٢- «مستدرک الوسائل»، ج ١٢، ص ١٤٣.
  - ٣- «غررالحکم»، ج ٣، ص ٢٤٦.
  - ٤- «امثال و حکم»، ج ٤، ص ١٨٩١.

«يَا هِشَامُ اصْبِرْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَاصْبِرْ عَنِ مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَمَا مَضَى فَلَيْسَ تَجِدُ لَهُ سُورًا وَلَا حُزْنَ وَلَا مَا لَمْ يَأْتِ مِنْهَا فَلَيْسَ تَعْرِفُهُ فَاصْبِرْ عَلَى تِلْكَ السَّاعَةِ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا فَكَأَنَّكَ قَدْ اغْتَبَطْتَ» (۱).

ای هشام! بر طاعت خدا صبور باش، و از نافرمانی او خودداری کن، که دنیا یک ساعت است، زیرا از گذشته آن اکنون نه شادی داری و نه غمی، و از آینده آن آگاه نیستی که چه خواهد شد؛ پس بر این ساعتی که در آنی صبور باش و در آن بکوش، چونان که گویی وقتِ خوشی و شادی توست ...

در توصیه فوق به نحو بسیار کاربردی انسان را وارد مرحله ای می کنند که قلب بتواند با باقی ترین چیزها یعنی خداوند و اسماء الهی مرتبط شود و از آن انوار مقدس بهره مند گردد.

در فرهنگ دین موضوع تشویق به عمل، به آن معنی است که ابتدا انسان متوجه است خرج کردن خود در امور فانی در واقع یک نوع عمل نکردن و باطل بودن است و لذا وقتی می فرمایند به عمل مبادرت کنید، می دانند که نظر یارانشان متوجه عالم بقاء است و بر آن اساس توصیه می کنند که به عمل پردازید. یعنی با آزاد شدن از زمان گذشته و آینده و با توجه کردن به عالم بقاء، جهت قلب خود را به سوی آن عالم سیر دهید و در این راه به رفع حجاب هایی که مانع اتصال به آن عالم است پردازید و آن گاه با آماده شدن قلب جهت قبول انوار عالم بقاء، به عمل پردازید، و عمل چیزی جز اتصال به عالم بقاء نیست. در همین رابطه است که نبی اکرم صلی الله علیه و آله می فرمایند:

«وَاللَّهُ مَيَّا يَسِيْرًا وَيَا مَضَى مِنْ دُنْيَاكُمْ هَيْدَةً بِأَهْدَابِ بُرْدِي هَيْدًا وَ لَمَّا بَقِيَ مِنْهَا أَشْبَهُ بِمَا مَضَى مِنَ الْمَاءِ بِالْمَاءِ وَ كُلُّ إِلِي بَقَاءٍ وَ شِيْكَ وَ زَوَالٍ قَرِيْبٍ فَبَادِرُوا الْعَمَلَ وَ أَنْتُمْ فِي مَهْلِ الْأَنْفَاسِ وَ جِدِّهِ الْأَخْلَاسِ قَبْلَ أَنْ تَأْخُذُوا بِالْكَظْمِ فَلَا يَنْفَعُ النَّدَمَ» (۲).

به خدا سوگند آنچه از دنیایان سپری شد کم تر و بی ارزش تر از این شاخه های خرماست، و آنچه از آن باقی مانده شبیه تر است به کم شدن آب از مخزن آب، هریک از شما شتابکارانه و سریع به دار بقاء و ابدیت رهسپارید و به دور شدن از نعمت حیات دنیا، پس

ص: ۳۵۰

۱- «تحف العقول»، ص ۴۱۷.

۲- «اعلام الدین»، ص ۳۴۱ - «بحار الانوار»، ج ۷۴، ص ۱۸۶.

اکنون که از سرمایه گرانبهای عمر و مهلت خداوندی برخوردار و بر مرکب شاهوار تلاش و جدیت سوار هستید به عمل بشتابید؛ قبل از آن که شروع به پوزش خواهی کنید، به امید این که آن ها خشمشان را برای شما فرو خورند، که در آن حال پشیمانی سودی نخواهد داشت.

پس در واقع کار واقعی که باید بدان مبادرت کرد همانی است که باید به خدا متصل شد. مولوی در این رابطه می گوید:

کار آن دارد که حق را شد مرید

از برای او ز هر کاری برید

دیگران چون کودکان این روز چند

تا به شب در خاک بازی می کنند

گویدم از کار خستندند خلق

غرق بیکاری است جانش تا به حلق

و امیرالمؤمنین علیه السلام در رابطه با عمل در «وقت» و نجات از زندگی گرفتار در فرادهای وهمی می فرمایند:

«بَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ وَابْتَاَعُوا مَا يَبْقَى لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ»<sup>(۱)</sup>

پیش اندازید عمل های خود را بر اجل های خود و بخرید آنچه را باقی می ماند از برای شما به آنچه زایل می شود از شما.

در این توصیه مهم می خواهند ما را متوجه کنند با گذران زمان، مگذر، در بستر آن چه در حال زوال است خود را زایل مکن، با جنبه باقی خود نظر به بقای محض بینداز و قلب را با آن آشنا کن.

ابوسعید خزاز می گوید: «وقتِ عزیزِ خود را جز به عزیزترین چیزها مشغول مکن و عزیزترین چیزها، شغلی بُود بین الماضی و المستقبل»<sup>(۲)</sup>.

ابوبکر واسطی گوید: «افضل طاعات حفظ اوقات است»<sup>(۳)</sup>.

بالاترین اطاعت ها نظر به حضرت باقی است و پایدار ماندن در آن، که همان حفظ «وقت» است.

ص: ۳۵۱

۱- «غررالحکم»، ج ۳، ص ۲۴۶.

۲- «تذکره الاولیاء»، ص ۴۶۱.





عبدالله مغربی گوید: «فاضل ترین اعمال؛ عمارت اوقات است به مراقبات».(۱)

سعید بن عبدالغفار گوید: به محمد بن یوسف گفتم مرا سفارش کن؛ گفت: اگر بتوانی که هیچ چیزی برایت مهم تر از وقت نباشد، پس چنین کن.(۲)

کوتاهی آرزو یکی از عالی ترین عواملی است که انسان را صاحب «وقت» می کند و موجب می شود انسان بر زمان مسلط شود و لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً قَصَرَ الْأَمَلَ وَ بَادَرَ الْأَجَلَ وَ اغْتَنَمَ الْمَهْلَ وَ تَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ».(۳)

خدا رحمت کند کسی را که آرزوهایش را کوتاه نماید و پیشی گیرد بر اجل و غنیمت شمارد فرصت را و توشه بگیرد از عمل.

یا می فرماید: «قَصِّرِ الْأَمَلَ فَإِنَّ الْعُمَرَ قَصِيرٌ وَ أَفْعَلِ الْخَيْرَ فَإِنَّ يَسِيرَهُ كَثِيرٌ».(۴)

کوتاه کن آرزو را که عمر، کوتاه است، و به کار خیر پرداز که کم آن بسیار است.

عطار نیشابوری در توصیه ای سلوکی در رابطه با اربعین ثانی می فرماید:

پس آن گه ساز و ترتیب سفر کن

به کلی خویش را از خود به در کن

تو اصل کار خود را نیستی دان

که از هستی نیابی ذوق ایمان

بساز از جان، تو ساز اربعین ات

که تا ایزد بود یار و معین ات

بر آور اربعین ثانی، ای یار

تهی از خود شو و فارغ ز اغیار

به فکر اندر شده مستغرق وقت

بری گشته ز شرک و کبر و از مقت(۵)

به ذکر اندر زبان با دل موافق

بدار ای جان که تا باشی تو صادق

مکن ذکرى به جز تهلیل (۶)

جانا

که تهلیل است بهتر ذکر دانا

ص: ۳۵۲

---

۱- «تذکره الاولیاء»، ص ۵۶۰.

۲- «صفه الصفوه»، ج ۴، ص ۸۲.

۳- «غررالحکم»، ص ۱۵۰.

۴- «غررالحکم»، ص ۱۵۸.

۵- مقت: خشم الهی.

۶- لا اله الا الله، گفتن.

دل خود را به جد و جهد می جوی

که تا گاهی ات بنماید تو را روی

اگر روی دل خود بازیابی

تمامت برگ خود را سازیابی

چنانچه ملاحظه می فرمایید جناب عطار به دو چیز توجه می دهد؛ یکی به «وقت» و می گوید: با سیر و تفکر حضوری، مستغرق «وقت» باش تا از شرک به توحید و از کبر به بندگی سیر کنی، و یکی هم به «دل» توجه می دهد که همان سیر از علم حصولی، به علم حضوری و قلبی است. همان دو چیز گرانمایی که حضرت صادق علیه السلام در مورد آن فرمودند: «لَيْسَ فِي الدُّنْيَا شَيْءٌ أَعَزُّ مِنْ قَلْبِكَ وَ وَقْتِكَ...»<sup>(۱)</sup> در دنیا چیزی عزیزتر از قلب و وقت تو نیست. زیرا آن گاه که «وقت» انسان را فرا گیرد و قلب به صحنه آید جز خدا در منظر انسان نمی ماند و این ارزشمندترین زندگی است.

انسانی که به جنبه مجرد خود توجه نکند و سیر به توحید صمدی نداشته باشد، همواره در زمان فانی به سر می برد و زمان هم که عبارت است از بَعْدِ بَعْدِ از بعد. چنین انسانی در تصمیم های اساسی گرفتار بَعْدِ و بعد می شود که به آن «تسویف» می گویند و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

«يَا أَبَاذَرٍّ إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ بِأَمْلِكَ فَإِنَّكَ بِيَوْمِكَ وَ لَسْتَ بِمَا بَعْدَهُ»<sup>(۲)</sup>

ای ابادزر: بر حذر باش از «تسویف» و بعدگفتن در رابطه با آرزوهایی که داری، زیرا که تو در امروز هستی، و نه در بعد از امروز.

حضرت امام باقر علیه السلام در رابطه با حذر از «تسویف» می فرماید: «إِيَّاكَ وَ التَّسْوِيفَ فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَغْرُقُ فِيهِ الْهَلَكِيُّ»<sup>(۳)</sup>، پرهیز از «تسویف»، و به تأخیرانداختن، که آن دریایی است که بسیاری از افراد را هلاک کرده است.

«قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَتَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى بَعْضِ أَصْحَابِهِ يَعِظُهُ «أَوْصِيَّكَ وَ نَفْسِي بِتَقْوَى مَنْ لَمَّا تَحَلُّ مَعْصِيَّتِهِ وَ لَا يُرْجَى غَيْرُهُ وَ لَا الْغِنَى إِلَّا بِهِ فَإِنَّ مَنْ اتَّقَى اللَّهَ عَزَّ وَ قَوِيَ وَ شَبَّ وَ رَوِيَ

ص: ۳۵۳

۱- «لآلی الاخبار»، ج ۱، ص ۱۶.

۲- «وسائل الشیعه»، ج ۱ ص ۱۱۴.

۳- «بحار الانوار»، ج ۷۵، ص ۱۶۲.

وَرُفِعَ عَقْلُهُ عَنِ أَهْلِ الدُّنْيَا فَبَدَنُهُ مَعَ أَهْلِ الدُّنْيَا وَقَلْبُهُ وَعَقْلُهُ مُعَايِنُ الْآخِرَةِ فَأَطْفَأَ بَضْوَاءَ قَلْبِهِ مَا أَبْصَرَتْ عَيْنَاهُ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا فَقَدِرَ حَرَامَهَا وَجَانَبَ شُبُهَاتِهَا وَأَضَرَّ وَاللَّهِ بِالْحَلَالِ الصَّافِي إِلَّا مَا لَا بُدَّ مِنْهُ مِنْ كِسْرِهِ يَشُدُّ بِهَا صُلْبَهُ وَثَوْبٌ يُوَارِي بِهِ عَوْرَتَهُ مِنْ أَعْلَى مَا يَجِدُ وَأَخْشَنِهِ وَكَمْ يَكُنْ لَهُ فِي مَا لَا بُدَّ مِنْهُ ثِقَةٌ وَ لَا رَجَاءَ فَوَقَعَتْ ثِقَتُهُ وَ رَجَاؤُهُ عَلَى خَالِقِ الْأَشْيَاءِ فَجَدَّ وَ اجْتَهَدَ وَ أَتْعَبَ بَدَنَهُ حَتَّى يَدَّتِ الْأَضْمَاعُ وَ غَارَتِ الْعَيْنَانِ فَأَبْدَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ قُوَّةً فِي يَدَيْهِ وَ شِدَّةً فِي عَقْلِهِ وَ مَا ذُخِرَ لَهُ فِي الْآخِرَةِ أَكْثَرُ: فَارْفُضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمِي وَ يُصِمُّ وَ يُبْصِرُ وَ يُبْصِرُ الرِّقَابَ فَتَبْدِرُكَ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ وَ لَا تَقُلْ غَدًا وَ بَعِيدَ غَدٍ فَإِنَّمَا هَلَكُ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ بِإِقَامَتِهِمْ عَلَى الْأَمَانِيِّ وَ التَّسْوِيفِ حَتَّى آتَاهُمْ أَمْرُ اللَّهِ بَغْتَةً وَ هُمْ غَافِلُونَ فَنُقِلُوا عَلَى أَعْوَادِهِمْ إِلَى قُبُورِهِمْ الْمُظْلِمَةِ الضِّيْقَةِ وَ قَدْ أَسْلَمَهُمُ الْأَوْلَادُ وَ الْأَهْلُونَ فَانْقَطِعْ إِلَى اللَّهِ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ مِنْ رَفْضِ الدُّنْيَا وَ عَزْمٍ لَيْسَ فِيهِ انْكِسَارٌ وَ لَا انْخِرَالٌ أَعَانَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكَ عَلَى طَاعَتِهِ وَ وَفَّقَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكَ لِمَرْضَاتِهِ» (۱)

امام صادق علیه السلام فرمودند: امیر المؤمنین علیه السلام به یکی از یاران خود نوشتند و او را موعظه فرمودند و گفتند: تو را و هم چنین خود را به تقوی و پرهیزگاری از خدا دعوت می کنم، خدائی که معصیت او روا نیست و به جز او امیدی نمی باشد و توانگری در دست او هست. هر کس از خداوند بترسد نیرو می گیرد و شکمش سیر می شود و سیراب می گردد، عقلش بالا می رود و از اهل دنیا فاصله پیدا می کند، در این هنگام بدن وی با اهل دنیا هست ولی قلب و عقل او جهان آخرت را مشاهده می کند. او با روشنائی دل حقائق را می نگرد و محبت دنیا را از دلش بیرون می سازد، از حرام آن خود را به کنار می کشد و از شبهات دوری می نماید، مال حلال صاف را هم برای خود روا نمی دارد مگر در آن جایی که برای دفع ضرر و سد جوع از آن استفاده می کند. او فقط جامه ای که بتواند بدنش را بپوشاند در برمی کند و از میان لباس ها پارچه های خشن را انتخاب می نماید، از آنچه بدست می آورد و در اختیارش قرار می گیرد اطمینان پیدا نمی کند و به آن امیدوار نمی شود، اطمینان و امیدواری او فقط به خداوند می باشد. در راه خداوند کوشش می کند و جد و جهد دارد و خود را خسته می نماید تا آنگاه که فقرات

ص: ۳۵۴

او ظاهر می شد و چشم او به گودی می افتد، خداوند در همین حال به او نیروی بدنی می دهد و عقلش را کامل می کرد و آنچه در آخرت برای او ذخیره شده بیشتر است.

پس دنیا را ترک کن و بدان که محبت دنیا کور می کند و گنگ می گرداند و کر می سازد، دوستی دنیا گردن ها را پائین می آورد، اینک از عمر باقیمانده استفاده کن و نگو فردا و یا پس فردا، هر کس قبل از شما هلاک شد به خاطر آرزوها و فردا، فردا گفتن ها بود.

آن جماعت در حالی که در هوس ها و آرزوها بودند ناگهان فرمان خداوند در رسید و همه مردند و بر روی تابوت ها قرار گرفتند و به قبرها منتقل شدند و در آن جای تاریک و تنگ منزل نمودند، در حالی که فرزندان و زنان، آن ها آنان را رها کردند. اینک با دلی آرام بطرف خداوند توجه کن و مانند کسی که دنیا را ترک گفته و با تصمیم و اراده بطرف مقصدی حرکت می کند و سستی به خود راه نمی دهد، ثابت باشید، خداوند ما و شما را به طاعت خود یاری کند و برای آنچه دوست می دارد توفیق دهد.

حتماً استحضار دارید که تنها با گذشت از زمان فانی می توان به «وقت» یا زمان باقی رفت. در زمان باقی، انسان با جنبه ای از خود روبه رو می شود که همان جنبه «عَلَمَ اَدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>(۱)</sup> است و به همین جهت گفته می شود انسان می تواند موجود عالم داری باشد. عالم دار بودن صورت دیگری از «وقت» داشتن یا «ابن الوقت» بودن است که عرفا مدّ نظر دارند. فکر واقعی که سیر به سوی حق است در این حالت سراغ انسان می آید و وجود مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه که عین در حضور بودن با حق هستند، در واقع صاحب اصلی وقت و عصراند، و با ظهور حضرت آن تفکری که به نحو حضوری سیر به سوی حق است به بشر باز می گردد<sup>(۲)</sup>.

و پیگیری این نوع بحث ها إن شاء الله می تواند زمینه آن تفکر و آن ظهور باشد.

متأسفانه رعایت وقت و فرصت در روح غرب زده، به معنی توجه به زمان فانی است که انسان از طریق آن از درگاه وجود و حقیقت رانده می شود. بشر امروز از «وقت» و حضور دور شده و گرفتار بی غمی است. زمان فانی با نفس اماره می آید و با آمدن آن، زمان باقی در خفا

ص: ۳۵۵

۱- سوره بقره، آیه ۳۱.

۲- در روایت داریم که علم ۲۷ حرف است و ۲۵ حرف آن در زمان حضرت ظاهر می شود؛ («بحار الانوار»، ج ۵۲، ص ۳۳۶).

می رود و با رفتن نفس امّیاره باز به حضور می آید. بشر غرب زده گرفتار ظلمات آخرالزمان، نه زمان باقی را می فهمد و نه بقیه الله را، بلکه حجاب آن هاست.

عرفا وقتی می گویند: «دَم غنیمت شمر» به معنی حفظ «وقت» است. در حالی که دم غنیمت شمر بشر امروز یک نحوه نیست انگاری است، چون «وقت» ندارد و در بی عالمی به سر می برد، چون نه عالم بقاء را می شناسد و نه سروری حضرت صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه را پذیرفته و نه منتظر اوست، تا آماده پذیرش او شود و لذا حجاب نور «بقیه الله» است چون از زمان باقی که صاحب آن حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه است بیگانه است، و حتی با او دشمنی می کند، همچنان که آزادی بشر غربی آزادی از حضور و قرب است، نه آزادی برای انتخاب قرب الهی. بشر غربی همان طور که آزادی شیطانی دارد، «وقت» او نیز شیطانی است. «وقت» او به جای آن که برای او آرامش به همراه آورد، عجله پدید می آورد و «الْعَجَلَةُ لِلشَّيْطَانِ» (۱) عجله از شیطان است و لذا اگر به اسم «حضور» وارد یک نوع بی غمی و بی دردی می شود، آن حضور، حضور و اتحاد با شیطان است.

بشری که در دیدار، غریزه است هرگز نمی تواند زمان باقی را بیابد تا به شوق زمان باقی، خود را از زمان فانی آزاد کند، گرفتار زمان یا گرفتار مکر لیل و نهار است. (۲)

غرب می کوشد وقت شیطانی خود را به همه ملل سرایت دهد تا متون مقدس را با وقت غربی بخوانند و این فاجعه دوران ما است و موجب شده تا از متون دینی بهره کافی نبریم.

اگر ملاحظه می شود جوانان امروز به دنبال حال و حضور هستند، به جهت آن است که در عمق فطرت خود نور زمان باقی و «وقت» را می شناسند و متأسفانه مصداق آن را با بی غمی های لیبرالیسم و یا فرقه های صوفی زده الکی خوش حاصل لیبرالیسم، اشتباه گرفته و به همین جهت اگر با عالم بقیه الهی آشنا شوند به سوی آن سرعت می گیرند.

امیدواریم با این توضیحات؛ روایاتی که از «وقت» سخن می گویند را به «وقت» غربی و یا زمان فانی تعبیر نکنید، و بدانید اگر ظلمات زمان فانی را بشناسید و بخواید از آن آزاد شوید،

ص: ۳۵۶

---

۱- «نهج الفصاحه»، ص ۳۹۵.

۲- «مکر لیل و نهار» تعبیر دکتر احمد فرید است، گرفته شده از آیه ۳۳ سوره سبأ.

سخنان پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام در رابطه با حفظ «وقت» و فرصت، معنی فوق العاده کارسازی خواهد داشت. به این امید با یک سخن نسبتاً طولانی از امیرالمؤمنین بحث «وقت» را پایان می دهیم.

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: «إِنَّمَا الدُّنْيَا ثَلَاثَةٌ أَيَّامٌ يَوْمٌ مَضَى بِمَا فِيهِ فَلَيْسَ بِعَابِدٍ وَ يَوْمٌ أَنْتَ فِيهِ يَحِقُّ عَلَيْكَ اغْتِنَائُهُ وَ يَوْمٌ لَا تَدْرِي [هَلْ أَنْتَ] مِنْ أَهْلِهِ وَ لَعَلَّكَ رَاحِلٌ فِيهِ وَ أَمَّا أَمْسٌ فَحَكِيمٌ مُؤَدَّبٌ وَ أَمَّا الْيَوْمُ فَصِدِّيقٌ مُوَدَّعٌ وَ أَمَّا غَدًا فَإِنَّمَا فِي يَدِكَ مِنْهُ الْأَمَلُ فَإِنْ يَكُ أَمْسٍ سَبَقَكَ بِنَفْسِهِ فَقَدْ أَبْقَى فِي يَدَيْكَ حِكْمَتَهُ وَ إِنْ يَكُ يَوْمُكَ هَذَا آتَسَكَ بِقُدُومِهِ فَقَدْ كَانَ طَوِيلَ الْعَيْبِهِ عَنْكَ وَ هُوَ سِرْبُ الرَّحْلِ عَنكَ فَتَزَوَّدْ مِنْهُ وَ أَحْسِنْ وَدَاعَهُ خُذْ بِالْبَقِيَّةِ فِي الْعَمَلِ وَ إِيَّاكَ وَ الْإِغْتِرَارَ بِالْأَمَلِ وَ لَا يَدْخُلُ عَلَيْكَ الْيَوْمَ هَمٌّ غَدٌ يَكْفِيكَ هَمُّهُ وَ غَدًا إِذَا أَحَلَّ لِشِعْلِهِ إِتَّكَ إِنْ حَمَلَتْ عَلَى الْيَوْمِ هَمٌّ غَدٌ زِدَتْ فِي حُزْنِكَ وَ تَعَبِكَ وَ تَكَلَّفَتْ أَنْ تَجْمَعَ فِي يَوْمِكَ مَا يَكْفِيكَ أَيَّامًا فَعَظُمَ الْحُزْنُ وَ زَادَ الشُّغْلُ وَ اشْتَدَّ التَّعَبُ وَ ضَعُفَ الْعَمَلُ لِلْأَمَلِ وَ لَوْ أَخَلَيْتَ قَلْبَكَ مِنَ الْأَمَلِ تَجِدُ ذَلِكَ الْعَمَلَ .

أَوْ لَا تَرَى أَنَّ الدُّنْيَا سَاعَةٌ بَيْنَ سَاعَتَيْنِ سَاعَةٍ مَضَتْ وَ سَاعَةٍ بَقِيَتْ وَ سَاعَةٍ أَنْتَ فِيهَا، فَأَمَّا الْمَاضِيَةُ وَ الْبَاقِيَةُ فَلَسْتَ تَجِدُ لِرِخَائِهِمَا لَدَّةً وَ لَمَّا لِيَتِمَّ دَيْتُهُمَا أَلَمًا فَأَنْزَلَ السَّاعَةَ الْمَاضِيَةَ وَ السَّاعَةَ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا مَنْزِلَةَ الضَّيْفَيْنِ نَزْلًا بِكَ فَطَعَنَ الرَّاحِلُ عَنْكَ بِدَمِهِ إِيَّاكَ وَ حَلَّ النَّازِلُ بِكَ بِالتَّجْرِبَةِ لَكَ فَأَحْسَانُكَ إِلَى الثَّوَابِي يَمْحُو إِسَاءَتَكَ إِلَى الْمَاضِي فَادْرِكْ مَا أَصَحَّتْ بِإِغْتِنَائِكَ فِيمَا اسْتَقْبَلَتْ وَ اخْذَرْ أَنْ تَجْتَمَعَ عَلَيْكَ شَهَادَتُهُمَا فَيُوبِقَاكَ» (۱).

دنیا سه روز است؛ روزی که با هرچه در آن بود گذشت و باز نخواهد گشت، و روزی که در آن قرار داری و سزاوار است که آن را غنیمت دانی، و روزی که نمی دانی از چه کسی خواهد بود. و چه بسا تو در آن رخت به سرای دیگر کشی.

روزی که گذشت، حکیمی ادب کننده است، و روزی که در آن هستی دوستی در حال وداع، و اما از فردا تنها امیدى به آمدنش داری؛ پس از امروز توشه برگیر و از آن به شایستگی جدا شو. فقط به کاری که کرده ای اطمینان داشته باش، و از دل بستن و فریفته شدن به آرزو و

ص: ۳۵۷



آمیل بپرهیز؛ غم فردا را امروز به خود راه مده که غم امروز تو را بس است، و فردا با کار و گرفتاری خود بر تو وارد خواهد شد. اگر غم فردا را بر امروز خود بار کنی بر اندوه و رنج خویش افزوده ای، و بار چیزهایی را که باید در چند روز بکشی، در یک روز کشیده ای؛ و بدین گونه اندوه خود را بزرگ، و گرفتاری خود را فراوان، و رنج خود را زیاد کرده ای. و با دل بستن به آرزو از اقدام و کوشش باز مانده ای، در حالی که اگر دل خویش را از آرزو تهی ساخته بودی، به تلاش و کوشش بر می خاستی.

آیا نمی بینی که دنیا ساعتی میان دو ساعت است؟ ساعت گذشته، و ساعت باقی مانده، و ساعتی که در آن هستی؛ تو اکنون از آسایش ساعت گذشته و ساعت آینده لذتی نمی یابی، و از سختی آن ها دردی احساس نمی کنی، پس ساعت گذشته و ساعتی را که اکنون در آنی، همچون دو مهمان بدان که بر تو وارد شده اند. آن که پیش از تو رفته تو را نکوهش می کند، و آن که بر تو وارد شده تجربه ای از گذشته برایت آورده است. اکنون مواظب باش کاری نکنی که آن هم مانند مهمان دیروز ناراحت از خانه ات بیرون شود، اگر به این مهمان که اکنون در خانه ات هست احسان کنی جبران گذشته را خواهی کرد، پس با نیکی کردن به مهمان حاضر، جبران مهمان گذشته را بنما و کاری نکن که آن ها هر دو با تو دشمنی کنند که به زیانت تمام خواهد شد. به گفته مولوی:

وقت تنگ و می رود آب فراخ

پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ

شهره کهریزی ست پر، آب حیات

آب کش، تا بر دمد از تو نبات

آب خضر از جوی نطق اولیاء

می خوریم ای تشنه غافل بیا

### همنوا با امام حسین علیه السلام در مناجات عرفه

فکر کردم در آخر این سلسله بحث ها به عنوان راهی به سوی علم حضوری، قسمت آخر دعای عرفه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را به تماشا بنشینیم، مسلم یکی از زیباترین تلاش ها برای رفع حجاب بین عبد و ربّ و حفظ «وقت» و ایجاد زمینه تجلی انوار رب العالمین را در این مناجات می یابید که چگونه حضرت به عنوان راه ارتباط حضوری با خداوند راه می نمایانند.

در آخر دعای عرفه فرازهایی است که می تواند در سیری که می خواهیم شروع کنیم به عنوان دستورالعمل، مورد استفاده قرار گیرد، و به طرز عجیب و فوق العاده ای می تواند عامل فکر و ذکر و حفظ «وقت» باشد. اگر دیدی بعد از این سلسله بحث ها می توانی از طریق این مناجات با خدای خود مرتبط شوی، امیدوار باش که بیراهه نرفته ای، راه را تا انتها ادامه بده حتماً به نتیجه می رسی، إن شاء الله. اگر می خواستیم این قسمت از دعا را شرح دهیم احتیاج به مباحثی جداگانه داشتیم، لذا سعی شد به نحو بسیار مختصر باب نظر به این دعا برای عزیزان گشوده شود تا معنی ارتباط حضوری با خدا در عمل معنی خود را بنمایاند.

حضرت عرضه می دارند:

إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي.

خدایا! در آن زمان که دارای امکانات مادی هستم، فقیرم، پس چگونه وقتی خود را خارج از آن امکانات مادی می یابم، فقیر نباشم و در حالت احساس فقر، آزاد از همه حجاب های دروغین، با تو به سر نبرم؟

إِلَهِي أَنَا الْجَاهِلُ فِي عِلْمِي فَكَيْفَ لَا أَكُونُ جَهُولًا فِي جَهْلِي.

خدایا! وقتی با داشتن علم به مفاهیم، هیچ نمی دانم، چگونه آن گاه که در مقابل انوار عظیم تو قرار می گیرم و معلوم می شود که هیچ نمی دانم، جاهل نباشم، تا در اثر آگاهی به جهل خود از حجاب اطلاعات، خود را آزاد نکنم و متصل به دریای علم تو نگردم؟

إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَسُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ مَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ الشُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ وَ الْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ.

خدایا! ظهور تدبیرهای متفاوت و سرعت سیر تقدیرهایت، مانع می شود، تا نه بندگان به پایداری عطایت مطمئن شوند، و نه در موقع افتادن در بلاها نسبت به خارج شدن از آن ها مأیوس گردند. زیرا که همواره خود را در تدبیرات مختلف، به جلوات متفاوت می نمایانی، تا بندگان نیز با همه جمالت آشنا گردند و گرفتار مفاهیم و ماهیات ثابتی نسبت به تو نباشند.

إِلَهِي مِنِّي مَا يَلِيقُ بِلُؤْمِي وَ مِنْكَ مَا يَلِيقُ بِكَرَمِكَ.

خدایا! من در ذات خود هیچ ام، هیچ - عدمی در طلب وجود و قوه ای طالب فعلیت - پس از من جز تقاضا و آمادگی پذیرش الطاف تو نمی سزد، و از تو نیز جز انتظار کرم و توجه به نیازهای من نمی باشد، من تمام وجودم را به عنوان تمام طلب در معرض کرم تو می گذارم و تو نیز با تمام کرمت بر جان من نظر کن که شایسته آن هستی.

إِلَهِي وَصَفْتَ نَفْسَكَ بِاللُّطْفِ وَالرَّأْفَةِ لِي قَبْلَ وُجُودِ ضَعْفِي أَفَتَمْنَعُنِي مِنْهُمَا بَعْدَ وُجُودِ ضَعْفِي.

خدایا! قبل از آن که نیازها و ضعف های من ظاهر گردند، تو خود را به لطف و رأفت وصف نمودی. آیا مگر ممکن است وقتی که ضعف و نیازهای من ظاهر و عرضه شد، از لطف و رأفت خود دریغ ورزی؟ ای همه لطف و رأفت!

إِلَهِي إِنْ ظَهَرَتِ الْمَحَاسِنُ مِنِّي فَبِضْلِكَ وَ لَكَ الْمِنَّةُ عَلَيَّ وَ إِنْ ظَهَرَتِ الْمَسَاوِي مِنِّي فَبِعَدْلِكَ وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ.

خدایا! آن گاه که زیبایی هایی از من نمایان گردد، تو به فضل خود آن ها را نمایاندی و بر من منت نهادی، و اگر بدی هایم نمایان شد، به عدل خود چنین کردی - و آنچه استحقاق من بود نمایاندی - پس در هر حال حجت را بر من تمام کردی. و شأن تو چنین است که بنده ات را می پروری و او را در شرایط مختلف امتحان می کنی.

إِلَهِي كَيْفَ تَكَلَّمْتَ لِي وَ كَيْفَ أَضَامَ وَ أَنْتَ النَّاصِرُ لِي أَمْ كَيْفَ أَحْيَيْتَ وَ أَنْتَ الْحَفِيُّ بِي.

خدایا! چگونه ممکن است رهایم کنی، در حالی که عهده دار من شدی، و چگونه پایمال شوم در حالی که تو یاور من هستی، یا چگونه ممکن است ناامید شوم، در حالی که این چنین به من مهربانی؟ پس یک راه بیشتر نیست و آن این که تمام توجه قلبی خود را به تو بیندازم.

هِيَ أَنَا أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِفَقْرِي إِلَيْكَ وَ كَيْفَ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِمَا هُوَ مَجَالٌ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ، أَمْ كَيْفَ أَشْكُو إِلَيْكَ حَالِي وَ هُوَ لَا يَخْفَى عَلَيْكَ، أَمْ كَيْفَ أُتْرَجِمُ بِمَقَالِي وَ هُوَ مِنْكَ بَرَزٌ إِلَيْكَ، أَمْ كَيْفَ تُحْيِي آمَالِي وَ هِيَ قَدْ وَفَدَتْ إِلَيْكَ، أَمْ كَيْفَ لَا تُحْيِي أَحْوَالِي وَ بِكَ قَامَتْ.

اینک من با چنین امیدی، با فقر و نیاز کامل به تو متوسل می شوم، و چگونه به تو توسل جویم به آن چه که محال است آن به تو برسد - زیرا در ذات خود فقیرم و تو را شایستگی فقر نیست؟- و از طرفی چگونه از احوالات و از تنهایی خود به تو شکایت کنم، در حالی که آن از تو پنهان نیست؟ یا چگونه آن را برای تو بازگو کنم در حالی که آن از تو است و به سوی خودت آشکار شده؟ و یا چگونه از برآورده شدن آرزوهایم ناامید شوم در حالی که آن ها به درگاه تو وارد می شوند؟ و یا چگونه ممکن است احوال مرا نیکو نگردانی، در حالی که به نور تو قائم است.

إِلَهِي مَا أَلْطَفَكَ بِي مَعَ عَظِيمِ جَهْلِي وَمَا أَرْحَمَكَ بِي مَعَ قَيْحِ فِعْلِي.

خدایا! چقدر با آن همه جهل من نسبت به تو، تو به من لطف داری، و چقدر با آن همه بی ادبی نسبت به ساحت قدسی ات، تو به من مهربانی.

در این فراز به خدا عرضه می داری: با دیدن غفلت های خود نسبت به تو، نه تنها ضعف های خودم برایم نمایان گشت، از آن مهم تر لطف و رحمت بی کرانه تو برایم نمایان شد، تا امیدوارانه راه بندگی تو را ادامه دهم.

إِلَهِي مَا أَقْرَبَكَ مِنِّي وَأَبْعَدَنِي عَنْكَ وَمَا أَرْأَفَكَ بِي فَمَا الَّذِي يَحْجُبُنِي عَنْكَ.

خدایا! چه اندازه تو به من نزدیکی، و چه اندازه من از تو دورم! و چه اندازه نسبت به من رأفت داری! پس آخر چه چیز مرا از تو این همه دور کرده و حجاب بین من و تو شده است؟ به عبارت دیگر جایی برای نظر کردن به تو برای من نمی ماند.

إِلَهِي عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَتَقَلُّبِ الْأَطْوَارِ أَنَّ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ.

خدایا! متوجه شده ام که مراد تو از به پاداشتن حوادث گوناگون و تغییرات موجود، آن است که خود را در همه چیز به من شناسانی تا آن که از هیچ جهت به تو جاهل نباشم، و تو را با همه اسماء ات بشناسم و با همه اسماء ات عبادت کنم.

به هر رنگی که خواهی جامه می پوش

که من آن قدر عا می شناسم

إِلَهِي كُلَّمَا أَخْرَسَنِي لُؤْمِي أَنْطَقَنِي كَرَمُكَ وَكُلَّمَا آيَسَّنِي أَوْصَافِي أَطْمَعَنِي مِنْكَ.

خدایا! هرگاه نظر به ضعف و ناقابلی ام، مرا در مقابل تو لال کرد و جرأت سخن گفتن را از من گرفت، کرم تو مرا به سخن در آورد. و هرگاه اخلاق و اوصافم مرا از اصلاح خود ناامید کرد، منت های تو مرا امید بخشید. در این فراز زیباترین شکل ارتباط عبد با رب به ظهور می رسد تا پوچی ها بر انسان غلبه نکند و راه ارتباط با خدا همواره باز بماند. گفت:

تو مگو ما را به آن شه راه نیست

با کریمان کارها دشوار نیست

إِلَهِي مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِي، فَكَيْفَ لَا تُكُونُ مَسَاوِيَهُ مَسَاوِي، وَ مَنْ كَانَتْ حَقَائِقُهُ دَعَاوِي، فَكَيْفَ لَا تُكُونُ دَعَاوِيَهُ دَعَاوِي.

خدایا! کسی که خوبی هایش نسبت به لطف تو کوتاهی و بدی محسوب می شود، چگونه کوتاهی ها و بدی هایش، بدی محسوب نشود؟ و کسی که حقیقت گویی اش ادعاهایی بیش نیست - چون همه حقیقت نزد تو است - پس چگونه ادعاها و مجاز گویی هایش، ادعا به حساب نیاید و از حقیقت خالی نباشد؟

پس یک راه بیشتر نیست ای حقیقت مطلق، که فقط تو در صحنه جان من باشی و دیگر هیچ.

پیش شیری آهوئی بی هوش شد

هستیش در هست او روپوش شد

إِلَهِي حُكْمَكَ النَّافِذُ وَ مَشِيَّتَكَ الْقَاهِرَةَ لَمْ يَثْرُكََا لِذِي مَقَالٍ مَقَالًا وَ لَا لِذِي حَالٍ حَالًا.

خدایا! آنچه حکم کنی، نافذ و تأثیر گذار است، و آنچه اراده فرمایی، بر هر مانعی غلبه کند، نه هیچ سخنی برای صاحب سخنی باقی گذارد، و نه هیچ حالی برای صاحب حالی. آنچه در صحنه می ماند حکم و اراده تو است و این که من تمام جانم را در معرض حکم تو قرار دهم، تا ارتباط من که عین فقر می باشم، با تو که عین غنا هستی برقرار شود.

إِلَهِي كَمْ مِنْ طَاعَةٍ بَنَيْتُهَا وَ حَالِهِ شَيْدُتُهَا، هَدَمَ اعْتِمَادِي عَلَيْهَا عَدْلُكَ بَلْ أَقَالِنِي مِنْهَا فَضْلُكَ.

خدایا! چه بسیار طاعتی که بنا کردم آن را، و چه بسیار حالتی که آراستم آن حال را، ولی نظر به عدل تو آن ها را ویران ساخت، بلکه فضل تو بود که مرا امیدوار کرد به پذیرش عذر من،

زیرا چگونه آن عبادات و حالات را از خود بدانم و به آن‌ها اعتماد کنم و امید ثواب داشته باشم، در حالی که همه از سر توفیقی است که تو لطف می‌کنی، مگر این که به فضل تو امیدوار باشم.

هر عنایت که داری ای درویش

هدیه حق بدان نه کرده خویش

إِلَهِي إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي وَإِنْ لَمْ تَدُمْ الطَّاعَةَ مِنِّي فَعَلَا جَزْماً فَقَدْ دَامَتْ مَحَبَّتُهُ وَعَزْماً.

خدایا! تو خوب می‌دانی اگر اطاعت‌های من به صورت دائم ادامه ندارد ولی از لحاظ علاقه و تصمیم پایدار است و یک لحظه در عزم انجام آن‌ها کوتاه نیامده‌ام. پس مرا بر آن اساس بنگر که همواره توجه به تو دارم.

إِلَهِي كَيْفَ أَعْزِمُ وَأَنْتَ الْقَاهِرُ وَكَيْفَ لَا أَعْزِمُ وَأَنْتَ الْأَمْرُ.

خدایا! چگونه تصمیم بر انجام عبادات بگیرم، در حالی که همه چیز در سیطره تو است، و چگونه اراده را رها کنم، در حالی که تو فرمان داده‌ای با اراده خودم آن اعمال را انجام دهم؟

پس بین جبر و تفویض و بین خوف و رجاء، امیدوارم در مسیر رضای تو قدم زنم.

إِلَهِي تَرُدُّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ تُوصِلُنِي إِلَيْكَ، كَيْفَ يُسَدِّدُ عَلَيْنِكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ أَيْ يَكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ، مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ، وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ، عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا، وَ حَسِبَتْ صِفْقَهُ عَيْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا.

خدایا! توجه و تردد به آثار تو موجب دوری از دیدار تو است، پس مرا با خودت گرد آور از طریق عباداتی که به تو متصل شوم، چگونه به تو راه یابم و به رؤیت تو نایل شوم از طریق موجودی که در وجودش نیازمند به تو است؟ آیا مگر به غیر تو چیز دیگری را ظهوری هست - غیر از آنچه برای تو هست - تا آن که وسیله ظهور تو باشد؟ چه موقع غایب بوده‌ای تا نیاز باشد که به کمک چیز دیگری به تو راه یابم؟ و در چه زمانی دور بوده‌ای تا آن که آثارت عامل اتصال من به تو گردند؟ کور است آن چشمی که نظارت تو را بر خود درک نمی‌کند، و زیان بار است معامله بنده‌ای که بهره‌ای از دوستی‌ات را برای او مقرر نداشته‌ی.

آیت الله جوادی آملی «حفظه الله تعالی» این فراز را به صورت زیر ترجمه فرموده اند:

«معبودا! تردد من در آثار، موجب دوری وصول و شهود می شود، پس مرا خدمتی فرمای تا به تو رساندم. چگونه با چیزهایی که در وجود خویش نیازمند تواند بر تو استدلال می شود؟ آیا مگر غیر تو را ظهوری است که تو را نبا شد و او سبب پیدایی تو شود؟ چه وقت از نظر پنهان شدی تا به دلیلی که به تو رهنمون شود، نیازمند گردی؟ و چه وقت از ما دور شدی تا آثار ما را به تو برساند؟ کور است دیده ای که تو را مراقب خود نبیند! و در زیان است سوداگری بنده ای که بهره ای از عشق تو در آن نیست.» (۱)

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم تو را

کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را

غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور

پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را

إِلَهِي أَمَرْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ فَأَرْجِعْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهَدَايَةِ الْإِسْتِبْصَارِ حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا  
مُصُونِ السَّرِّ عَنِ النَّظْرِ إِلَيْهَا وَ مَرْفُوعِ الْهَمِّ عَنِ الْاعْتِمَادِ عَلَيْهَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

خدایا! فرمان رجوع به آثار را دادی، پس مرا با پوششی از انوار و به راهنمایی مشاهده و استبصار، به سوی خود بازگردان، تا از طریق آن ها به تو بازگردم، چنانچه از طریق آن ها به کوی تو داخل شدم یا همان طور که ماوراء نظر به آثار، به سوی تو وارد شدم، در حالی که ضمیرم از نظر به آثار مصون، و همتم از اتکای بر این آثار بالاتر باشد، این است تقاضای من از تو و تویی که بر هر چیز قادری، تقاضای مرا برآورده ساز، تا همواره مصون از این که پدیده ها را مستقل بنگرم و از تو محجوب شوم، تو را بنگرم، چه قبل از رؤیت آثار و چه بعد از رؤیت آن ها.

در این بخش حضرت اباعبدالله علیه السلام به خدای سبحان عرض می کنند: «خدایا! اگرچه در قرآن فرمودی؛ سراسر عالم نشانه های توحید است، ولی مرا به نشانه ها ارجاع مده، زیرا اگر مرا به آثار آفاقی و انفسی ارجاع دهی تا از نشانه ها به صاحب نشان برسم، باید مسیری بس طولانی

ص: ۳۶۴

را طی کنم، خودت را به من نشان ده، این نشانه ها توان آن که تو را به طور کامل نشان دهند ندارند، تا بتوانم در بهترین حالت «وقت» خود، با تو به سر برم.

إِلَهِي هَذَا ذُلِّي ظَاهِرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ هَذَا حَالِي لَا يَخْفَى عَلَيْكَ مِنْكَ أَطْلُبُ الْوُصُولَ إِلَيْكَ وَ بِكَ أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ فَاهْدِنِي بِنُورِكَ إِلَيْكَ وَ أَقِمْنِي بِصِدْقِ الْعُبُودِيَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ.

خدایا! این خواری من در برابر توست، و این حال من است که برای تو مخفی نیست، این منم و تقاضای اتصال به تو، فقط از طریق نور خودت امکان راهنمایی به سوی خودت میسر است، پس به نور خودت مرا به سوی خودت راهنمایی نما و در محضر خودت بر عبودیتی خالص پایدارم دار.

إِلَهِي عَلَّمَنِي مِنْ عِلْمِكَ الْمَخْرُوجِ وَ صُنِّي بِسِتْرِكَ الْمَصُونِ إِلَهِي حَقَّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ وَ اسْلُكْ بِي مَسْلَكَ أَهْلِ الْجَذْبِ.

خدایا! از علم خزینه شده و پنهان که مخصوص اولیاء هست، به من بیاموز و با آن پرده ای که از هر ضعفی مصون است، مرا حفظ گردان، خدایا! به حقایق اهل قرب مرا محقق کن و در سلوک اهل جذب واردم گردان، تا از ساحت زندگی روزمره و علم حصولی و حجاب مفاهیم، به سوی علم حضوری و ارتباط با وجود حقایق سیر کنم و در رویارویی با وجود حقایق به انجذاب لازمه نایل آیم.

إِلَهِي أَعْنِنِي بِتَدْبِيرِكَ لِي عَنْ تَدْبِيرِي وَ بِاخْتِيَارِكَ عَنِ اخْتِيَارِي وَ أَوْقِنِي عَلَى مَرَائِزِ اضْطِرَارِي.

خدایا! مرا با تدبیری که بر جان و قلب من روا می داری، از تدبیر ناقص خودم بی نیاز گردان، و با اختیاری که در امورات من اعمال می داری، مرا از این که با انتخاب های ناقص، خود را سرگردان کنم، نجات بده و از نقاط ضعف و اضطرارم واقفم ساز تا بفهمم با تدبیر و اختیار تو می توانم راه را به سلامت طی کنم.

إِلَهِي أَخْرِجْنِي مِنْ ذُلِّ نَفْسِي وَ طَهِّرْنِي مِنْ شَكِّي وَ شَرِّكِي قَبْلَ حُلُولِ رَمْسِي بِكَ أَنْتَصِرُ فَأَنْصُرْنِي وَ عَلَيْكَ أَتَوَكَّلُ فَلَا تَكِلْنِي وَ إِيَّاكَ أَسْأَلُ فَلَا تُحَيِّبْنِي وَ فِي فَضْلِكَ أَرْغَبُ فَلَا تَحْرِمْنِي وَ بِجَنَابِكَ أَنْتَسِبُ فَلَا تُبْعِدْنِي وَ بِبَابِكَ أَقِفُ فَلَا تَطْرُدْنِي.



خدایا! قبل از ورود در خاک گور، مرا از شک و شرک رها ساز. به کمک تو توانایی می جویم، پس توانایم کن، و بر تو توکل می کنم، پس مرا به خودم وانگذار، و از تو تقاضا می کنم، پس ناامیدم مکن، و به فضل تو دلخوشم، پس محرومم مکن، و به آستانه و درگاه تو خود را منتسب می کنم، پس دورم مگردان، و به در خانه تو ایستاده ام، پس ردم مگردان.

همه ابعاد وجودم را در محضر تو قرار داده ام تا همه ابعاد وجودم خدایی شود و به معنی واقعی در «وقت» خود با تو مانوس باشم.

إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ يَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ فَكَيْفَ يَكُونُ لَهُ عِلَّةٌ مِنِّي.

خدایا! خوشنودی تو پاک تر از آن است که از جانب تو علت و انگیزه ای برای آن باشد، کجا رسد که انگیزه ای از من برای آن وجود داشته باشد.

سراسر وجود تو رضایت است بر بندگان و ذات تو محل حوادث نخواهد شد.

إِلَهِي أَنْتَ الْغَنِيُّ بِدَاتِكَ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ النَّفْعُ مِنِّي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ غَنِيًّا عَنِّي.

خدایا! تو در ذات خود غنی تر از آن هستی که از طرف من سودی به تو برسد، پس چگونه ممکن است از من و از ثنای من بی نیاز نباشی.

ثنای من قصه تماشاگری من است آن کمالات بی کرانه ات را.

إِلَهِي إِنَّ الْقَضَاءَ وَالْقَدَرَ يُمْنِنِي وَإِنَّ الْهَوَى بِوَثَائِقِ الشَّهْوَةِ أَسْرَنِي فَكُنْ أَنْتَ النَّصِيرَ لِي حَتَّى تَنْصُرَنِي وَ تُبَصِّرَنِي وَ أَعِينِي بِفَضْلِكَ حَتَّى أَسْتَعِينِي بِكَ عَنْ طَلْبِي.

خدایا! قضا و قدر تو مرا به آرزو کشانده - تا در نظام احسن تو به اهداف متعالی خود دست یابم - و هوس با ریسمان شهوت مرا اسیر کرده، تا از آن اهداف متعالی محروم گردم، پس تویی یاور من تا آن جا که یاری ام کنی و بصیرم نمایی و بی نیازم گردانی تا آن حد که از سرگردانی ها نجات یابم.

أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ، حَتَّى عَرَفُوكَ وَ وَحَدُوكَ، وَ أَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَعْيَانَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ، حَتَّى لَمْ يُجِبُوا سِوَاكَ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى غَيْرِكَ، أَنْتَ الْمُؤْنِسُ لَهُمْ حَيْثُ أَوْحَشَتْهُمْ الْعِيَالُ، وَ أَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ حَيْثُ اسْتَبَانَ لَهُمُ الْمَعَالِمُ.

خدایا! تو آن خدایی هستی که انوار را بر قلب اولیاء متجلی کردی، تا آن که تو را به نور خودت شناختند و متوجه یگانگی ات شدند. تویی که وجود غیر خودت را از قلب دوستان زدودی، تا آن که جز تو به هیچ چیز محبت نداشته باشند، و به غیر تو امید نبندند، تو مونس آن ها شدی به طوری که از غیر تو گریزانند. تویی که راهنمایی شان کردی تا آن جا که نشانه های تو بر آنان نمایان شد - و همه چیز را جلوات جمال تو دیدند و دیگر هیچ -

مَا ذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَ مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ.

خدایا! چه یافت آن کس که تو را گم کرد، و چه از دست داد آن کس که تو را یافت - سراسر عالم، وجود و ظهور تو است و بقیه و همیات دروغینی هستند که ذهن ما آن ها را ساخته -

لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا وَ لَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَى عَنْكَ مُتَحَوِّلاً كَيْفَ يُرْجَى سِوَاكَ وَ أَنْتَ مَا قَطَعْتَ الْإِحْسَانَ وَ كَيْفَ يُطَلَّبُ مِنْ غَيْرِكَ وَ أَنْتَ مَا بَدَّلْتَ عَادَةَ الْإِمْتِنَانِ.

ناکام ماند آن کس که به غیر تو راضی شد و به آن دل بست، و عمیقاً ضرر کرد آن کس که از تو گسست و به دیگری روی نمود، چگونه به غیر تو امیدوار شود و حال آن که تو احسانت را قطع نکرده ای، و چگونه از غیر تو درخواست نمود و حال آن که تو شیوه نیکوکاری را تغییر نداده ای؟

يَا مَنْ أَذَقَ أَحْبَاءَهُ حَلَاوَةَ الْمُؤَانَسَةِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَمَلِّقِينَ، وَ يَا مَنْ أَلْبَسَ أَوْلِيَاءَهُ مَلَابِسَ هَيْبَتِهِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُسْتَغْفِرِينَ.

ای که به دوستانش شیرینی مؤانست با خود را چشاند، تا آن جا که در محضر او برای ادامه آن مؤانست به تملق ایستادند، ای که به اولیائش لباس هیبت اش را پوشاند، تا آن که در محضر او به استغفار قیام کردند - و از این طریق گمشده آن ها را به آن ها نمایاندی تا از بیراهه های سراسر پوچی و بیهودگی رهایی یابند -

أَنْتَ الذَّاكِرُ قَبْلَ الذَّاكِرِينَ وَ أَنْتَ الْبَادِي بِالْإِحْسَانِ قَبْلَ تَوَجُّهِ الْعَابِدِينَ وَ أَنْتَ الْجَوَادُ بِالْعَطَاءِ قَبْلَ طَلَبِ الطَّالِبِينَ وَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ثُمَّ لِمَا وَهَبْتَ لَنَا مِنَ الْمُسْتَقْرِضِينَ.

تویی آن که قبل از هر کس در یادها است، تویی شروع کننده به احسان، قبل از توجه عبادت کنندگان، و تویی بخشنده عطاها، قبل از تقاضای تقاضاکنندگان، و تویی که به فراوانی می بخشی، سپس از عطایی که خودت بخشیده ای از ما وام می خواهی. - به راستی که چه خدای کریمی هستی و چه اندازه جای امیدواری است وقتی تو پروردگار من باشی. -

إِلَهِي اِطْلُبْنِي بِرَحْمَتِكَ حَتَّى اَصِلَ اِلَيْكَ وَاجْذِبْنِي بِمَنْكَ حَتَّى اُقْبَلَ عَلَيْكَ.

خدایا! از سر رحمت مرا به طلب تا آن جا که به تو متصل گردم، و از سر منت خود مرا جذب کن، تا آن جا که به تو روی آورم - چون فقط در این صورت از بیهودگی رهایی می یابم. -

إِلَهِي اِنَّ رَجَائِي لَا يَنْقَطِعُ عَنْكَ وَ اِنَّ عَصِيَّتُكَ كَمَا اَنَّ خَوْفِي لَا يُزِيلُنِي وَ اِنَّ اَطْعَمْتَنِي فَقَدْ دَفَعْتَنِي اِلَيْكَ وَ قَدْ اَوْقَعْتَنِي عِلْمِي بِكَرَمِكَ عَلَيْكَ.

خدایا! هر چند تو را معصیت کردم ولی امیدم از تو قطع نمی شود، همان طور که هر چند تو را اطاعت کنم، خوفم از تو زایل نمی گردد، حقیقتاً همه عوالم مرا به سوی تو می رانند و آگاهی من از کرم تو نیز مرا به سوی تو وارد می کند. پس:

بس که هست از همه چیز، از همه جا، روی به تو

به تو برگردد

اگر راهروی برگردد

إِلَهِي كَيْفَ اُحِبُّ وَ اَنْتَ اَمَلِي، اَمْ كَيْفَ اُهْيَا وَ عَلَيْكَ مُتَكَلِّي. اِلَهِي كَيْفَ اُسَيَعِزُّ وَ فِي الدُّلَّةِ اَرْكَزْتَنِي، اَمْ كَيْفَ لَا اُسَيَعِزُّ وَ اِلَيْكَ نَسَبْتَنِي.

خدایا! چگونه از تو ناامید باشم در حالی که تو مقصد و آرزوی منی، و چگونه خوار باشم در حالی که اموراتم به دست تو است، و از طرف دیگر. خدایا! چگونه دعوی عزت و استقلال کنم در حالی که در ذلت ذاتی جایم دادی که از خود هیچ ندارم، و چگونه خود را سربلند شمارم در حالی که مرا به خود نسبت دادی و در ذات خود عین اتصال به تو هستم.

إِلَهِي كَيْفَ لَا اُفْتَقِرُّ وَ اَنْتَ الَّذِي فِي الْفُقَرَاءِ اَقَمْتَنِي، اَمْ كَيْفَ اُفْتَقِرُّ وَ اَنْتَ الَّذِي بِجُودِكَ اَغْنَيْتَنِي.

خدایا! چگونه احساس فقر نداشته باشم در حالی که مرا در عالم امکان، در فقراء جای دادی، که هر چه هست عین فقر است، و در وجود خود که می نگرم جان و قلبم گواهی می دهند که عین نیازمندی به تو، و از طرف دیگر چگونه فقیر و نیازمند باشم، در حالی که

تو آنی که به بخشش خودت بی نیازم کردی و نور وجود خودت را در قلبم متجلی نمودی، تا تو را داشته باشم که تو همه چیزی.

وَ أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ.

تویی آن معبودی که غیر تو معبودی نیست، تا قطب جانم را تماماً به سوی تو اندازم، خود را به همه چیز شناساندی، پس هیچ چیز به تو جاهل نیست، و نیز تویی آن معبودی که در همه چیز خود را به من شناساندی. - پس در نتیجه تو را در هر چیز ظاهر دیدم و به واقع تو در همه چیز نمایان و ظاهری. جدایی بین مخلوقات و تو نیست که مخلوقات حجاب تو باشند، چه رسد که بخواهم علم خودم را به تو، در محدوده علت و معلول محدود بگردانم -

يَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَاتِهِ فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي ذَاتِهِ مَحَقَّتْ الْأَثَارَ بِالْأَثَارِ وَ مَحَوَّتِ الْأَغْيَارَ بِمُحِيطَاتِ أَفْلَاكِ الْأَنْوَارِ.

ای آن که به رحمانیتش استواری یافت، پس عرش در ذات خود در مقابل عظمت پروردگاری ات غیب شد. با ظهور آثار، همه آثار زایل گشت و همه اغیار را به احاطه های فلک های انوار، محو نمودی - و از این طریق حقیقتاً در عالم وجود چیزی برای غیر خود و اسماء خود باقی نگذاشته ای، آنچه هست تویی، تو -

يَا مَنْ احْتَجَبَ فِي سُرَادِقَاتِ عَرْشِهِ عَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ يَا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الاسْتِوَاءَ [مِنَ الاسْتِوَاءِ].

ای که در سراپرده های عرش، از این که چشم ها او را ببینند، محجوب است، ای که در نهایت بهاء و بزرگی تجلی یافت، پس در نتیجه استیلایش را بر همه عرصه های هستی محقق ساخته.

كَيْفَ تَخْفَى وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ، أَمْ كَيْفَ تَغِيبُ وَ أَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ.

چگونه از منظر قلب‌ها مخفی باشی در حالی که تنها تو ظاهر و آشکاری، یا چگونه غایب باشی، در حالی که تنها تویی مراقب حاضر. تو بر هر چیز قادر و مسلطی، و حمد خدای را بر این همه زیبایی، که تنها از اوست و به سوی او.

چنانچه ملاحظه فرمودید در این فراز از دعای عرفه انسانی با خدای خود در حال مناجات است که پروردگارش شراب طهور به او نوشانیده و ضمیرش از نظر به غیر ساقی نه تنها طاهر که مُطهر نیز هست. (۱)

زیرا قلب او چنان به حُب ساقی شیفته بود که جایگاهی برای محبت به دیگری در آن یافت نمی‌شد و در این دعا این شیفتگی را پایدار می‌دارد.

شایسته است چنین دعایی، مقصد همه فعالیت‌های فرهنگی باشد، زیرا مقصودی جز شناخت معبود از طریق خود معبود در آن نیست، و راه صحیح همین است، زیرا خدای سبحان با ذات خود بر ذات خویش دلالت می‌کند و همچنان که قبلاً به عرض رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای صباح همین نکته را وصف می‌کنند و می‌فرمایند: «یا مَنْ دَلَّ عَلَيِّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»، ای آن که به ذات خودت، خود را می‌نمایی، و ممکن نیست که اگر دلیل عین مدلول نباشد بتوان به کمک دلیل بر همه مدلول به معنی واقعی و بدون حجاب، آگاهی یافت. در دعای رفیع عرفه چنین نکته‌ای به چشم می‌خورد که حضرت به خدا بر خدا استدلال می‌کند و او را از ذات آشکارش می‌شناسد و اظهار می‌دارد، ظهوری برای غیر خدای تعالی نیست تا آشکارکننده خداوند باشد.

«این دعا برهان صدیقین را به حکمای متأله اسلامی تعلیم داد، و عرفا را نیز به شهود تشویق کرد، و متعبدان را هشدار داد و سالکان را بیدار کرد تا در وادی ایمن دوست قدم گذاشته و راهی را بپیمایند که عین هدف است، زیرا از خدا به خدا رسیدن، یعنی از مقصد به مقصود نایل آمدن.

دیگران نیز همچون ائمه معصومین علیهم السلام می‌توانند به وصال و شهود مزبور نایل شوند، گرچه هرکسی راهی ویژه برای نایل به حق دارد. بعضی از راه‌ها بسیار وسیع و روشن و برخی دیگر

ص: ۳۷۰

---

۱- اشاره به سوره انسان، آیه ۲۱ دارد که خداوند در وصف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام فرمود: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» پروردگارش آن‌ها شرابی طهور نوشانید که هم پاک بوده و هم پاک‌کننده. (الطُّهُورِ اِی یَتَطَهَّرُ بِهِ).

باریک است. پس راه و رابطه ای ویژه بین هر انسانی با خدا هست که غیر خدا در آن، راه ندارد، چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام به خداوند عرض می کند: خدایا! اجازه ندادی بعضی از گناهان مرا حتی فرشتگان مأمور ثبت عقاید و افکار و اخلاق و اعمال، بفهمند و بنویسند «وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ وَ بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَ بِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ» (۱). پس هر انسان با پروردگار جهان رابطه ای ویژه دارد که بر ملائکه نیز پوشیده است» (۲).

پس چنانچه بخواهیم فعالیت های فرهنگی، عبادی ما در مورد خود و دیگران گرفتار پوچی و بی ثمری نشود باید آن را به عالم قدس متصل کرد و فراموش نفرمایید که خداوند در رابطه با ملاقات جمال ربوبیتش فرمود: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (۳) هر کس امید آن دارد که پروردگار خود را ملاقات کند، باید به عمل صالح مبادرت ورزد و احدی را در عبادت پروردگار خود سهیم نکند. پس جای امیدواری جهت ملاقات خدا، برای همیشه باقی است.

حرف خود را با آخرین سطوری که در مقدمه عرض شد به پایان می رسانیم که؛

«إن شاء الله توانسته باشیم بذری در این آخرالزمان بیفشانیم که منجر به شکافتن ظلمات معرفتی آخرالزمان گردد»، (۴).

و معرفت حضوری، که طلیعه ظهور مقدس آن حضرت است مورد توجه قرار گیرد.

به امید وصلی که حضرت امام خمینی «رحمه الله علیه»، آن بصیر دوران و ثابت عصر، در غزل مشهورشان در ما ایجاد می کنند، بحث را تمام می کنیم. می فرماید:

غم مخور ایام هجران رو به پایان می رود

این خماری از سر ما می گساران می رود

پرده را از روی ماه خویش بالا می زند

غمزه را سر می دهد غم ازدل و جان می رود

بلبل اندر شاخسار گل هویدا می شود

زاغ با صد شرمساری از گلستان می رود

ص: ۳۷۱

۱- «مفاتیح الجنان»، دعای کمیل.

۲- «صهباي حج»، آیت الله جوادی، ص ۴۳۲.

۳- سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۴- جمله فوق تعبیری است از دکتر فردید به نقل از هایدگر.

محفل از نور رخ او نور افشان می شود

هرچه غیر از ذکر یار از یاد رندان می رود

ابرها از نور خورشید رخس پنهان شوند

پرده از رخسار آن سرو خرامان می رود

وعده دیدار نزدیک است یاران مژده باد

روز وصلش می رسد ایام هجران می رود [\(۱\)](#)

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۳۷۲

---

۱- «دیوان امام خمینی» «رحمه الله عليه»، ص ۱۱۱.



تفسیر المیزان، علامه طباطبائی «رحمه الله علیه»

اسفار اربعه، ملاصدرا «رحمه الله علیه»

فصوص الحکم، محی الدین

بحران دنیای متجدد، رنه گنون- ترجمه ضیاء الدین دهشیری

سیطره کفایت، رنه گنون- ترجمه علی محمد کاردان

انسان شناسی در اندیشه امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی

بحار الأنوار، محمدباقر مجلسی «رحمه الله علیه»

الکافی، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی «رحمه الله علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

روح مجرد، آیت الله حسینی طهرانی «رحمه الله علیه»

احیاء علوم الدین، ابو حامد غزالی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی

دیوان حافظ، شمس الدین محمد شیرازی

مصباح الهدایه الی الخلافه و والولایه، امام خمینی «رحمه الله علیه»

تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی

اسماء حسنی، آیت الله محمد شجاعی

اسرار الصلاه، آیت الله جوادی آملی

نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فارابی، آیت الله حسن زاده آملی

شمس الوحی تبریزی، آیت الله جوادی آملی

کشف المحجوب هجویری، علی بن عثمان الجلابی هجویری

سلسله مباحث امام شناسی، آیت الله حسینی تهرانی

الغدیر، علامه امینی

ص: ۳۷۳

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

• معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)

• گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی

• علل تزلزل تمدن غرب

• آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین

• جوان و انتخاب بزرگ

• روزه، دریچه ای به عالم معنا

• ده نکته از معرفت النفس

• ماه رجب، ماه یگانه شدن با خدا

• کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱ و ۲)

• زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام

• فرزندانم این چنین باید بود (شرح نامه ۳۱ نهج البلاغه) (جلد ۱ و ۲)

• فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه

• مبانی معرفتی مهدویت

• مقام ليله القدری فاطمه علیها السلام

• از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)

• جایگاه رزق انسان در هستی

• زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان

• فرهنگ مدرنیته و توهم

• دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی

• معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی

• بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام

• جایگاه و معنی واسطه فیض

• هدف حیات زمینی آدم

• صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله عامل قدسی شدن روح

• زن، آن گونه که باید باشد

ص: ۳۷۴

• جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم

• عالم انسان دینی

ادب خیال، عقل و قلب

ص: ۳۷۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

